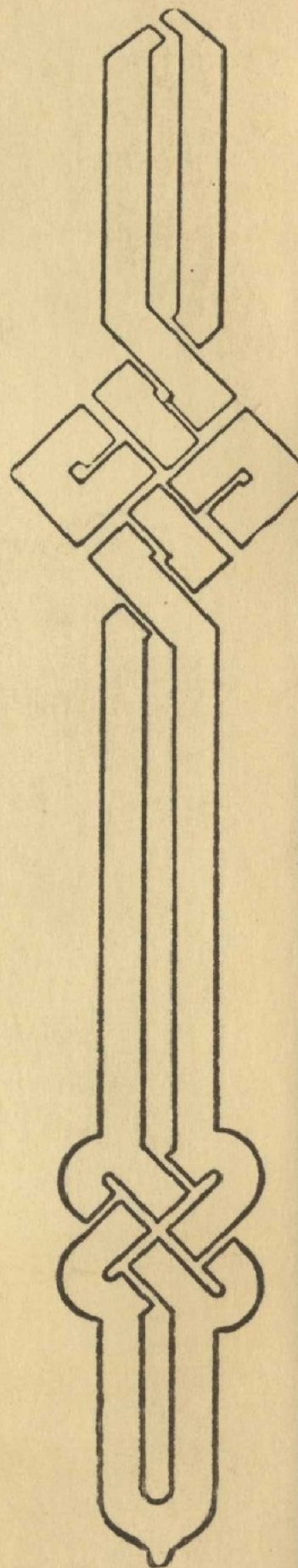


تشیع علوی
و
تشیع صفوی

دکتر شای شریعتی



بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ
وَلَتَكُنَّ مِنْكُمْ أُمَّةٌ يَدْعُونَ إِلَى الْخَيْرِ

صفر اول

تشیع علوی و تشیع صفوی

"کنفرانس"

آقای دکتر علی شریعتی

ابانماه ۱۳۵۰

سازمان انتشارات حسینیه ارشاد

این کتاب را

به ملت خویش که بزرگترین افتخارش و د شوارترین انتخابش ،
راه علی و مکتب علی و ولایت علی ، در سیاهترین دوره های تاریخ
است ،

و به حوزه علمی امام صادق که پایگاه نگهبانی مکتب اهل
بیت است و به علما ، سخنوران ، نویسندگان و طلاب تشیع علوی
— که امید مردم برای آگاهی مردم و احیاء ایمان مردم به آنها
است ،

تقدیم می کنم .

به آنها که خود ، بیشر از همه ، قربانی تشیع صفوی اند !

تشیع سرخ — تشیع سیاه

مذهب شهادت — مذهب عزا .

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

اسلام دینی بود که با "نه" "ی محمد
- وارث ابراهیم ومظهر دین توحید خدا و
وحدت خلق - در تاریخ انسان پدید آمد .
"نه" "ای که شعار توحید با آن آغاز می شود ،
شعاری که اسلام در برابر شرك - مذ هب
اشرافیت ومصلحت - با آن آغاز شد .
وتشیع ، اسلام بود که با "نه" "ی علی
بزرگ - وارث محمد ومظهور اسلام عدالت و
حقیقت - در تاریخ اسلام چهره خود را
مشخص کرد و نیز جهت خود را . "نه" "ای که
وی ، در شورای انتخاب خلیفه ، در ریاسح
عهد الرحمن - مظهور اسلام اشرافیت ومصلحت!
- گفت .

این "نه" ، بعنوان جبهه گیری نهضت
شیعی در تاریخ اسلام ، تا پیش از صفویه ،
شاخص نقش اجتماعی ، طبقاتی وسیاسی
گروهی بود که به محبت خاندان پیغمبر و
پیروی علی شناخته می شدند . حزبی که

بنامش بر "قرآن و سنت" بود ، اما قرآن و سنتی که
 نه از خاندان اموی و عباسی و غزنوی و سلجوقی و
 چنگیزی و تیموری و هولاکوی ، بلکه از خاندان
 محمدی اعلام می شود .

و تاریخ اسلام مسیرشگفتی راد نبال کرد .
 مسیری که در آن ، همه قلدران و قداره بندگان
 و خاندان ها و خان های عرب و عجم و ترک و تاتار
 و مغول حق رهبری امت اسلام و خلافت پیامبر
 اسلام راد داشتند ، جز خاندان پیامبرنامه
 راستین اسلام !

و تشیح - که با " نه " آغاز شد ، " نه " ^{نی}
 در قبال مسیری که تاریخ انتخاب می کرد - عصیان
 علیه تاریخ بود ، تاریخی که بنام قرآن ، مسیر
 جاهلیت کسری و عیصر راد نبال می کرد و بنام
 سنت ، پیش از همه ، پروردگان خانه قرآن و
 سنت را قربانی می ساخت !

شیعه تاریخ را نپذیرفت ، رهبری و -
 حاکمیت آنها را که بر تاریخ تسلط یافتند
 و در جامعه جانشینی رسول و حمایت اسلام و

جهاد طایفه کفر اکثریت خنق را فریفتند نفسی
کرد و پشت به مسجد های مجلل و کاخ های
پرشکوه امام و خلیفه اسلام ، روبرو خانه گلین
و متروک فاطمه نهاد .

شیعه — که نمایند "طبقات" ستند .
وعدالتخواه در نظام خلافت بود — در این
"خانه" ، هر چه را هر که رامی خواست ،
می یافت .

برای او ، فاطمه ، وارث پیاپی ، مظهر
"حق مظلوم" و در عین حال نخستین "اعتراض"
و تجسم نیرومند و صریح "داد خواهی" که
شعار ملت های محکوم و طبقات مظلوم در نظام
حاکم بود .

و طی ، مظهر "عدل مظلوم" ! تجسم
پرشکوه حقیقتی که در رژیم های ضد انسانی
قربانی شد و در مذاهب رسمی حاکم کتمان .

و حسن ، مظهر آخرین مقاومت
پایگاه "اسلام امامت" ، در برابر اولیمن
پایگاه "اسلام حکومت" .

وحسین ، شاهد همه شهیدان ظلم
در تاریخ ، وارث همه پیشوایان آزادی و برابری
و حق طلبی از آدم تا نودش ، تا همیشه ،
رسول شهادت ، مظهر خون انقلاب •
و بالاخره ، زینب ، شاهد همه اسیران
بی دفاع در نظام جلادان ، پیامبر پس از —
شهادت ، مظهر پیام انقلاب !
و در مکتب علی ، شیعه به عنوان تجسم
درد ها و آرزوهای توده های مظلوم و آگاه و
عاصی بر جبر حاکم ، اساسی ترین شعارهای
خود را می یافت :

برای رهائی از "ولایت جور" :
" ولایت علی " !

برای زدن داغ باطله و مهر کفر و غصب
بر جبین خلافت :
" امامت " !

و برای واژگون کردن نظام تضاد و
تبعیض مالکیت :
" عدالت " !

و برای " اعتراض به وضع موجود " — که حکومت و روحانیت و اشرافیت حاکم ، بافتح ها و غنیمت ها و مسجد سازی ها و جماعت ها و مدرسه ها و نذررها و وقف ها و خیرات و میرات و تعظیم شعائر و انجام مراسم ، می کوشیدند تا همه چیز را طبق مشیت بالغه خدا و شرع و رضای خدا و خلق نشان دهند :

اصل " انتظار " !

و برای ایجاد مرکزیت در نهضت :
" مرجعیت " ،

و برای تشکیل نیروها و نظم و دیسیپلین و تعیین جهت :
" تقلید " .

و برای داشتن یک رهبری مسئول :
" نیابت انام " ،

و برای تأمین بودجه مبارزه فکری و اجتماعی و اداره تشکیلات و تأسیسات علمی ، آموزش و جمعش — در نظامی که همه بودجه های مذهبی را حکومت زور ، بنام حکومت

شرع می‌گیرد -

"سهم" !

و برای طرح مداوم جنگ تاریخسی
شیعه ، انحراف تاریخ ، غصب ها و خیانتها
و ظلم ها و سرچشمه های فریب و دروغ و انحطاط
و بویژه ، برای زنده نگاه داشتن خاطره
شهیدان :

"سوگواری"

و برای رسوا کردن نظام حاکم که خود
را وارث سنت رسول مینامد و اثبات اینکه
وارث جلادان و قاتلان ذریه رسول است ،
و برای نشان دادن راه کار ، پاسخ گفتن به
این پرسش همیشگی که : "چه باید کرد ؟"
و تعیین شکل مبارزه با حکومت جور و سربیه
از بیعت ظلم و طرح تسلسل پیوسته تاریخ و
اعلام جنگ انقطاع ناپذیر میان "وارثان
آدم" و "وارثان ابلیس" و تعلیم این
واقعیت جاری که اسلام حاضر ، اسلام قاتل
است ، در جامعه "سنت" و اسلام

راستین ، اسلام غایب است ، در ردای -
سرخ شهادت

"ماشورا" !

وبالاخره ، برای ایجاد پوششی
هوشیارانه بر روی تشکیلات ، فعالیت ها ،
رابطه ها ، نیروها ، شخصیت ها ، نقشه ها ،
و حفظ نیروها ، افراد و گروه ها از آسیب پذیری
در برابر حکومت زور و قساوت و دستگاه روحا
وابسته اش که یا با تکفیرها ، نهضت شیعه را
لجن مال کنند و مردم ناآگاه را علیه آن تحریک ،
و یا با تعقیب ها ، پایمال نمایند و با قتل عام ها
و زندان ها و تبعیدها ، تضعیف ، وبالاخره
ایجاد امکان مبارزه و ادامه آن و رعایت دقیق
اصل رازداری و حفظ شرایط ویژه مبارزه
مخفی .

تقیته !

می بینیم که شیعه علوی ، در طول
هشت قرن (تا صفویه) ، نه تنها یک
نهضت انقلابی در تاریخ است و در برابر همه

رژیم های استبدادی و طبقاتی خلافت اموی
 و عباسی و سلطنت غزنوی و سلجوقی و مغولمس و
 تیموری و ایلخانی — که مذ هب تسنن دولتی را
 مذ هب رسمی خود ساخته بودند — جهائی
 مستمر در فکر و در عمل بوده است، بلکه همچون
 یک حزب انقلابی مجهز، آگاه و دارای —
 آید ثلویسی بسیار عمیق و روشن، شعارهای
 قاطع و صریح و تشکیلات و انضباط دقیق و منظم،
 رهبری اکثر حرکت های آزاد یخواه و عدالت —
 طلب توده های محروم و ستمدیده را به دست
 داشته و کانون خواست ها و درد ها سرکشی های
 روشنفکران حق طلب و مردم عدالت طلب بشمار
 می آمده است و بدینگونه، در طول تاریخ، هر
 چه زور، فشار، حاکشی، غصب حق مردم،
 بهره کشی از دهقانان، نظام اشرافیست،
 تضاد طبقاتی، اختناق فکری و تعصب فرقه ای
 و اوستگی علمای دینی به حکام دنیائی و فقرو
 ذلت توده ها و قدرت و ثروت حکام خشن تر
 و وقیح تر می شده است، جنبه گیری شیعه

فکری تر و شعارهای اساسی نهضت افروختن تر
 و مبارزه شیعیان حاد تر و سنگین تر می شده
 است و از صورت یک مکتب فکری و طمی و مذ هبی
 ویژه روشنفکران و خواص ، به عنوان فهم
 درست اسلام و فرهنگ اهل بیت ، در برابر
 فلسفه یونانی و تصوف شرقی ، به شکل یک
 نهضت سیاسی و اجتماعی عمیق و انقلابی در
 میان توده ها و بویژه روستائیان توسعه
 می یافته است و قدرت های زور و روحانیت های
 تزویر را که بنام مذ هب سنت ، بر مردم حکومت
 می کرده اند بیشتر به هراس می افکنده است و
 این است که حتی خلفا و سلاطین شبه
 روشنفکر و آزاد اندیشی که یهود و مسیحیت و
 مجوس در دربارشان آزادی و حرمت و نفوذ
 داشتند و حتی دهریون را آزادی بیان می
 دادند ، از شیعه چنان به غیظ و خشم یاد
 می کنند که تنها قتل عام ساده آنان قلبشان
 را آرام نمی ساخت و زنده پوست کندن ، میل به
 چشم کشیدن ، زبان از قفا بیرون کشیدن و شمع

آجین کردن سیاست های رایجشان بود و مورخان و فقیهان و حتی فیلسوفان و عارفان دستگاه نیز هرگونه اتهامی و جعلی و سابقه ای را برای بدنام کردن شیعه عبادت می شمردند! و این است که سلطان محمود غزنوی اعلام می کند که من انگشت درجهان کرده ام و شیعی میجویم " و فقیه تسنن دولتی فتوی می دهد که ازدواج مسلمان با اهل کتاب از یهود و نصاری و مجوس جائز است و بازن شیعی جایز نیست!

پس از تسلط ترکان ، از نظر فکری و مذهبی ، تعصب و تلگ نظری تشدید یافت و از نظر اجتماعی ، با ایجاد نظام اقتضاعی و تهول داری ، استثمار مردم و — بخصوص دهقانان بصورت وحشتناک و طاقت فرسائی درآمد ، و موجب شد که رژیم حاکم بر مردم ، در سیاست ، فقط باشلاق و شکنجه برپا کردن کله منار و چشم منار حکومت کند و در روحانیت ، مذهب سنت — که از آغاز

اسلام حکومت بود — بصورت منحط ترین عقاید
 و احکام تعصب آمیز و خشن د رأید و وسیله ای شود
 برای توجیه وضع ضد انسانی حاکم و تطبیق با
 رژیم د د منشانه ترکان غزنوی و سلجوقی و مغولی
 و ماده مخدره ای برای مردم و آلت قتاله ای —
 برای هرفکری یا حرکتی که مصالح زورمندان و
 منافع مالکان و صاحبان اقطاع را تهدید می کند و
 این بود که ، د راین دوران ، شیعه — د شکل
 و گرایش های مختلف معتدل یا افراطی — مظهر
 قیام و شورش و مبارزه توده های غارت شده و
 ستمدیده بود. و بخصوص د رمیان روستائیان نفوذ
 و گسترش شگفتی یافت ، بصورت نهضت های
 گوناگونی از متن توده و د برابر قدرت بی پامی ^{ست} خا
 همچون ترور بسم حسن صباح ، اشتراکیت قرامطه ،
 مبارزه فرهنگی و اعتقادی افراطی غلام و عصیان
 آزاد اندیشانه برخی از فرقه های صوفیانسه
 انقلابی و شیعی مسلک علیه تعصب خشن و روح
 خشک اختناق آور و متحجر د ستگاه فقها و متشرعین
 و ابسته به د ستگاه حاکم و بالاخره مکتب علمی و
 معتدل و غنی امامیه ، به عنوان بزرگترین جریان

فکری و فرهنگی مقاوم د برابر بربذ هب و فرهنگ
حکومتود عوت آگاه کنند و آموزش د هدک ه این
مکتب، بر اساس د واصل امامت و عدالت و —
شعار انقلابی عاشورا و بسیج - معترضانه تود ما
علیه وضع موجود، باد عوت به انتظار حضرت
مهدی قائم و طرح مسأله انتقادی "علائم ظهور"
و آخر الزمان "وزند و داشتن امید به "فرج
بعد از شدت" و فکر انتقام و انقلاب و زوال قطعی
جوړو محکومیت جبری قدرتهای حاکم و گسترش
عدالت با شمشیر و آمادگی همه ستمدیدگان و
عدالتخواهان منتظر برای شرکت د انقلاب...
بطوریکه، د برخی شهرها چون کاشان و سبزوار
که شیعیان قوی بودند، جمعه ها، اسب
سفیدی رازین می کردند و تمامی مردم شهر،
شیعیان معترض و ناراضی و منتظر، علی-رغم
حکومت و مذ هب حاکم، د رپس اسب از شهر بیرون
می رفتند و با انتظار فرج و آزادی از ظلم و آغاز انقلاب
یعنی، طرح مسائلی که دستگاه حاکم از آن
وحشت دارد •

د رېيمه اول قرن هشتم، که حکومت معرون
 پس از قتل عام های وسیع چنگیز و هولا کومرد مایران
 رابه یأس و ذلت وضعف تسلیم کرد. بود ویاسای
 چنگیز قانون بود و شمشیرد ژخیمی مجری قانون،
 و خان های مغولی و صحراگردان و افسران و رؤسا
 طوایف مغولی، هر یک منطقه ای را بصورت
 اقطاع یا تیول در چنگ خود گرفته بزدند و با
 قساوت هولناکی دهقانان را برده و اربه بند
 کشید. بود ندود ر شهرها نیز علمای مذهب یا
 در خدمت حکام مغول درآمد. بود ند و خلق را
 بنام "مذهب حقّ سنت و جماعت" به تسلیم
 و رضای در برابر حکام مسلمان شد. ای می خواند ند
 همچنان چنگیزی ماند. بود ند و تنها برای
 ارضای احساسات دینی مسلمین! در ازای
 نابود کردن تعدّن و ایمان و اخلاق و جامعه و
 هستی مسلمین، خسته می کردند! گروهی
 نیز که تقوی آنان را از همدستی با حکام و
 ستمکاران مانع شده بود، به انزوای زهد و
 خانقاه های تصوف خزید. بود ند و غیر مستقیم

راه صاف کن تجاوز و زمینه ساز جنایت بود ندو
 مرد م را در زیر تازیانه جلادان و چپاولگران
 مغولی و فربیکاران روحانی تنها گذاشته بودند
 در این هنگام است که واعظی ، سلمان وارودر
 جستجوی حقیقت برمی خیزد و از همه مدعیان
 زمان سراغ می گیرد ، نخست ، نزد بالوی
 زاهد میرود تا راه نجات را در مکتب پارسائی و
 آزادی اویباید ، زهد را سکوت در برابر ظلم
 می بیند و چه بیشتر می و بیرحمی و خود خواهی
 زشتی که انسانی ، در پیرامونش ضجه اسیران
 و نعره جلادان و فقر گرسنگان و تازیانه های
 ستم را بر گیده ، بیچارگان ببیند و بشنود و بجای
 آنکه به نجات آنان برخیزد ، خود ، به تنها
 در طلب نجات خود باشد و کسب بهشت !

از او به نفرت می گریزد و نزد رکن الدین
 عماد الدوله به سمنان می رود که آوازه معرفت
 و پیشوائی طریقت او در تصوف همه جا پیچیده
 بود . تصوف را نیز چون زهد ، مذ هب فرار از
 واقعیت ها و مسئولیت ها و پشت کردن به

سرنوشت خلق و نادیده گرفتن ستم ها و قساوت ها
 می یابد . او را می بیند که دلی نازک و احساسی
 لطیف و روحی متعال دارد اما چگونه است که
 سیل خونی که مغول بر این ملک جاری کرده و
 زوالی که اسلام و مردم را تهدید می کند ، آرامش
 روح و صفای دل او را اندکی مکرر نمی سازد ؟
 از او به نفرت می گریزد و به خدمت
 شیخ الاسلام ، امام غیاث الدین هبة الله
 حموی به بحرآباد می رود تا نزد او احکام شرع
 مبین و فقه مذاهب حقه اهل سنت را فرا گیرد
 و به چشمه اصلی حقیقت راه یابد .
 فقه را می بیند که هزار مسأله در آداب
 بهت الخلاء طرح و کشف می کند اما سرنوشت شوم
 ملتی برایش مسأله ای نیست !
 شیخ خلیفه ، بیزار از این ها که کباد
 مذ هب و روحانیت می کشد ، و مطمئن به اینکه
 لاین ها همه با فدا هه جامه تنوی بر اندام زورند ،
 و با جانی نبریز از ذللت نسبت به حکومت جباران
 مغول بود رد مدد از سرنوشت شوم توده های

مسلمان ، به عنوان يك مسلمان مسئولِ مردِ پو آگاه
از زمان ، و معترض نسبت به وضعِ وی ایمان به همه
این دگان های ایمان ، "اسلام علی" را انتخاب
می کند و مذ هب اعتراض و شهادت را .

در جامه يك درویش ساده ، تنها
و غریب به سبزوار می آید . در مسجد جامع
شهر خانه می کند و آنجا به وعظ می پردازد .
واعظی که در برابر آنچه مردم را به جهل و جور
تعمین کرده است سر شورش دارد و شورشی
که پشتش يك ایمان ، يك مكتب و يك تاریخ
سرخ نهفته است : تشیع !

توده های محروم اندك اندك آگاه
میشوند ، راه می یابند ، و در نتیجه يك قدرت
تهدید کنند . را بوجود می آورند .

ملاهای رسمی به کار همیشه خود
آغاز می کنند ، شایعه سازی و سپس فتوی
و در آخر " ذبح شرعی "
" این شیخ در مسجد حرف دینها
می زند " .

" این شیخ در مسجد حدس می‌زند
و به خانه خدا اهانت میشود " !
" این شیخ دین مرد مرا آشفته میسازد . . . "
ملاها کوشیدند تا مردم را به او بدین کنند و
زمینه را برای نابودیش فراهم سازند و دست
حاکم مغول را بر جان او بازکنند .
به حاکم مغول نوشتند که او از مذہب
حقّه اهل سنت و جماعت منحرف است و هر چه
می‌کوشند متنبه نمی‌شود و در مسجد تبلیغ
دنیا می‌کند و افکار رافضیان را نشر می‌دهد ،
او مهدورالدم است ، بر سلطان سعید است
که این مصیبت را از دین بردارد .
دامنه شایعه سازی و تحریک مرد پالا
می‌گیرد ولی دعوت شیخ که به آگاهی و ایمان و
نجات بود هر روز دل های محروم و دردمند
روستائیان را بیشتر به خود جذب می‌کند .
تاناچار ، سحرگهان که مردم مشتاق
وی ، همچون همیشه به سراغ وی می‌روند ، او
را در مسجد کشته می‌بینند .

. پس از او، بید رنگ ، شاگرد وی
 شیخ حسن جوری کارش را ادامه می دهد .
 وی اعلام بسیج می کند ، سازمان
 می دهد و مبارزه را مخفی می سازد و خود در شهر
 می گردد و همه جا بذر آگاهی و انقلاب را بر
 مبنای تشیع می پاشد .
 زمینه فکری اکنون آماده است و
 انقلاب در دل ها به بند کشیده شده و در زهر
 پوشش تقیه انتظار می کشد .
 يك جرعه کافی است .
 خواهرزاده حاکم ، همچون
 همیشه ، وارد ده باشتین می شود ، دهی در
 جنوب غربی سبزوار به فاصله شش فرسنگ .
 باد سته ای وارد خانه عبدالرزاق
 میشود . از روستائیان پاک و عبوری که هنوز
 ذلت حکومت بیگانه و انحطاط تبلیغات —
 مذهبی حاکم در آنان اثری تباه کننده نهاد
 است .
 از آنان طعام می خواهند .

طعام می آورند
شراب می طلبند !

بر روستائی مسلمان و شیعی
مذهب که موج سخن شیخ خلیفه به جانشان
رسیده ، شراب آوردن ، آن هم برای چنین
پلیدی به زور سخت گران می آید
اما می آورند !
مهمانان مست می شوند ! شاهد
می خواهند !

انفجار آغاز می شود ، بسیار سریع
وساده !

نیان
میزبان به سوی مردم میرود ، روستا
شیعی را صدای زند ، فریاد می کند که حاکم
مغول زنانتان را می طلبد ، چه پاسخی
می دهید ؟ می گویند : " ما سربردار می نهیم
و این ننگ را نمی پذیریم ، و شاهد ما برای
دشمن ما ، شمشیر است " .

سرنوشت پیدا است . مردم تصمیم

گرفته اند .

آنهارا یکجا می کشند و چون می دانند
که دیگر راه بازگشت نیست و مرگ را انتخاب
کرده اند ، تردید ندارند . انتخاب مرگ به
آنان قدرتی می بخشد که یک ده را در برابر یک
رژیم خون آشام به قیام وامی دارد و پیروز میکند!
روستائیان به شهر می ریزند ، جنگ
باسپاه مغول و فتوای ملاحی مذهب
حاکم و پیروزی دهقانان انقلابی .

شعار:

نجات و عدالت !

نابودی قدرت مغولان حاکم
نفوذ روحانیان مذهب حاکم و مالکیت های
بزرگ طبقه حاکم .
قربانیان جهل ملاحا و اسیران جور
مغول ها به شورشیان می پیوندند ، سبزوار مرکز
قدرت میشود و همچون آتشی که در همیزم خشک
افتد ، انقلاب شیعیان سردار به که شمشیر
مردان روستائی و قهرمانان توده را داشت

واندیشه^۱ شیخ خلیفه و شیخ حسن جوری —
 علمای آگاه و حق پرست و آگاه کننده را ، سراسر
 خر اسان و شمال ایران را فرامی گیرد و شعله
 هایش به جنوب نیز می رود .

و نخستین بار ، نهضتی انقلابی ،
 بر بنیاد تشیع علوی ، علیه سلطه^۲ خارجی ،
 استحمار داخلی و قدرت فئودال ها و سرمایه
 داران بزرگ و برای نجات ملت اسیر و توده های
 محروم و با شعار عدالت و فرهنگ^۳ شهادت و سه
 رهبری دهقانان هفتصد سال پیش از این ، بر
 پامی شود و پیروز می گردد .

و این آخرین موج انقلابی تشیع
 علوی بود ، " تشیع سرخ " که هفتصد سال
 تجلی روح انقلابی ، آزادی خواهی ،
 عدالت و مردم گرایی و مبارزه^۴ آشتی ناپذیر
 با جور ، جهل و فقر بود .

یک قرن بعد عفوئه آمد ، و تشیع ،
 از " مسجد جامع توده " برخاست و در
 " مسجد شاه " ، همسایه دیوار به دیوار

* ۲۲ *

• " قصر علی قاپو " شد .

و " تشیع سرخ "

" تشیع سیاه " گشت ،

و مذهب " شهادت " ،

• مذهب " عزا " .

بسم الله الرحمن الرحيم

قبلاً از خانمها و آقایان عذر خواهی می‌کنم که صحبت‌مانند ازهٔ مشخص
و معینی ندارد ، گاه زود تر از آنچه پیش‌بینی می‌شود تمام می‌شود و گاه دیرتر ،
بخاطر اینکه نمی‌شود قبلاً اندازه اش را تعیین کرد ، خود من نمی‌توانم ظرفیت
زمانی حرف را قبلاً پیش‌بینی کنم ، برای اینکه هر حرفی يك ظرف زمانی ویژه
خود را دارد . فقط کسانی که هنرمند ماهر و خطیب چیره دست هستند
می‌توانند همیشه در اندازه های پیش‌بینی شده و ظرفهای ثابت سخن بگویند
و من که ناشی هستم خود بخود تسلیم خود حرف هستم ، نه که حرف تسلیم
من باشد این است که اگر گاه حرفها از ظرف معینی که تعیین گردیده است
لبریز می‌شود ، عذر می‌خواهم .

در همین حال یاد آوری کنم که ، بحثی که من مطرح می‌کنم — ولو در این
شبها باشد که نامش درس و کلاس نیست — باز هم درس و کلاس است و مخاطب
واقعی من دانشجویانند ، یا کسانی که در حد و تیپ فکری دانشجویانند ،
و خودشان را در اینجا برای درس آماده می‌کنند ، نه برای گوش دادن به يك
خطابه یا موعظه ، اینست که آنها معمولاً تحملشان بیشتر است . گذشته

از آن ، من اساساً يك سخنران نیستم ، و آنهاکه به سخن من گوش می دهند
 نباید مستمع حرفه ای باشند ، شنوندگان حرفه ای کسانی هستند که کارشان
 را می کنند و زندگی شان را ، خوب و راحت و خاطر جمع ، در ضمن ساعتی راهم
 گذاشته اند برای شرکت در يك برنامه دینی ، و استماع منبری و ثوابی ، و احیاناً
 وعظی و شنیدن روایتی و چهار کلمه حرف آخرتی و نصیحتی و وادار شدن به کار
 خیری ، و بعد هم رفتن دنبال کاروکاسبی و افتادن توی گردونه تکراری روز
 مرگی و رسیدن به زندگی و گرفتاریها و نقشه ها و لذتها و سرزندگی ها و هزارها طرحها
 و نقشه ها که بی تابانه در انتظارند تا زود مجلس ختم شود . و باجی به مذهب
 داده شود و دغدغه وجدان آرام شود و بعد هم برسند به کارها و زندگی شان .
 معمولاً ، هدف گفتن و شنیدن حرفی تازه و اندیشیدن و شناختن نیست ، غرض
 جمع آوری ثوابی برای خود و نثاری برای ارواح گذشتگان خود است و این
 است که بعضی مستمعین حرفه ای زنگ و وارد به این گونه مسائل ، در يك
 مجلس مذهبی شرکت می کنند و در حالیکه به منبر گوش می دهند ، قرآن هم
 تلاوت می فرمایند در همان حال ذکر هم می گویند و تسبیح می اندازند و با این
 " کَلِّكَ " بایک تیرسه نشان می زنند ، هم ثواب روضه را بدست می آورند و هم ثواب
 مربوط به تلاوت قرآن و هم ثواب ذکر را !

من دردی دارم ، پیامی و مخاطبی دارم (نه مستمعی !) ، که اونیز ،
 دردمندی است در جستجوی پیامی و پاسخ به این مسأله حیاتی و فوری که :
 چه باید کرد ؟ چنین کسی مخاطبی است در اندیشه آن که : " چه میگویم " ؟
 نه " چه اندازه میگویم " ؟

بحثی که دیشب مطرح کردم یکی از پایه های مبحث بزرگی است که
امشب می خواهم مطرح کنم، چنانکه بحثهای دیگری هم که در آینده اینجا
طرح خواهم کرد، در همین ماه، باز هم یکی از پایه های مبحثی است که
امشب طرح می کنم بنام: تشیع علوی و تشیع صفوی .
دوستتس، یک خطیب یونانی است، بچه ضعیفی بود، خیلی
شرمگین، صدایش نارسا، اندامش بی قواره، و سخن گفتن هم بلد نبود حتی
در حد یک بچه معمولی. در آن دوره در یونان سوفیسم *Sophisme* از همه
قویتر بود و سوفیست ها (سفته چی ها یا سوفسطائی ها)، یعنی سخنوران
بزرگ و نیرومندی که با قدرت بیان شب رازوزه و روز را شب نشان می دادند
در سیاست و قضاوت و نفوذ در افکار عمومی قدرت بدست آوردند، به نیروی
استدلال و سحر کلام، بر سر نوشت جامعه و افراد حکومت می کردند، دوستتس
بچه ضعیف، کم رو و یتیمی بود، ارشی را که از پدرش باورسیده بود، مدعیان
خوردند، برای اینکه ولای مدافع مدعیان و غاصبین، که از همین سوفیست ها
بودند، با توانائی بیان توانستند در ادگاه حق او را غصب کنند، و غصب دیگران
را حق جلوه بدهند، و او از ارث محروم شد. این محرومیت که بوسیله قدرت
منطق و سخن بر او تحمیل شده بود عقد ای سخت در او ایجاد کرد و تصمیم
گرفت علی رغم ضعف بدنی، ضعف زبان، نارسائی بیان و جاذبه نداشتن قیافه،
سخنوری توانا بشود که بتواند حقش را احیا کند .
برای نیل به این هدف، به تمرین سخن گفتن پرداخت، با تمرینهای
سخت و شگفت، تا اینکه دوستتس خطیب بزرگی شد که در تاریخ بعنوان یکی

از خد او بد ان سخنوری جهان شناخته شد ، و تا آنجا که می گویند برای ایراد یکی از خطابه هایش ۷ سال کار کرد !

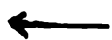
تمرینی که اومی کرد ، و وضع تمرینی را که او برای سخن گفتن انتخاب کرده بود ، با وضع ما در سخن گفتن فعلی مان خیلی شبیه است !

تنها به کوهستان می رفت و در صحرا و کوه و دشت ، برای انبوه جمعیت فرضی سخنرانیهای آتشین می کرد ، در میان سنگها حفره ای غار مانند درست کرده بود باندازه ای که فقط خودش در آن بتواند ایستاده جای بگیرد ، بر دیوارهای این غار تنگ و مصنوعی ، تیغ ها و خارها ، میخها و سیخهای کوچک و بزرگ و دراز و کوتاه و جورا جور نصب کرده بود ، به شکلی که بتواند يك فضای محدود و مقید ی داشته باشد . که وقتی ایستاده قرار می گیرد و تمرین سخنرانی می کند ، دستش و سرش و شانه و گردن و بدنش را نتواند بیش از آنچه که برای سخنرانی لازم است و یا آهنگ و موضوع سخن ایجاب می کند حرکت بدهد . و

حرکات ناشیانه اضافی به سر و دست و اندامش بدهد ، بدین صورت که اگر دستش را اندکی بیشتر از آنچه مصلحت سخنرانی است حرکت داد بیکی از آن تیغها و یا یکی از آن سیخ ها و میخ های تیز بخورد و مجروحش سازد و بدین صورت او را خبر کند که زیادی رفتی ! و این زندگی ها و گزندگی ها ، و این محدودیتها تیز و تند از چهار طرف او را مقید بکند و کم کم عادتش بدهد به اطوار و حرکات —

" یکنواخت " و " هم آهنگ " و " متناسب " و " به مصلحت " و شبیه آنچه همه "

۱- کلمه : سفسطه در زبان ما معرب همین کلمه یونانی است که در اصل بمعنی



حکمت است اما چون گروهی که خود به این صفت

سخنوران می کنند و باید بکنند و اکثریت هم می پسندند !

وضع سخن گفتن ما هم در این زمان ، در این شرایطی که الآن هستیم درست وضعی است که ، دوستس در آن غار سخت و تنگ و سنگ ، پرسخ و میخ و تیغ ، هنگام حرف زدنش داشت ! هر چه می خواهیم بگوئیم ، و حتی هر جمله و کلمه ای که می خواهیم انتخاب کنیم می بینیم ناگهان سیخی به یک جا و نا جای آدم فرو می رود ، یک حرف تازه که کمی از حد معمول و مجاز و از غارتنگ فهم ها و بینش ها و تعصب ها و مصلحت ها می گذرد سیخی بلافاصله آگاهمان می کند ! از طرف راست مجروح می شویم ، می خواهیم چیز دیگری بگوئیم میخی از طرف چپ می خوریم ، تعبیر را عوض می کنیم یا مطلب دیگری عنوان می کنیم ، صد تا تیغ دیگری از بالای سر ، زخم خودش را می زند ! بعد می بینیم که در چنین غار دوستتسی که گرفتاریم باید جوری حرف بزنیم که بهیچ چیزی و بهیچ میخی و سیخی تماس پیدا نکند ، این وضع ، سخن گفتن را بسیار مشکل میکند ، و حتی نزدیک به محال ! و متأسفانه بدبختی بزرگتر این است که ، بعد سخنران مامثل همان دوستتس کم کم ، عادت می کند که در این قید ها حرف بزند ، و می آموزد که جوری عاقلانه و پخته و ماهرانه و زیرکانه و مسالمتجویانه و خوشایند حرف بزند که به هیچ بدنه ای در این غار بر نخورد و سیخ و میخ ها و تیغ ها یا باحرکات وی تماس نیابند و یا حتی او را بجای سرزنش ، بنوازند آنگاه چنین هنرمندی خطیب بزرگی می شود ، اما چگونه خطیبی ؟

→ در جامعه مشهور بودند ملاک حق و باطل را "خود انشا"

می دانستند و کم کم این عقیده کارشان را به لفاظی و بازی های ذهنی و حرف های کشانده و سپس سوءاستفاده از قدرت کلامی و استدلال رواج

←

یکی از رفقا بمن نصیحت می‌کرد که ، تو باید مواظب حرف زدنت باشی ، فلانکس ۳۰ سال است حرف می‌زند و هیچکس تا حالا به او ایراد نگرفته اما ، تو هر حرفی می‌زنی از چند جا و حتی جاهای متقابل و متضاد ، بتوحمله میشود . گفتم : آخر ، ترس منم ازمین است ، ازمین فاجعه " در غارهای . دو مستمس سخن گفتن " ! که آدم را بیک نوع خطیبی تبدیل می‌کند که بقول تو ، سی سال سخن بگوید بدون اینکه کسی بتواند از او انتقاد بکند و گروهی و قدرتی ناراضی شود .

کسی که ۳۰ سال سخن گفته و هیچکس به او ایراد نگرفته ، بخاطر این است که ۳۰ سال سخن گفته و هیچکس از او نتیجه ای نگرفته !

یکی از فرق‌های شیعه طوی و شیعه صفوی همین است ، یکی از فرق‌های اساسی ! این رفیق نصیحتگوی من - از آن تیپ آدمها بود که همه کمبود هایش و عقده های حقارتش را می‌خواست با نصیحت کردن تشفی بدهد و از آن " نصیحتگرهای حرفه ای " بود که خیلی به نصیحت کردن احتیاج دارند - نصایحی می‌کرد ، پراز عقل و مصلحت و دوران‌دیشی و دلسوزی و سلامت و عافیت که ، چه جور باید حرف زد که تنها کسی ایراد نگیرد بلکه همه هم بپسندند ، و آدم در اجتماع سری توی سرها بیاورد ، و بخصوص " شخصیت‌های مؤثر " و آنهایی که در جامعه نفوذی دارند ، به " آدم " نظر خوبی پیدا کنند . و مطالب را طوری استادانه مطرح کنی که ، نه سیخ بسوزد نه کباب

(بقیه پاورقی) یافت ، سفسطه اصطلاحاً معنی فعلی را گرفت .

تابجای اینکه دودش به چشمت برود ، روغش نانت رایا سبیلت را چرب کند !
توجه جور جامعه شناسی که جامعه خودت رانمی شناسی ! و بجای اینکه همه
بیروها و جناح ها را راضی کنی ، همه را ناراضی می کنی !
آدم تمام زندگیش را بگذارد روی مذ هب و در جامعه مذ هبی فحش
بخورد و تهمت و بهتان بشنود و مخالفت و عناد ببیند ؟ چوب دوسر طلا ؟
چنان با نیک و بد خوکن که بعد از مردنت عرفی
مسلمانان به زمزم شوید و هند و بسوزاند !
آقابه چه زبان با تو حرف بزنم که بفهمی ؟ اگر جامعه شناسی و مردم شناسی که
باید طوری سلوک کنی و سخن بگویی که مردم بیسندند ، آنهایی که مورد
توجه عوام مذ هبی هستند خوششان بیاید ، تورا تأیید کنند تا همه تورا از -
خودشان بدانند ، با آنها رفت و آمد داشته باشی ، انتقاد نکنی ، هرچه به
فکرت میرسد به زبان نیاری ، هرچه را علت بدبختی جامعه و عامل جهل مردم
و مسخ مذ هب است لگوئی ، مصالح و حدود و منافع اشخاص رذی نفوذ را رعایت
کنی ، این کارها خیلی مشکل نیست ، یک کم پختگی و زرنگی می خواهی ،
همین هائی که این همه میا جور راه انداخته اند و اسلاما و اماما ۰۰۰ و
اعلامیه نشر می دهند و دروغ می بندند و سروته یک مطلب را می زنند و جمله
ناقص و حتی تحریف شده ای را از کتاب یا سخنرانی تو برای عوام الناس نقل
می کنند و می بینی که حاضرند هر جعلی و بهتانی و جنایتی را مرتکب شوند تا
امثال تورا که مزاحم شئون و مصالح خود حس می کنند توی توده مردم لجن مال
کنند ، همین ها با یک " چاخان " صد و هشتاد درجه تغییر جهت می دهند !

امتحان کن تاصحت نظر مراهفهمی ، در ضمن سخنرانی ، به مناسبتی که خودت آن راهوجود می آوری ادای احترامی از آنها بکن ، اسمی بپروتجلیلی همبقد ر که مثلاً : فلاسی عظیم ترین نشانه خداوند در روی زمین است یارکن دنیا و دین و حجت اسلام و مسلمین است ، بس است ، از فردا می بینی که یکی راکه گفته ای صد تا عوضش را گرفته ای ، آقا آدم جامعه شناس باید متوجه باشد که جامعه چه اقتضائی دارد ؟ چه خصوصیات دارد ، چه چیز را می پسندد ، نسبت به چه چیزها حساسیت نشان می دهد و از همه مهمتر ، مقصود از جامعه عوام الناس که نیستند ، آنهائی هستند که عقل و دین عوام الناس در دست آنها است نظر آنها نظراجماع است ، آنها را باید داشت ، آنها هستند که در زندگی و حیثیت و شهرت آدم مؤثرند ، چه کار داری که کی بد است کی خوب ؟ سروکار هر کسی با خدا است ، من و تو که مسئول آنها و قاضی اعمال آنها نیستیم ، جامعه شناس باید مصالح را در نظر بگیرد و عوامل مؤثر در امورات را بشناسد و رعایت کند و در جلب آنها و تاییدات آنها و تقرب به دستگاه آنها بکوشد تا در جامعه ریشه ببندد و تکیه گاههای متعددی داشته باشد و جای پایش را سفت کند و مورد توجه عموم قرار بگیرد و هم اشراف و محترمین و معنولین و هم تجار معتبر بازار ، هم صاحبان اجتماع و هم مقامات علمی و دینی و خلاصه هم دولت و هم ملت ، هم عوام و هم خواص او را از همه طرف مدد بدهند و تقویت کنند ، این طور همان خدمت^۱ هم بهتر می شود کرد ! این ها بدردمی خوردند ، باشش تا دانشجو و بچه محصل و جوان بازاری و اداری که خودش خودش را نمیتواند جمع کند و سرش به ،

کلاهش نمی‌ارزد و کاره ای نیست که " کار درست نمی‌شود " !

اینکه از جامعه شناسی، به زبان دین و مذهب هم
بخواهم با توحرف بزنم، همینقدر می‌گویم که: آقا جان! امام ما چه
می‌کرد؟ در یک روز عید، خلیفه غاصب بارعام داشت، درباری ها
وحاشیه نشین ها و ظلمه آمده بودند به سلام و تبریک، امام علیه السلام
هم به سلام عید خلیفه حاضر شده بودند، و توی صف درباریان
خلیفه ایستاده بودند! خلیفه همینطور که به یکایک دست می‌داد و
رد می‌شد نوبت امام علیه السلام شد، خلیفه با کمال تعجب
دید که امام علیه السلام در حالیکه دستش دردست او است، بدن
مبارک را بطور طبیعی به تن خلیفه نزدیک می‌کنند، بعد خلیفه
حس کرد که امام علیه السلام، رسماً به خلیفه خود را چسبانده اند
و دارند شکم خودشانرا به شکم خلیفه می‌مالند. خلیفه با تعجب
پرسید که ؟؟؟ امام علیه السلام توضیح فرمودند که: " دارم رحم
خود را به رحم تو می‌مالم تا رگ خویشاوندی و قرابت رحمی تو که پسر
عموی من هستی نسبت به من به رحم آید... " !

شما باید بیشتر با احادیث و روایات شیعه سروکار داشته

باشید، دارید ولی تماستان با معارف مذهب اهل بیت و روح امامت
و تشیع باید بیشتر باشد. مثلاً، موارد بسیاری در اسناد تاریخ و
کتب روایت و فقه ما هست که امام خلاف حق و شرع فتوی داده است!
و ما امروز که نگاه میکنیم می‌گوئیم: بله، درست است، این فتوی

فتوای شخص امام است ، اما برخلاف حقیقت و مغایر بادین و شرع !
چون از سر " تقیّه " صادر فرموده اند !

بله ، دوست من ، این روش ائمه ماعلیهم السلام بوده است در برابر خلیفه جانی و غاصب و ظالم و فاسد ، چرا ؟ چون هر چه بود خلیفه بود ، همه چیز دست او بود ، این است که من به این بحث کار ندارم که شما بر حقیقت و آن گروهی که باشما مخالفت می کنند بر باطل ، وارد بحث حق و باطل نمی شوم ، می گویم آدمی که جامعه شماست ، آدمی که به تشیع و مکتب ائمه دین معتقد است ، باید ببیند که چه نیروها و جناح هائی و شخصیت هائی در جامعه مؤثرند و چه رفتاری و گفتاری مصلحت است و سلیقه و روحیه و حساسیت های مختلفه را بادرایت و زیرکی بشناسد و مطالبی را که عنوان می کند و حتی تعبیراتی که انتخاب می نماید باید چنان هنرمندانه و عاقلانه باشد که همه جناح ها و گروههای مختلف را بطرف خود جلب و جذب نماید و با فراست و مردم شناسی و توجه به عوامل متنفذ در افکار عوام - که بد یا خوب ، نیرو دارند و منصب و عده ای دنباله رو - خود را حفظ کند و صاحب حیثیت و عنوان و اعتبار و شهرت و شئونی شود و در عین حال هم بتواند خدمات دینی و اجتماعی خود را ادامه بدهد و از همه طرف و از طرف همه تأیید و تقویت بشود و نه اینکه از لائی ها و پائینی ها بخورد و از مؤمن و کافر بخورد و از شیعه و سنی بخورد و آدم های حسابی و شخصیت های معتبر به نظر خوبی به او نگاه نکنند و بعد از همه زحمتها و

فداکاریها تنها بماند و غیر از یک عده روشن فکر و دانشجو کسی نداشته باشد! ..

گفتم : خواجه ناصح عاقل باهوش جامعه شناس شیعه با معرفت و عالم ائمه ! من دلم برای خودم نمی سوزد ، برای حضرت علی می سوزد ، که در زمان ما نبود که از نصایح شما بر خوردار شود ! چون جامعه شناس نبود و با احادیث و روایات شیعه و روح و سلوک ائمه اطهار تو تماس زیادی نداشت ! آنهمه ناراحتی ها و رنجها و گرفتاریها را از دست زبانش می کشید ! سخن می گفت ، صحابه بزرگ و موجه و خوشنام پیغمبر با او مخالف می شدند ، مقدسین خشک و " خنگ خدا " که حافظ قرآن بودند ، وجهش عقلشان تانوک بینیشان ، از صف او - خارج می شدند و در برابر دشمن مشترکشان تنهایش می گذاشتند و حتی از پشت بر او خنجر می زدند ، و دشمنش می شدند ، دستگاه اشرافی بنی امیه و معاویه هم با تمام سلاح در برابرش می ایستاد ، نزدیکترین وصیمی ترین همگامان خودش که در طول ۲۲ سال با هم در یک سنگر بودند ، و در یک جبهه ، از او آزاده و با او مخالف می شدند ، آنچنان که برادر بزرگترش ، از داغ آتشین او بفریاد می آید و نمی تواند او را تحمل کند و حتی به دشمن رومی کند و بسراغ معاویه میرود ! (۱)

علمی

اگر علی می بود و این راهنماییهای مملو از رایت و هوش و جامعه شناسی

۱- جناب آقای صدر بلاغی معتقدند که پس از شهادت حضرت علی است

که وی پیش معاویه رفته است نه در حیات و حکومت وی •

سرکاررانی شدید ، در زندگی و مبارزه مسلماً موفق می‌شد ، و یکی از خلفا و خطبای مشهور و محترم در تاریخ اسلام می‌گشت ، و پس از بیست و سه سال تلاش و خطر و اخلاص و فدائاری برای اسلام ، در جامعه اسلامی تنها نمی‌ماند و هم از دشمن و هم دوست ، هم عوام و هم خواص ، هم مقدس و هم ملوث ، هم مومن و هم مشرک هم اشراف و هم اصحاب ، هم خویش و هم بیگانه ضربه نمی‌خورد و مجاهد و منافق و موحد و مشرک در کوبیدن او و مسخ حقیقت و نصب حق او با هم همدستان نمی‌شود و او اگر جامعه شناسی تورانی دانست و تشیع تورانی را عمل می‌کرد در جامعه مسلمین صد را اسلام ، ناآهان چنان بی‌پایه و پیاپیگاه نمی‌شد که غیر از سه چهار پنج نفر آدم " هیچکاره " (ابوذر صحرانشین و سلمان غریبه و بلال برده و میثم خرما فروش) کسی به حرفش گوش ندهد .

شیعه علوی یعنی ، کسی که در راه علی ، و بمیزانی که قدرت و — استعداد دارد ، در پی علی قدم می‌برد او نمی‌تواند در جامعه ای که از جامعه علی بسیار بدتر است ، سرنوشتی بهتر از سرنوشت رهبرش داشته باشد و اگر می‌بینیم ، که از فلان شیعه سخور ، همه خوششان می‌آید و همه صنف می‌پذیرندش ، و هیچکس هیچگونه از او ایرادی نمی‌گیرد ، و جناح های مخالف و متضاد و جبهه های متناقض همه استقبالش می‌کنند ، و بالا اقل به او کاری ندارند و جوری هنرمندانه و متوجه همه جوانب و همه جناح ها حرف می‌زند که هم اشراف و سرمایه داران و برده فروشان و کارواند اران قریش خوششان می‌آید ، و هم جنایتکاران ستمگر و فاسد بنی امیه و هم مقدسهای نهروان و هم حقه بازان و خود خواهان و منافقان ظاهر الصلاح . . .

یقین بدان رفیق که ، اوشیعه است اما شیعه شاه عباسی ! شیعه علوی نیست !
این پیرو آن شخصیت مقابل علی است ، سیاستمدار سقیفه است که همه را
دارد ، و بر اساس "مصالح" کار می کند نه بر اساس "حقایق" .
اساساً خط اصلی که علی را از ابوبکر جدا می کرد خط فاصل حقیقت
و مصلحت بود : به عبد الرحمن پول پرست باید چیزی داد و راضی کشید ، که
او آدم بی نفوذی است ، جزو قبیله ای است که شخصیت های بزرگی مثل سعد بن
ابی وقاص در آن است ، نمی شود او را ناراضی کرد ، اسباب زحمت می شود ،
گرفتاری ایجاد می شود . بنی امیه هم درست است که دشمن اسلام هستند ،
همه خیانتها را آنها کرده اند ، اما خیلی مقتدرند نمی توان آنان را ندیده
گرفت ، حکومت شام را آنها بد هید بگذارید ساکت بشوند . و اما خالد ، افسر
پاچه و رمالی است ، مالک راکشته و همان حابازن زیبای او خوابیده ! بلکه ،
ولی هیچ مصلحت نیست او را که افسر فاتح و شمشیرزن قهرمان است حد بزنیم . . .
او برای خودش شخصیتی است . خیلی فرق میکند او جز ما باشد یا جز مخالفین
ما !

چنین آدم پخته "مصلحت شناس" و "جامعه شناسی" مسلم است
که رأی می آورد! و علی که به هیچکدام از اینها توجه نمی کند ، و جز حقیقت، اهل
هیچ صلاح و مصلحتی نیست ، تنهامی ماند .
خاکشیر یسم !

داستان آن دلاک (کارگر حمام) راحت ما شنید . اید ؟ در زمان قدیم
که حمام های چهل ستون چهل پنجره بود - و حالا چیزهای دیگری جانشین
آنها شده - دلاکها تمام علوم را دارا بودند و معمولاً مورد مشورت هم

شخصیت ها قرار می گرفتند ، چون در يك حالتی مشتری در اختیار دلاک واقع می شد که کاملاً تسلیم او بود ، مدت حمام هم معمولاً طولانی بود ، بنابراین درد دلها و اسرار مشتری در ضمنی که دلاک مشغول کیسه کشیدن او بود باز میشد ، يك روز يك مشتری ، در حالیکه زیر دست دلاک بود ، با او درد دل می کرد و می گفت : مدتی است که مردم درد می کند و شبها نمی توانم بخوابم ، هردو وائی هم که خورده ام نتیجه ای نداده دلاک گفت : اتفاقاً دوائی این خیلی ساده است ، شما يك سیرخاکشیر بگیرید و شب در آب نم کنید و بگذارید تا صبح خیس بخورد ، بعد صبح ناشتامیل کنید ، همین ! مشتری هم اظهار تشکر کرد . پس از مدتی باز مشتری گفت : نمی دانم علامت پیری است ! چشم کم نور شده ، دکترم می گوید باید عینک بزنم ، و عینک زدن هم برای من قابل تحمل نیست ، نمی دانم چه بکنم ، چشم به خط قرآن نمی گیرد . دلاک بید رنگ حرف او را می برد و می گوید : اتفاقاً امتحان شده ، شما يك سیرخاکشیر میگیرید ، شب نمی کنید ، ناشتا پیش از صبحانه میل می فرمائید ، سه شب این کار را بکنید افاقه می شود ، باز مدتی می گذرد و مشتری چند تا مرض دیگرش را می گوید ، دلاک باز هم همین خاکشیر را تجویز می کند ، در آخر مشتری برای اینکه مسیـر حرف را عوض کند می گوید : زندگی ها خیلی عوض شده ، با همین حقوق و با همین درآمد ، چند سال پیش من يك زندگی مرفهی داشتم ، حالا درآمد هائی هم بر حقوق من اضافه شده ، باز هم هشتم گرو نهم است ، بطوری که از چشم طلبکارها اصلاً از خانه نمی توانم بیرون بیایم ! دلاک می گوید : يك سیر خاکشیر شما نمی کنید و . . . مشتری اعتراض می کند که ، این چه جور دوائی است

که همدرد کمر می خورد ، هم بدرد چشم می خورد وهم بدرد قرض ؟ !
دلاک توضیح می دهد که : سس سال تمام است ، من هرشب يك سير
خاکشیر نم می کنم ، صبح ناشتا می خورم ، و تا حالا هیچ بدی از آن ندیده ام !
يك نوع " تشیع خاکشیری ! " ، مکتب " اصالت خاکشیر " ، خاکشیرسم !
عنوان " تشیع صفوی و تشیع علوی " خود بخود شامل این نظریه است که ،
پس دو گونه تشیع داریم ، و این دو گونه تشیع دو نوع پیرو نیز دارد ، و حالا من بر آنم
که اصول مذهب تشیع علوی ، و نیز اصول مذهب تشیع صفوی را در اینجا ، " در
ادامه تاریخ ادیان " تشریح کنم !
يك اصل جامعه شناسی را اول مطرح می کنم که پایه توجیه همه مسائل
بعدی است .

نهضت و نظام

در جامعه شناسی يك اصلی هست باین نام : " تبدیل موؤمان
(*mouvement* یعنی : نهضت و حرکت) به انستیتوسیون (*Insti-*
tution یعنی : نظام و سازمان) " . باین معنی که در جامعه ، حرکتی
بر اساس ایده آل ها و هدفائی ، ایجاد می شود ، و يك فکر ، يك گرایش ، يك
ایمان جوان متحرك است که این نهضت را (بآن معنای حقیقی کلمه ، یعنی ،
حرکت و زوش) ایجاد می کند . يك نهضت عبارت است از روحی و حرکتی که به
طرف هدفی روان است ، و همه پیروانش ، همه مسائل و احکام و عقاید و اعمال
و شعائر و حتی مراسمی که در میان پیروانش وجود دارد ، متوجه آن هدفند ،
و همه چیز و همه کس وسیله هستند برای تحقق آن هدفی که ایمن

نهضت برای نیل به آن هدف بوجود آمده است. این نهضت یا حرکت در راه رسیدن به آن هدف، خود بخود به موانعی که عوامل سد کنند راهش است برمی خورد، و در اینجا است که درگیری، مبارزه و کشمکش ایجاد می شود. — بنابراین، از خصوصیات نهضت، حرکت و روشن بودن هدف است و همه چیز وسیله و مقدمه برای رسیدن بآن هدف. دیگر اینکه در مسیر این حرکت و سرگذشت آن، تلاش و درگیری و مبارزه، جبری است. يك مكتبه يك مذهب و يك ایدئولوژی اجتماعی، دینی، طبقاتی، ملی، در آغاز کارش برای پاسخ گفتن به نیاز زمان، یا طبقه، یا قوم بوجود می آید، و برای تحقق بخشیدن به آن ایده آل و شعارش، پیروان خودش را به حرکت درمی آورد.

این نهضت در مسیر خودش حرکت می کند، يك حرکت مدعی زمان و تغییر دهنده نظام موجود که، می خواهد ویران کند و بایک حالت انتقادی شدید نسبت به هر چه که وضع موجود را نشان می دهد یا می سازد، وضع دیگری را پیش آورد و شرایط نوی را بیافریند.

همه چیز را تغییر می دهد، نهضت به هدف میرسد، یا بی آنکه

بهدف برسد باوج قدرتش میرسد. اما بجا نرسد، درگیری و مبارزه اش از بین می رود، سد و مانعی دیگر در برابرش نیست، بقدرتش که رسید، حالتش عوض می شود، می ایستد! متوقف می شود! حالت متحرک و انقلابی را از دست می دهد و حالت محافظه کاری می گیرد! چون اول می خواست دشمن را خلع سلاح کند و نظام را عوض کند، حالا خودش قدرتمند و حاکم است، و می خواهد خودش را حفظ کند و نگهدارد، لذا حالت ضد

انقلابی پیدامی کند ، چون خودش روی کارآمده ، انقلاب های بعدی را —
شورش ، خیانت یا ضد انقلاب می خواند .

در اینجا از نظر جامعه شناسی که مطلب را بررسی کنیم می بینیم ، آن
واقعیت که در اول نهضت بود و موومان ، حالا در قدرت خودش تبدیلی
گردیده به استیتوسیون یا نهاد ، و یک پایه ثابت اجتماعی شده است ،
و بصورت خیمه ای درآمده بر روی جامعه ، و یک قدرت سازمان یافته دولتی
شده که در ظاهر با وج قدرت رسیده است ! اما ، در روح به توقف و رکود افتاده
است !

در تاریخ از این نمونه ها بسیار داریم ، مثلاً مذهب زردشت ، که در
دوره اشکانی در حال مبارزه با اشکانیان بود ، و در حال کشمکش با نظام حاکم ،
در دوره ساسانی حاکم بر سر نوشت جامعه و بر همه قدرتها ، حتی قدرت
سیاسی می شود ، به نهایت قدرتش میرسد و در اوج شکوه و عظمتش می درخشد ،
معابد در منتهای زیبایی ، و در نهایت آزادی و رواج ، در ایران پیشست
سرهم بنا می شود ، و آتش های مقدس در سراسر ایران برافروخته می گردد ، اما !
در همانجا است که دیگر روح مذهب زردشت متوقف می شود ، و این مذهب که
بصورت یک ایمان ، و حرکت بود بصورت قدرت حاکم محافظه کار می آید ، و دیگر
نیاز مردم را که می خواهند همیشه حرکت کنند ، و نیاز نسل جدید را که در حرکت
نهفته است و همواره خواهان تحول و "نو" شدن است ، برآورده نمی کند !
بلکه ، در برابر این نیاز و حرکت می ایستد .

این است که ، چون این مذهب حالا بر سرها حکومت می کند و بر ظاهر
زندگی ، نه برد لها و آرمایها ، دیگر نمی تواند پاسخگوی نیاز زمان خودش

باشد و خود بخود ، زمینه و زمانه نیازمند يك نهضت د یگری می شود .
با چنین تحلیلی این تناقض تاریخی رامی توان حل کرد که می بینیم
مذ هب زردشت در دوره ساسانی و بخصوص عصر انوشیروان ، به اوج شکوه و —
قدرت و استقرارش میرسد ، و با این همه در همین هنگام است که مانی و مزدك
ظهور می نمایند و آنهمه نفوذ پیدا می کنند ، وند ای اینها پاسخ لبیک ازمتن
مردم ، بخصوص از جانب نیروی جوان و روشن می شوند ، بطوریکه می توان
از تاریخ استنباط کرد که به اصطلاح امروزه ، انتلکتوئل های جامعه ایرانی
و متفکران و تحصیل کرده ها و جوانان نوادیش بسوی مانی و توده ها بشدت
بسوی مزدك روی آوردند و این تناقض — شکست د رپیروزی — نشان دهنده
این واقعیت است که این مذ هب ، در قله عظمت و حکومتش سقوط شد !
یعنی حرکتش تبدیل به استیتوسیون یا نظام شد ، و ایستاد ! و آنوقت در
برابرش نهضت های مذ هبی و اجتماعی ضد زردشتی بوجود آمدند .
پس در دوره اشکانیان که ، مذ هب زردشت تضعیف شده بود و —
قدرتی نداشت و بحساب گرفته نمی شد ، پیغمبران و پیغمبرگونه ها و نهضت های
مذ هبی و مکتب های اعتقادی و اجتماعی د برابرش قیام نکردند و ایمان
زرتشتی ، بدون مقاومت ، در میان مردم رسوخ می یافت ، اما در عصر ساسانیان که
خود مدعیان مذ هب اند و خاندان روحانی و فرزندان ساسان خوتای موبد بزرگی
معبد استخرو قیامشان قیامدینی است و رسالتشان احیای مذ هب زردشتی ، و
موبدان ، حتی برپادشاهان حکومت می رانند و هم مظهر قدرت سیاسی و هم
اقتصادی و هم مذ هبی شده اند و رژیم مقتدر سلطنت را تکیه گاه و حتی ابزار دست

خود ساخته اند و بیش از بیسی از تمامی املاک مزروعی کشور را تصاحب کرده اند و آتشگاهها از همه وقت گرم تر و روشن تر و آباد تر در سراسر ایران، تکثیر می شود و بزرگترین امپراطوری جهان حامی متعصبانین مذهب می گردد و موبد موبدان تاج را از جانب اهورامزدا بر فرق شاهنشاهان ساسانی می نهد و خود بنام روحانیت، بر بیسی از جهان متعبدن و مقتدر آن عصر حکومت می کند و برای اولین بار مذهب زرتشت مذهب رسمی حکومت می شود، از درون پوک می شود و متزلزل و بی جاذبه و با تکی نیرومند که بشدت و به زور رشد می کند و چاق و چرب می شود اما بی روح و بی اندیشه و بی حیات و حرکت و شور حرارت، چه این مذهب که ابتدا يك " ایمان " بود و يك دعوت و هدایت که عشق در دل ها برمی افروخت و حرکت در جامعه می آفرید و در عمق ارواح و افکار مردم رسوخ می کرد تبدیل به " قدرت " شد و نظام حاکم و مجموعه ای از مراسم و وظایف و اعمال تکراری تقلیدی بی هدف و بی ثمر و پیشی متحجر و این بود که دیدیم مذهب زرتشت، نه يك روح، که يك " مسجعه " پولادین " شده بود و در این عصر شده بود يك گنبد عظیم و زرین بر روی هیچ، تو خالی و خلوت که دوفریاد بی دنباله و ناشیانه، مانی و مزدک چه طنینی در آن افکند و بعد در همین روزگار، يك لگد عرب چه آسان این قصر شکوهمند موریانه خورده را فرو ریخت و دعوت اسلام در خلا، فکری و نیاز اجتماعی امت زرتشت چه شوری برانگیخت؟ و عجیب است که در طول تاریخ ایران تهاد و جنبش نیرومند مذهبی بوده است که از درون جامعه ایرانی آغاز شده است و بر مذهب زرتشت شوریده است و این هردو، در عصری بوده است که این مذهب

در طول تاریخ خویش، به آخرین حد اقتدار خویش رسیده بود. است و از این شکست تر، این بود که مذهب زرتشت، در اوج پیروزی خود شکست خورد و مسدود جلال و جبروت خویش جان داد و اسلام، او را، در حالیکه از همه وقت مسلح تر و نیرومند تر بود و بزرگترین قدرت نظامی جهان را به زیر فرمان خویش آورده بود، به خاک نشانده و شکست ترا اینک، اسلام، برعکس، در این هنگام از همه وقت ضعیف تر و دشوار شمار و سلاح و ثروت و قدرت از همه ادوار خویش کمتر بود! این است فرق "ایمان متحرک" *mouvement* و "ایمان متحجر" *Institution* اگر فرصت می داشتیم نشان می دادیم که اگر اسلام هم در قرن هفتم بر مذهب زرتشت نتاخته بود، اگر انوشیروان و جانشینانش هم این توفیق محال را بدست آورده بودند که با کشتارهای دسته جمعی مزدکیان - که یک روز بیست هزارتن را قتل عام کرد - ریشه این ایمان جوشان در میان توده را بخشکاند، و اگر هجوم مذهب بودائی را از جانب شمال شرقی (که تا اعناق خراسان و افغانستان پیش آمده بود و سرعت دامن می گسترده و حتی بلخ، یکی از کانون های قدیمی فرهنگ و مذهب زرتشتی (۱) را پایگاه خود ساخته بود و معبد نوبهار بلخ - که شهره شعروادب ما شده است - بتخانه ۱- می دانیم که زرتشت پس از بعثت خویش در آذربایجان، ببلخ آمد و به دربار و پستاسب پیوست و با کمک پادشاه، مذهب خویش را در اینجا رواج داد و اکنون - بنا به گفته صاحب کتاب "فضائل بلخ" و نظریات برخی مؤرخان، آرامگاه زرتشت در این شهر است.

بود اثبات بود . است (۱) موبد ان و خسروان و د هگانان (فئودال ها) — کسه
همد ست و همد استان بود . اند و مذ هب زرد شت تکیه گاه مشترکشان توانسته
بودند متوقف کنند و اگر نفوذ عمیق مانویان را که یک گروه علمی و حوزه فرهنگی بسیار
غنی داشتند (۲) که دامنه اش تا چین رفته بود و حتی پس از اسلام نیز تا چند قرن از
توسعه بازاریستاده بود ، سازمان پوک روحانیت زورمند زرد شتی موفق شده
بود ریشه کن کند . ولی مسیحیت ، چنان به سرعت ، همچون آتشی که در جنگل
پائیز زده خشک افتد — ایران را بخصوص نواحی غربی و شمال غربی را فرا می گرفت
که اگر اسلام متوقفش نکرده بود ، مذ هب زرد شت را — که دستش را از د لها برداشته
بود و بر سرها گذاشته بود — از جامعه برداشته و به د رون آتش د انهایش افکند . بود
و خاکستر کرده بود . برای نشان دادن قدرت مسیحیت در این عصر ، کافیسست
بدانیم که با اینکه مدائن پایتخت رسمی رژیم مذ هبی ساسانی بود
و با اینکه امپراطوری ایران بسیار
۱ — آنها که نوبهار را معبد زرتشت پنداشته اند فراموش کرده اند که آتشگاه
زرتشتی ، بتخانه نمی تواند باشد و بزرگترین افتخار زرتشت مبارزه شدید بابت پر
بوده است و گرچه بعد ها مجسمه های معدودی در برخی معابد می گذاشته اند
که آنهاستثنائی و موقتی بوده است ولی اطلاق بتخانه به آتشکده و کنشست
بیمعنی و بی سابقه است بخصوص که در ادبیات نوبهار را با صراحت و دقت و
بسیار مکرر نگارخانه و بتخانه آن هم جای شگفتی پرازیت های گوناگون و گاه با همه
خصوصیات چینی معرفی می کنند و نشان می دهند که از طریق چین مذ هب بودائی
به اینجا رسیده بود و نفوذ بسیاری داشته است و جزاین ، آن دوت معروف
در افغانستان این نظر را تایید می کنند . (۲) : سلمان یکی از اینان بوده است .

امپراطوری روم که مسیحی متعصبی شده بود خصومت سیاسی — نظامیشان را
وجهه مذہبی هم داده بودند و مسیحیت در داخل ایران پایگاه ستون
پنجم دشمن تلقی می شد، در عین حال، مدائن، مثل قسطنطنیه، قرون وسطی
و روم فعلی، مرکز جهانی مسیحیت شده بود. هجوم و پیشرفت مانوی و مزدکی
از روم، بودائی از شرق، مسیحیت از غرب و سپس اسلام که جلوتر از سپاهیان^{نش}
در ایران می دوید همه در اوج قدرت زردشتی او را مجروح و معدوم کردند.
در عصر ما، درد و قرن اخیر، ما شاهد تبدیل يك "حرکت" بزرگ
اجتماعی در جهان، به يك "نظام" بزرگ اجتماعی هستیم. در قرن ۱۹ فلسفه
علمی، فلسفه ماتریالیسم دیالکتیک و مکتب مارکسیسم، يك حرکت برد، ایمان
ایجاد کرد، نهضت‌های گوناگون در شرق و غرب بوجود آمد. سالهای حوالی
۱۸۶۰ تا ۱۸۷۰ رانگاه کنید در دوره سن سیمون، پرودن، مارکس
و انگلس. تمام انگلستان و فرانسه و آلمان صحنه کشمکش بسیار نیرومند
و گسترده، نهضت کارگری است، و این نهضت همیطور در طول قرن ۱۹ —
تحت عنوان مشخص تر کمونیسم گسترش پیدا می کند، در هر جایروهای تازه و
ایمان تازه پیدا می آورد، و این حرکت هم شرق و هم غرب را فرا می گیرد،
نسلهای جوان و روشنفکران جهان و طبقات محروم بشدت بطرفش جذب میشوند
تا در قرن بیستم میان دو جنگ جهانی انقلاب‌های بزرگی را بوجود
می آورد و به قدرتهای حاکم تبدیل می شود. در این ۱۵ سال اخیر
می بینیم همین نهضت، کم کم دارد تبدیل می شود به يك
انستیتوسیون، بیک قدرت حاکم، که از همه وقت

۱ — زندگی و صدیق در کتب اسلامی به مانوی اطلاق می شود.

نیرومند تراست و از همه وقت مسلح تر، از همه وقت قدرت اجرایی، اقتصادی، سیاسی و نظامی و تکنیکی و فرهنگی بیشتر دارد. اما برخلاف همیشه، دیگر ایمان تازه نمی آفریند، تبدیل شده است به یک مکتب دولتی، و توجیه کننده وضع موجود حکومتها و نظام‌هایی که بنام او وجود دارند، و سستی شده است در برابر نهضت‌های ضد استعماری و موج‌های انقلابی و ملی. این است که در این ۱۵ یا ۲۰ سال اخیر در آفریقا و آمریکای لاتین (الجزایر، مصر، کنگو، سوریه، لیبی، کوبا، برزیل ۱۰۰۰۰) می‌بینیم، نهضت‌های ملی (ناسیونالیسم مترقی ضد استعماری) جلوتر و مترقی‌تر از نهضت کمونیسم بوده است، بخاطر اینکه نهضت‌های ملی ضد استعماری در آفریقا و آمریکای لاتین یک حرکت است، و اما کمونیسم عقیدتی قرن ۱۹ پس از جنگ جهانی دوم بصورت یک نظام حکومتی درآمد، و خود یک قطب قدرت حاکم شده است، و این علامت متوقف شدن حرکت آن است. و این است که کمونیست‌هایی که این بیماری را پس از نهضت‌های اروپای شرقی، قیام‌های ضد استعماری آفریقا، آسیا و آمریکای لاتین احساس کردند، از پیوستگی به این قدرت جهانی بریدند و از سازمان‌های رسمی آن جدا شدند، و بصورت گروه‌های مستقلی یا وابسته به نهضت‌های مترقی ملی درآمدند.

این که تشیع را با آنها مقایسه می‌کنم از این جهت است که من، این مسأله را فقط از یک بعد، بعد جامعه‌شناسی آن مطرح می‌کنم و وجهه‌ها و ابعاد دیگرش (مباحث فلسفی و کلامی و اصولی و فقهی‌اش) کار من نیست.

تشیع دارای دو دوره، کاملاً منفک وجد از هم است، یکی دوره ای از قرن اول، که خود، تعبیری از اسلام حرکت است در برابر اسلام "نظام حاکم" (= خلافت) تا اوائل صفویه، دوره، نهضت و حرکت شیعه است، و یکی دوره ای از زمان صفویه تا کنون که، دوره، تبدیل شدن شیعه "حرکت" به شیعه "نظام" .

شیعه، پیشین، اقلیتی بود محکوم و بی قدرت که نمی توانست به آزادی که کربلا برود، نمی توانست نام حسین را بر زبان بیاورد و حتی نمی توانست اعمال مذهبی خودش را در معرض چشمها انجام بدهد، همیشه تحت تعقیب بود، و همیشه در شکنجه و زندان و پنهان در تقيه . حالا همان شیعه تبدیل شده به يك قدرت بزرگ حاکم بر کشور که بزرگترین نیروهای رسمی از او حمایت می کند، حتی همان قطبی که همیشه تشیع را می گویند، و هر کس را بنام و به جرم محبت علی دستگیر می کرد و شکنجه می داد و می کشت، حالا خودش را "کلب آستان رضا" می داند . پیروزی بزرگ !

همان حاکمی که در طول نهصد سال در تعقیب شیعه بود و شیعه را در برابرش، اکنون پوتین هایش را به گردنش انداخته و پیاده از اصفهان زیارت مشهد می آید ! پیاده ! پیروزی بزرگ !

همین حاکمی که همیشه در طول ده قرن، همواره زیارت قبه را ممنوع می نمود، و بر آن قبه آب می بست و خراب می کرد، حالا گنبد را طلا می کند، و ضریح را نقره و گلدسته را کاشی ! پیروزی بزرگ !

زیارتی که يك شیعی شيفته برای رفتن به مشهد یا کربلا بایستی هزاران

خطر و ضرر را از طرف حکومت تحمل می‌کرد ، حالا خود همان حکومت رسمی زیارت مشهد و کربلا را — به شکلی که مشابه و حتی مقابل حج زیارت کعبه تلقی شود — يك زیارت رسمی دینی اعلام می‌کند ، و حتی به زایر مشهد و زائر کربلا لقب "مشهدی" و "کربلائی" می‌بخشد ، آن چنانکه يك زائر مکه حاجی می‌شود ! پیروزی بزرگ !

همان علماء و روحانیون شیعه که همواره جبههٔ پیشتاز مبارزه با حکومت ها بودند ، و پیوسته سپر و آماج تیرهای نظام حاکم ، همانها در عزیزترین و مجلل ترین و مرفه ترین شرایط زندگی می‌کنند ، و دوش بدوش حاکم می‌نشینند و در حکومت ، مورد مشورت قدرت سیاسی حاکم قرار می‌گیرند ، و حتی حاکم قدرت خودش را بعنوان قدرتی تلقی می‌کند که به نوبت امام از روحانیون شیعه که نائب امام زمان اند و حاکم شرع گرفته ، و اینها هم بوکالت از امام به اوتفویض کرده اند ! پیروزی بزرگ !

شیعه درست از همین موقع که همهٔ این پیروزیها را بدست آورد شکست خورد ، و از زمانی که همهٔ موانع انجام اعمال مذہبیش و مشکلات ابراز احساسات شیعیش برطرف شد ، و از هنگامیکه عوامل و قدرتهای کوبندهٔ او به تشویقش پرداختند و با او همگام شدند ، از حرکت ایستاد ، و به يك نهاد اجتماعی قدرتمند حاکم تبدیل شد !

این قانون تبدیل حرکت به نظام است که بدین صورت ، يك ایمان جوشان که همهٔ ابعاد جامعه را به هیجان و حرکت و دگرگونی انقلابی درمی‌آورد ، تهدیل می‌شود بیک انستیتوسیون ، یعنی یکی از نهاد ها و پایه های ثابت

ورسمی جامعه ، که باد یگر نهادها و پایه هاود یواره های جامعه پیوند
خورده و جور شده است ، و خود یکی از انستیتوسیون هاشده مثل : حکومت
خانواده ، زبان ، یا مثل ، بیمه ، بانک ، بازنشستگی ، صندوق پس انداز ،
بلیط بخت آزمائی .

تصوف را نگاه کنید ! اول يك جوشش عاشقانه آزادی بود ، در
پرستش عاشقانه خدا ، و یگرنگی و بی ریائی و عصیان علیه هر نظم و رسم
وقید و ظاهر سازی و تعصب ، بعد ، همین ها ، میشود يك تشکیلات اداری
و اصول قانونی و رسمی ، و بعد سازمان پیدا می کند و می شود خانقاه ، لباس
اونیفرم ، آرایش مخصوص واد اوطوار تعیین شده و شیخ و مرید و قطب و بدیل
ورئیس و مدیرکل و هزاران فوت و فن ! و یعنی هیچ ! يك اندام بزرگ
پهچید . و روح و حرارت و هی حرکت !

نماز مجاهدان اسلام را نگاه کنید ! هر کدام يك جهاد بود و يك جهش
به جلو ، يك پرش انقلابی در روح ، خیلی ساده ، سریع ، آگاهانه یکی
جلومی ایستاد ، یکی از دیگران و بقیه در پی اش ، و همین ! اما حالا يك جدول
پهچید ه لگاریتم شکیات دارد ، و يك عمرترین قرائت و مخرج ، و يك لیست مفصل
از خواص فیزیکی و شیمیائی برای پیشنهاد .

تشیع یکی از نمونه های بسیار روشن این تبدیل است ، بخصوص برای ما
که بهتر آنرا می شناسیم .

عثمانی و غرب

چرا چنین شد ؟ ! چرا ناگهان تشیع باین پیروزی و شکسته رسید ! ؟

ایران در قرن ۱۶ و ۱۷ میلادی ، در يك منطقه خاصی از نظر گروه بندیها و قطبهای نظامی و سیاسی جهان قرار گرفته بود . بزرگترین قطبها در جهان یکی قطب مسیحیت بود و یکی قطب اسلام ، و جنگ دیرینه شرق و غرب ، آسیا و اروپا ، در شکل تصادم میان این دو قدرت ادامه داشت ، مرکز قدرت رسمی اسلام ، امپراطوری عثمانی بود و اروپای شرقی مرکز قدرت مسیحی . کشور های اروپای غربی و مرکزی تازه جان گرفته بودند و قرون وسطی را در این قرن پشت سر گذاشته بودند ، يك شور و نهضت و حرکت و پیشروی تازه ، و آگاهی تازه بر سراسر غرب حکومت می کرد ، اما بخاطر اینکه هنوز تکنولوژی غرب نتوانسته بود سپاهیان مسیحی را مسلح کند ، قدرت جهاد دینی اسلامی می توانست همواره نیروی مسیحیت را در جبهه های ایتالیا و یونان و سراسر اروپای شرقی و حتی اطیش مورد حمله های دائمی قرار دهد ، بصورتی که یونان که اصولاً مظهر و کانون دیرینه تمدن غرب است ، کاملاً در مشیت عثمانی قرار گرفت و بوسیله سپاهیان مسلمان تسخیر شد و تمام اروپای شرقی تحت تسلط اسلام درآمد . نیروی اسلامی بزرگترین قدرت را در مدیتره ایجاد کرده بود ، بطوری که ، مدیترانه که بزرگترین قطب حساس ، هم در تمدن و هم در سیاست و هم در قدرت نظامی آن زمان بود — و هنوز هم تا حدی این موقعیت را حفظ کرده — کاملاً بوسیله نیروی دریائی عثمانی کنترل می شد ، وین مدتها بوسیله نیروی اسلام در محاصره بود و ایتالیا بارها تهدید به سقوط می شد ، و اروپای شرقی که در آن موقع حیثیت و قدرتش بطور کلی بیش از اروپای شمالی و حتی غربی بود ، بکلی تسلیم قدرت عثمانی

شده بود ، قدرت عثمانی نژاد های مختلف و ملیت های مختلف را بنام اسلام در يك وحدت سیاسی — نظامی امپراطوری جمع کرده بود و بر آنها حکومت میراند . رژیم عثمانی بی شك يك حاکمیت فاسد بود و هرگز شایستگی آنکه حکومت اسلامی خوانده شود نداشت ، و این قضاوت وقتی است که آنرا با اسلام بسنجیم ، اما وقتی آنرا قدرتی در برابر استعمار غربی و مسیحیت طماع مهاجم اروپا که برای بلعیدن ماسرا زیر شده است و در سر راه خویش با عثمانی که همچون سدی ایستاده در گیر می شود می سنجم ، و می بینیم مسلمانان قدرت بازو و شمشیری بآنان نشان می دهند که هنوز خاطره اش را از یاد نبرده اند ، و دلآوری و سرسختی اینان حتی بصورت ضرب المثل و کنایه و اصطلاح ، در زبان محاوره و ادبیاتشان بجا مانده است ، و وقتی می بینیم همین نژاد بیرحم و خشن غربی و نظام ضد انسانی شان — از هنگام ضعف بازوی ما و غلاف شدن شمشیر ما و شکست همان حکومت های فاسد مسلمان — استعماری را وحشیانه و دزدانه و اهانت آمیز بر ما تحمیل کردند که تاریخ بیاد نداشت ، و اکنون به نیروی همین عثمانی متلاشی شده اند و هجومشان به کشورهای ما عقب رانده شده است ، و طعم شمشیر مسلمان را چشیده اند ، و پاپ و قداره بندان و سوداگران و ماجراجویانش که از قرون وسطی ، جنگ های صلیبی را بر ما تحمیل کرده بودند ، هنوز از نیروی اسلام می هراسند ، و مدیترانه و یونان و همه اروپای شرقی به چنگ قدرت مسلمین افتاده است ، آفت قضاوت مافرق می کند .

متأسفانه ، مادر قضاوت ها و بررسی ها مان يك جانبه ایم ، بایك

چشم نگاه می‌کنیم ، و تأسف بیشتر اینکه هم متعصب های منحط چپ —————
می‌اندیشد و هم آزاد فکران روشن ! و قضاوت در برابر قدرت عثمانی نیز نمونه
تشابه فکری این دو تیپ متضاد است . متعصب ما ، آنرا فقط از پایگاه شیعی
خودش می‌نگرد ، اوراستی ، عُمری ، منکر امامت ، مخالف وصایت و بی عقیده
بامام زمان می‌بیند و بنا بر این ، محکوم ! (حتی در مقابل مسیحیت !)
روشن فکر متری ما هم ، اورایک نظام منحط ، غیرد مولکراتیک و فنودالسی
و متعصب دینی ارزیابی می‌کند (حتی در برابر غرب) ! می‌بینیم هر دو هم
درست می‌بینند و درست انتقاد می‌کنند ، اما اشتباهشان در این است که
فقط از یک زاویه ثابت در آن می‌نگرد ، در حالیکه اساساً شاهه بی‌پیش علمی
چند جانبه دیدن و نسبی قضاوت کردن است ، برخلاف عامی متحجر که
مطلق اندیش است ، عثمانی سنی است و هم غیر د مولکراتیک و اخلاقاً فاسد .
اما اگر ، از زاویه شیعی بودن یا سوسیالیست بودن بر خیزیم و آن را از
پایگاه اسلامی ، یا ضد استعماری ، بنگریم ، شیعه ، به عنوان یک مسلمان
در برابر مسیحی ، و روشن فکر به عنوان یک استعمار زده شرقی در برابر استعمارگر
غریب بدان ببیند ، آنگاه قضاوتش عوض می‌شود . " از این نقطه نظر " آرزو
خواهد کرد که کاشکی همان صلاح الدین ایوبی ضد شیعی یکبار دیگر
در فلسطین ظهور کند ، همان خالد بن ولید ناپاک شمشیرش را بر قدرت
نظامی روم امروز برکشد ، همان سلجوقیان رشید ، صلیبی های غارتگر
خوبریز را به مدیترانه ریزد ، همان عثمانیهای فاسد سنی مذہب ، قدرت
استعماری غرب را از آفریقا و آسیا و از جامعه های بیچاره اسلامی براند این همه تبلیغات

علیه عثمانیها تظاهر عقده های کهنه غربی و مسیحی است ، و عکس العمل زخمهای کاری که از آن شمشیرهای کوبنده خورده اند . متأسفانه روشنفکرما هم که همه قضاوتهای تاریخی ، سیاسی و اجتماعی را - حتی درباره مذهب خودش و تاریخ و قدرت ها و شخصیتهای منسوب به خودش - از نویسندگان و هنرمندان و دانشمندان و محققان غربی میگیرد ، همه آن دشنامها و تهمت و قضاوتهای مغرضانه را علیه عثمانی ها به عنوان روشنفکری تقلید می کند ، و تکرار ! در اسلام شناسی جمله اول مقدمه کتاب را بدینگونه شروع کرده ام که :

از مارس ۱۹۲۴ ، باشکست عثمانی ، اسلام به عنوان یک قدرت نظامی و سیاسی در برار غرب درهم شکسته شد ، و استعمار راهش برای هجوم به شرق و بخصوص کشورهای اسلامی هموار گردید

یکی از همین روشنفکران - که به خودش هیچ ، اما برایش معتقدم - در کتابش ، چند صفحه فحاشی و حمله به من که ، تواز عثمانی دفاع کرده ای ! و بعد تمام کتاب تاریخ دبستان را در نوشته اش خالی کرده که ، عثمانی ، کسی تشکیل شد و کی بود ؟ و چاشنی اش هم تمام فحش های فرنگی ها و مسیحی ها و محکوم کردن آنها که سوسیالیست نبودند و آزاد یخواه و دمکرات نبودند ! و هیا هو که من عثمانی را مظهر اسلام خوانده ام و معتقد به عثمانی ایم ! در حالیکه درست ، جمله دوم که چسبیده به جمله بالا است ، در همین مقدمه اسلام شناسی این است که : " گرچه پیش از این ، اسلام پایگاهی شده بود برای رژیم عثمانی ، عامل توجیهی برای اشرافیت و نژاد ترک ، و ماده تخدیسری برای توده " !

اما روشنفکر آزاد یخواه و حق طلب ، جمله مرا از وسط شقه می کند تا بتواند فحاشی کند و ابراز روشنفکری (۱) و پخش همه تبلیغات مغرضانه غربیها در اذهان مردم این جامعه شرقی اسلامی ، آنها را یگان و بی مزد و منت ، بلکه فقط به علت یک غرض ورزی شخصی و خود نمائی سطحی ! افسوس !

۱- درست شبیه آن شبه مقدس ملبس به لباس رسمی تشیع علوی که من در همین اسلامشناسی ، اول رقبای علی را یکایک طرح می کنم و نقاط قوت و ضعفش را می نویسم تا در آخر بحث برسم به حضرت امیر ، و برتری و ارزش مطلق او را نسبت به آنها نشان دهم ، نه در جمله رامی بلعد و فریاد می کشد نه فلانی مقام علی (ع) را از همه پائین تر قرار داده ! (چون پائین صفحه قرار گرفته) ! و ایمن جمله مراد مقدمه کتاب "حجرین عدی" که : "اگر در مقابل حکومت استثنائی و شخصیت استثنائی علی نمی بود ، حکومت ابوبکر و عمر ، در قیاس با رژیمهای حاکم تاریخ ، از همه برتر بود " . جمله را نقل میکند ، اما نیمه اولش و آخرش رامی بلعد تا بتواند عوام را برشورد ، و ابراز قد است کند و انجام مأموریت داد و قال که : فلانی گفته حکومت ابوبکر و عمر از همه حکومتهای تاریخ بهتر بوده و دنباله اش : پس از حکومت علی (ع) هم ! البته هدفم نشان دادن وجه تشابه و اشتراك بینش و کار این دو تیپ مخالف هم بود ، در یکطرفه قضاوت کردن و بسود دشمن ارزیابی کردن و نظریه مخالف را مسلم کردن ، و جمله کتابی را نیم خورنقل کردن و دروغ بستن و جعل و تحریف متن ، و گرنه از مقایسه این شبه ملای جعل با آن غیر مذهبی آزاده عذر می خواهم . چون این یکی بالاخره به چیزی معتقد است و آن به هیچ چیز ! (بقیه پاورقی در مر بعد)

عثمانی را در آن دوره ، وقتی بنام يك حاكم فاسد ، ناشایسته و غیر قابل قبول تلقی می‌کنیم که ، با حاکم اسلامی بسنجیم ، حاکمی که باید در اسلام باشد یا بعنوان مظهر طبقه حاکم در برابر طبقه محکوم، یعنی توده های دهقان و کارگر شهری ارزیابی کنیم . اما اکنون در برابر غرب غارتگر و تجاوز طلب است ، و در برابر کلیسا ، غرب که عثمانی را می‌کوبد ، بعنوان يك حاکم فاسد یا غیرد مکرراته که یاستی نمی‌کوبد ، بعنوان قدرت اسلام در مدیترانه می‌کوبد ، و بعنوان سد مقاومی در سر راه آسیا . جنگ عثمانی و جنگ غرب در يك افق بزرگ ، جنگ قدرت اسلام در دنیای قرن ۱۵ و ۱۶ و ۱۷ و ۱۸ و حتی ۱۹ است با ، قدرت (بقیه پاورقی ص قبل) و ثانیاً ، این در جعل و مسخ و بهتان خودش را خراب می‌کند و اولیاس قابل احترامی را که در آن رفته و بی هیچ شرط و شایستگی بخود بسته ! نمی‌داند چرا هر کسی نتواند ، بدون قید و شرطی حتی لباس رسمی سپورهای شهرداری را به تن کند اما لباس رسمی علم و دین و هدایت خلق را چرا ! آیابه راستی اینکه تازگی ها عده ای مجهول الهویه یا معروف المهیبه ! که از نظر سواد که هیچ ، حتی از نظر اخلاقی و انسانی نیز بکلی ساقط اند ناگهان بنام دفاع از مذهب و روحانیت هیاهوهای عجیب و بی پایه بر اه انداخته اند و بصورت مبتذلی به این بهانه بر هر کار جدی و فکر جدی می‌تازند و به جعل و فحاشی می‌پردازند برای این نیست که می‌خواهند علمای راستین مذهبی و مذهب واقعی شیعه را در جامعه و به خصوص در نظر نسل تحصیل کرده خراب کنند ؟

مسیحیت (۱) ، در اینجانب پیشروی در همه جبهه ها با قدرت نظامی عثمانی است ، و همواره غرب بهترین سرزمینهایش را از دست می دهد ، و بهترین قطب های حساس مذهبی و تمدنی را از جانب مسلمین مورد تهدید می بیند .
ناگهان حمله ای از پشت !

دراوج مبارزه عثمانی ها با اروپائی ها که قدرت امپراطوری عثمانی

در غرب پیش می رفت ، ناگهان در پشت جبهه ، در منتهی الیه مرزهای شرقی عثمانی ، یک قدرت نیرومند مهاجم و تازه نفس می جوشد و از پشت بر عثمانی حمله می کند . این قیام به رهبری فرزند ان شیخ صفی الدین اردبیلی که یکی از اقطاب تصوف است در ایران روی می دهد .

تصوف در تاریخ اسلامی دو بُعد متضاد دارد ، یکی بعد منفی ، گوشه گیری و عقب نشینی از زندگی و زهد گرائی ، یکی قطب گستاخی و هجوم و شهادت و مبارزه جوئی . فرزند ان شیخ صفی از این صنف بودند ، بایسک روح " جوانمردی " ، " فتوت " و بمعنای تاریخی کلمه ، عیاری سنتی ایران که با تصوف اسلامی ایرانی پیوند خورد ، بود و شیوه ای را پدید آورده بود که حتی در میان عیاران یا جوانمردان اهل تسنن نیز و علی بن ابیطالب بعنوان مظهر محبوب آن بشمار می رفت . این گرایش سنتی مذهبی ، نیروی اجتماعی بسیار بزرگ و مؤثر را تشکیل داده بود ، این نیروی مخصوص با قهرمانان نظامی ، چون شاه اسمعیل جوان ، و سلحشوران قزلباش یک قدرت رهبری مهاجم را بوجود آورد . این قدرت رهبری و نظامی به بزرگترین ذخیره انرژی اجتماعی و فکری و روحی ، در متن توده عمق وجدان جامعه ایران دست

یافته بود، که آن مخزن سرشار و انفجاری یسی بود از مجموعه نفرتها و کینه ها^۱ که در طول ۱۰ قرن در وجدان جامعه شیعی و توده شهری و روستائی نسبت به حکومتهای جور و شکنجه تسنن بر روی هم انباشته شده بود، این نفرت ها يك انرژی متراکم و فروزانی بود که، رهبران جدید توانستند آنرا استخراج کنند و در خدمت قدرت سیاسی خودشان قرار دهند، و دادند، و بسیار زود و بسیار همراه، ناگهان شیعه ای که ده قرن خود را در زیر شکنجه حکام تسنن، خلفای تسنن و سلاطین غزوی و سلجوقی و خوارزمشاهی و ایلخان و تیموری و ائمه و قضات و ابسته به حکومت و نظام تسنن می یافت، که هیچگونه حقی حتی در برابر عقیده مذهبی خودش نداشت، و در پشت پرده های تقیه و علق سیاه چالهای زندان همواره احساس حفقان می کرد، اکنون قهرمانانی پدید آمد که می توانست عقده های نفرت و کینه خود را با شمشیرهای بران آنها باز کند، و احساس يك آزادی مذهبی و رهائی اعتقادی کند. این رهبران با آشنائی دقیق و تکیه بر این عقیده درونی جامعه شیعی، توانستند نظام سیاسی خودشان را بر عمیق ترین اعماق روح و وجدان و اندیشه توده بنا کنند.

→ باز باید توضیح بدیم که وقتی در بحث تاریخی، سیاسی و اجتماعی و تمدنی و اقتصادی، اسلام یا مسیحیت می گوئیم، تنها بمعنی مذهب نیست بلکه، گاه بمعنی دو قدرت، دو منطقه نظامی، دو قطب سیاسی، دو نظام اجتماعی یاد و تمدن و فرهنگ است. اینجا هم بد فهمیدن اصطلاح، موجب سوء تفاهم در فکر و نظریه من شده است، بخصوص در همان مقدمه اسلام - شناسی که می گویم: "مسیحیت اسلام را در ربيع اول قرن بیستم در هم شکست ..."

و برای همین هم هست که در تاریخ ایران پس از اسلام حکومت صفویه تنها حکومتی است که ریشه های عمیق در میان توده دارد ، و برای همین است که شاه عباس که يك سلطان متأخر است ، در افکار و اذهان توده شیعی ، يك شخصیت — اساطیری ، در ردیف اسکندر و خضر قرار می گیرد • مسلماً تبلیغات و قدرت های تبلیخی ، ماهرانه نقشی بازی می کنند •

محتشم کاشانی می آید پیش سلطان صفوی ، و بر سنت همیشگی رابطه میان شاعر و سلطان ، شروع می کند به مداحی سلطان ، سلطان مدوح ، به خشم می گوید که اگر دو مرتبه از این مداحی ها و چاپلوسیها برای من بکنی دهانت را پراز سرب می کنم ، من "کلب آستان علی و خاندان او" هستم ، چرا برای آنها مدح نمی گوئی ، و برای من مدح می گوئی ؟ محتشم می گوید که : من يك عدد شاعرم ! برای من فرق نمی کند ، برای هر کسی که شما خواسته باشید مدیحه می گویم •

حاکم سبزواری از نوکرش پرسید : چگونه امروز يك خورشید باد مجان درست کنی ؟ گفت : عالی است ، باد مجان های سبزواری بخصوص چیس دیگری است ! سپس حاکم تغییر نظر داد و پرسید : باد مجان گویا ثقیل است ، امروز يك خورشید به درست کنی بهترینیست ؟ نوکر جواب داد : بله ، خیلی بهتره ، بخصوص که باد مجان های سبزواری اصلاً رودل می آره ! حاکم عصبانی شد و بخشم گفت : مرد که ، تو یکبار از باد مجان تعریف می کنی و یکبار مذمت ! ؟ گفت : قربان ، بنده نوکر حاکم سبزواریم ، نوکر باد مجان که نیستم ! اینست که می بینیم شعرا بکلی تغییر جهت می دهند ، همین شعرائی

که بامدح خان‌ها و خاقان‌ها و سلاطین و خلفای سنی و شخصیت‌های اهل تسنن همواره به قلب شیعه نیش می‌زدند، و همیشه تشیع نسبت به آنها یک سکوت پرازکینه و نفرت در خود احساس می‌کرد، حالا همین شعرار می‌بینند دهان باز کرده اند به مدح علی و خانان علی! و حتی به حمله و لعن و نفرین شخصیت‌های که هرگز کسی نمی‌توانست اسم آنها را بدون "رضی الله عنه" ببرد!

در این عصر، عقده گشائی‌های فراوانی شد. یک نسخه خطی در کتابخانه مجلس هست که نشان می‌دهد، در اوائل کار، قزلباش‌های صفوی با تیغ توی خیابان‌ها راه می‌افتادند و دسته جمعی فریاد می‌زدند: مرگ بر عمر، مرگ بر ابوبکر، رهگذران و کسبه‌ای که آنجا بودند باید در جواب می‌گفتند: بیش‌باد! هر کس تردید می‌کرد، بلافاصله کارد قزلباش شکمش را سواره می‌کرد و از تردید بیرونش می‌آورد!

اکنون ما مسلماً این کار را یک وحشیگری تلقی می‌کنیم، اما از نظر تبلیغاتی تأثیرش راد بروح‌های عقده‌دار شیعی آن زمان نمی‌شود انکار کرد، که این درست پاسخ گفتن به تیغ‌هایی است که همیشه شیعه می‌خورد، و حالا صفویه می‌خواهد برای کسب وجهه مذهبی و سیاسی به عوام شیعی نشان دهد که دارد انتقام اهل بیت مظلوم و شهدا و قربانیان شیعه را از سنی‌ها می‌گیرد!

توده عامی متعصب هم که نمی‌تواند مسائل فکری و تاریخی و اعتقادی را تحلیل کند که، مثلاً این بقال و عطار سنی، نه در سقیفه بوده و نه در کربلا، و از همین جهل و تعصب است که قدرتهای رسمی سیاسی و روحانی بهره‌برداری می‌کنند، و اختلاف کاتولیک و پروتستان، شیعه و سنی، و آنکه اختلاف عقیده

است و باید در حوزه های علمی و اعتقادی مطرح شود، به میان توده عوام می کشاند و آنرا بصورت اختلاف و خصومت ترك و فارس، عرب و عجم و توده هند و مسلمان ۰۰۰ در می آورند!

در همان ایام که در ایران نهضت سنی کشی راه انداخته بودند و اسمش را تشیع و ولایت علی (ع) گذاشته بودند! در ترکیه نیز ملای عثمانی، به اسم دفاع از اسلام و سنت پیغمبر، روی منبر دستش را تا آرنج لخت می کرد و برای عوام فهم کردن و تجسم دادن و تحریک کردن احساسات در کوزه شیره فرو می برد، و سپس در می آورد و به کوزه پراز این فرو می برد و در می آورد و به خلق بیچاره نشان می داد و می پرسید: چقدر این دست چسبیده است؟ مردم در شعارش آن در می ماندند، سپس در حالیکه می دید ایمن " شو" ی ما هرا نه مذ هب اش خوب گرفته و مجلس آماده شده، فتوی می داد: بله، هر کس يك " رافضی" را - که دشمن ناموس پیغمبر و اصحاب پیغمبر و منکر قرآن و وحی است - بکشد، همین اندازه برایش " حسنه" می نویسند! ناگهان چشمها از حدقه در می آمد و هر کس که می شنید در دل آرزو می کرد، کاش برای آمرزش گناهانش يك رافضی گهرش بیايد و به ناموس پیغمبر و قرآن و اصحاب خدمتی کند.

اختلاف شیعه و سنی اصلايك اختلاف فکری و علمی و تاریخی بود بر سرفهم درست حقیقت اسلام و تمام حرف شیعه - که حرف حساب بود - این که برای شناخت راستین و بیواسطه اسلام - یعنی قرآن و سنت - باید از خاندان پیغمبر پرسید و از علی آموخت (و این معقول است) و برای ادامه

روح و مسیر رسالت پس از پیغمبر، بجای این و آن - که نشان داد نمی تواند،
و دیدیم که کار راه کجارساوند و در همان نسل اول اسلام راه دشمن ^{دین} شهر
باید خلافت علی و رهبری فرزندان او را - که نشان دادند شایستگی چنین
مسئولیتی را دارند - پذیرفت، (و این معقول است) در این عصر بازچشمه
اختلاف و قدرت سیاسی مشابه ولی متخاصم صفوی عثمانی شد و بازار کینه-
توزی های حقیری که میان دو دولت جریان داشت و در سطحی که گاه چنان
کودکانه می شد که شگفت آور است! عثمانی "باب عالی" داشت و صفوی
"عالی قاپو" می ساخت! عثمانی ها به نوکرانشان می گفتند: پاشا
(پادشاه) و در عوض، صفویه، اسم کلفت هاشان را می گذاشتند: "سلطان"!
و ازین قبیل!

همین طرز فکر و کشمکش ها و خصومت های کودکانه و عامیانه در همین
سطح و با همین زشتی و ابتذال، و با زبانی که پیش از همه علی از آن نفرت
دارد و پیش از همه، اسلام علی و خدای علی آن را منع کرده است (۱) صیحه
دشنام و آن هم دشنام هایی که هر انسانی که از تربیت و معنویت، بوی
برده است ازادایش عاجز است - در احتجاجات مذہبی و کلامی و اختلافات
شیعی و سنی و بطور کلی، در بیان و دفاع و منطق شیعه ایرانی منعکس شد و
بجای آنکه بر ارزش های برتر و فضیلت های اخلاقی و انسانی علی تکیه کند و
بر اصل "امامت" و خصوصیات ممتاز و ارزش های اجتماعی آن به عنوان یک نوع
رژیم الهی در رهبری امت، به کینه توزی های زشت و فحاشی های نفرت آور
و جعل و اتهام و دروغ و بد زبانی ها و نسبت های چندش آوری علیه خلفا و
۱- قرآن، صریحا به شخص پیغمبر دستور می دهد که حتی ←

فضیلت تراشی های بی معنی و بی اثری برای ائمه بطوریکه موجب بیداری و حق آموزی مردم نشود و در معرفی درست علی ، مردم به آگاهی نرسند و سر از خواب جهل و بند ذلت ، به فریاد آزاد بیخشی علی راستین برنگیرند و دزد مت خلفای غاصب و رژیم های ظالم ، سلاطین صفوی و رژیم صفویه - که حق ندارد از رژیم حکومت ابوبکر و عمر و حتی عثمان و معاویه انتقاد کند - قبل

← مشرکان را دشنام مده !

ولا تسبوا الذین یدعون من دون الله ! (۶ / ۱۰۸)

و قرآن ناطق نیز نفرت خود را از بد زبانی و فحاشی که نمایند روح زشت و پست دشنام دهنده است نه دشنام گیرنده ! رسماً بهان می کند و از اینکه پیروان او فحاش باشند بیزار است :

إِنِّي أكرهُ أَنْ تَكُونُوا سبَّابِينَ ! (من از اینکه شما فحاش باشید نفرت دارم - در جنگ با بنی امیه و درباره آنها می گوید -) ولی شکل اول منطق شیعه ، صفوی فحش است از طرف خود را ظاهر اشیعه ، علوی می نماید این است که مثل همیشه ، به توجیه و تاویل می پردازد ، چنانکه مترجم نهج البلاغه به فارسی که ناشیگری کرده (برخلاف سنت شیعه صفوی که از نهج البلاغه میترسد زیرا ، این کتاب هم چهره ای را که آنها از علی نشان داده اند که همان رستم دستان ، قهرمان ملی است که گریب شده - محو می کند و هم نقشی را که از مکتب علی ساخته اند ، برآب می دهد ، چنانکه اکنون در خانه کمتر شیعه ای نهج البلاغه وجود دارد و کمتر شیعه ای آنرا خوانده و از کمتر منبری شنیده ، اگر آن را ترجمه کرده ولی بانوغ و مهارت ویژه روحانیت ←

از آنها محکوم نشود و تمام لبه های تیز حمله شان به خلفا ، تیزتر و تند تر می
خودشان بازنگردد .

این است که بجای سخن گفتن از شکل حکومت علی ، سخن علی ،
سکوت علی ، عمل علی ، انزوای علی ، اندیشه علی ، رابطه علی با مردم ،
علی در برابر ظلم ، در برابر چاپلوسی ، زور ، تزویر ، فقر ، دزدی ،
حق کشی ، تفرقه ، سخن گویند صدها کتاب و مجلس و شعرو قصه و نقالی و
منبر و غیره در اینکه مولا علی آن مرد منافق راناگهان تبدیل به سگ کرد ،
رقیبش را بایک فوت به زن بدل نمود و او ازدواج کرد و چندین بچه برای شوهرش
آورد و سال های سال در خانه او زندگی کرد و بعد بصورت اولیه اش بازگشت
← صفوی در تهدیل و تغییر و توجیه و تأویل که " هست رانیست می کنند و
نیست راهست " ! هر جاتوانسته در ترجمه متن و هر جانی شده است در
" پرائتز " - بنام تفسیر و تشریح و توضیح - نهج البلاغه ای به فارسی زبانان
به چاره محروم معرفی کرده که بقول خود مترجم ، برای " چاره نگرانی
امروزه مردم دنیا " : " باید آن را پادشاهان و وزراء و رجال سیاسی
بخوانند تا ۰۰۰ و وکلاء مجلسین : سناوشوری بخوانند ، حکمرانان و -
رو ساهر شهر ۰۰۰ امراء لشکر و افسران و سربازان ۰۰۰ و ستمگران و بیچارگان
بخوانند تا کيفر ستموپاد اش شکيیائی! راد انسته عبرت گیرند و اغنیاء و فقرا
بخوانند تا کبر و سرفرازی و رشک و پستی را از خود دور سازند ۰۰۰ قضات و
وکلاء دادگستری و صاحبان محاضر رسمی بخوانند ۰۰۰ کارگران و رنجبران
و بیابان گردان و رانندگان بخوانند (که کمتر وسیله و وقت کسب اطلاع ←

و دید از آن موقع تا حال يك چشم بهم زدن بیشتر فاصله نشده است !
نمونه منطق تشیع صفوی !

و این منطق دفاع از علی و منطق حمله و انتقاد از خلفا و رقبای سیاسی و غاصبان حق علی در جانشینی پیغمبر، آنچنان که هر انسانی را شمعنزمی کند و از تشیع و شیوه استدلال تشیع متنفر میسازد و ازین مکتب که زیباترین چهره حقیقت است ، چهره ای ارائه می دهد که زشت ترین قیافه باطل می نماید و هر دو درست است ، چه ، فاصله دوسیمای تشیع - تشیع علوی و تشیع صفوی - از زیبایی مطلق تازشتی مطلق است و برای آنکه مردم - بویژه - دارند تا از خواندن آن همه چیز بدست آورند !

یکی از بهترین نمونه های صنعت تبدیل تشیع علوی به تشیع صفوی و قدرت و مهارت روحانیت صفوی در خنثی کردن آثار تشیع و فلج کردن یا مسخ کردن حقایق روشن و قاطع و حتی از معنی انداختن فرمان های محکم و صریح اسلام تاحدی که - گفتم - " هست رانیست می کنند و نیست راهست " ، همین سخن علی (ع) در نهج البلاغه است که می گوید : " من بیزارم از اینکه شما فحاش باشید " ، مترجم محترم توضیح می فرمایند که : معنی این جمله این نیست که فحش دادن و لعن و دشنام نسبت به مخالفین جایز نیست بلکه ، برعکس وظیفه است اما اینکه حضرت در اینجامع از دشنام دادن به بنی امیه می فرماید برای این است که ممکن است در جواب دشنام شما به معاویه ، آنها به علی (ع) دشنام دهند و در نتیجه دشنام شما موجب دشنام آنها به علی شود ، این است که در این مورد جایز نشمرده است (یعنی دستور کلی نیست و اگر موردی طرف مودب بود و جواب نداد دشنام بدهید !) .
(نهج البلاغه ترجمه فیض السلام)

"طلاب" مکتب امام صادق که طالب حقیقت اند و تشنه تشیع زلال علوی و بیز دانشجویان و روشنفکران که جوهای حقیقت اند و تشنه ایمانی راستین و طالب راز انحطاط فکر و فرهنگ جامعه خویش — این دو تشیع متضاد را در ^{بند} رها و چهره هردو را باز شناسند و اختلاف دو منطق را ، بطور مستقیم و مستند تشخیص دهند نمونه ای عینی و مستند در اینجانب نقل می کنم ، به خط یکی از برجسته ترین قیافه های متخصص روحانیت در تشیع صفوی ، علامه محقق ، جناب آقای آقا سید مرتضی عسکری .

میکنم

علت اینکه نوشته ای از ایشان را به عنوان نمونه اعلا ی منطق تشیع صفوی انتخاب این است که : اولاً ایشان از بزرگترین شخصیت های محقق و متخصص و نویسند ه این فرقه محسوب می شوند و ثانیاً معاصرند و نشان می دهد که در حال حاضر ، و با تشابهی که وضع اسلام در جهان کنونی با وضع اسلام در عصر صفویه دارد ، نقش تشیع صفوی و روحانیون آن در آن عصر چه بوده است و پژوهندگان مسائل اجتماعی و تاریخی نمونه عینی و زنده آن را پیش رو داشته باشند و — مورد مطالعه قرار دهند و ثالثاً ، این نوشته درباره اساسی ترین اصل تشیع یعنی محکومیت خلفای غاصب حق علی است و رابعاً ، نوشته به خط خود ایشان است و سندیت علمی دارد .

برای روشن شدن زمینه ای که این مبحث را پیش آورده و ارزیابی نقش

اجتماعی ویژه ای که روحانیت تشیع صفوی در بطن اسلام و صف مسلمین بویژه در برابر خطر مشترك خارجی بازی می کند و بخصوص حساسیتی که در برابر — مسأله وحدت و تفاهم اسلامی در سطح جهانی و در قبال دشمن ضد اسلامی

نشان می‌دهد ، باید توضیح بدیم که پس از جنگهای شش روزه سال ۱۹۶۷
واشغال بیت المقدس و خطر هبونیسم و طرح مساله فلسطین و شعار وحدت
صفوف در برابر استعمار (۱) ، با اینکه ، حسینیه ارشاد ، از آغاز تا کنون ،
اسلامش ، " اسلام حسین " بوده است و بیش از هر مؤسسه ای ، در پیرامون
" عترت " و " امامت " و انحراف نظام خلافت سخن گفته و از سیصد و هفتاد
و اند سخنرانی مذهبی ، تفسیر و کنفرانس تحقیقی و علمی و تاریخی اش ، نزدیک
دویست برنامه آن ، مستقیماً به اهل بیت اختصاص داشته و با اینکه شخص
من ، به شهادت عینی نواریها و نشریه هایی که هم اکنون در اختیار هم
است ، نه تنها اکثریت قریب به اتفاق آثار مذهبی و علمی و درسی ام درباره این
مکتب است ، بلکه اساساً بیش علمی و فلسفه انسان شناسی ، تحلیل تاریخی
و جامعه شناسی و طبقاتی و مذهبی ام بیش قاطع و مشخص شیعی است و اولین
اثری که هجده سال پیش منتشر کرده ام ابوذراست و آخرینش : " شهادت
رسالت حسین " و " پیام ، رسالت زینب " و گرایش شیعی ام در مسائل
اجتماعی نیز چنان است که در کنگره اسلامی مکه سال ۵۰ علمای وهابی ،
مرا به این عنوان که " شیعه غالی " ام ، از ایراد کنفرانس که بدان دعوت
بودم ممنوع کردند ، ناگهان ، طی برنامه ای یکنواخت و همزمان و با
اتهاماتی دیکته شده ، در چند محفل رسمی و مجلس عمومی تهران و شهرستانها
تحت عنوان شعار مقدس " ولایت " و مبارزه با خطر " وحدت " ، مؤسسه ارشاد
۱ — که بارها گفته ام و این گفته شعار ما شده است که : " وحدت تشیع و تسنن ،
نه ، وحدت شیعه و سنی ، آری " !

بطور اعم و من هم بطور اخص ، مخالف ولایت و منکر اهل بیت رسالت و سنی و حتی وهابی ! به مردم معرفی شدیم ! حساب کردیم ، دیدیم این برنامه ، درست ه بعد از هجوم صهیونیسم آغاز شد و دقیقاً ماه بعد از آنکه ، در ارشاد طی سخنرانی‌هایی ، تحت نظر هیاتی از شخصیت‌های معتبر تشیع علوی شماره حساب بانکی برای کمک به فلسطین اعلام شد و سپس ، از جانب عده ای از شخصیت‌های معتبر تشیع صفوی اعلامیه ای صادر شد که از نظر اهمیت نویسدگانش و بخصوص نوع استدلال و شیوه انتقاد و سبک منطق و بهیئت فرقه ای و بالاخره نوع حمله و جبهه گیری و اتهام و نقشی که این فرقه در اذهان توده و استخدام مذهب دارد ، بهترین نمونه و محکم ترین سند است :

در این " متن " ، مشخصات " روحانیت صفوی " ، بروشنی و دقت نمودار است و محقق که می خواهد در این زمینه تحقیق علمی منصفانه کند می تواند این مشخصات را با مشخصات مقارنتش در منطق و بهیئت و شیوه استدلال و اندیشه و انتقاد و ارزیابی و نتیجه گیری علمای شیعه علوی - در گذشته و حال - مقایسه کند و اختلاف دوزمذهب را عالمانه دریابد :

" روحانی صفوی " (برخلاف عالم شیعی) متعصب است ، تعصب کور ، بدین معنی که قدرت تحمل و حتی استعداد فهم عقیده و حتی سلیقه - مخالف را ندارد . نه تنها مخالف اسلام یا تشیع را ، بلکه مخالف " آقا " و طرز فکر و ذائقه آقارا ! این است که هر چه را نپسندد ، بید رنگ تحریم میکند و هر که را نپسندد ، بی تأمل تکفیر !

در حالیکه " عالم " (در تشیع علوی) ، در میان همه علمای ادیان

وحتی علمای مذاهب دیگر اسلامی، ازین جهت مستثنی است و عالپترین نمونه "بنده" شایسته "ای که خدا بشارت می دهد" :

فبشر عباد الذین یستمعون القول ، فیتبّعون (۱) احسنه !

(بشارت ده به بندگانی را که به سخن گوش می کنند و بهترینش را عمل

می کنند) •

۱- سیاق عبارت مترجم را و امید ارده که : " قبول می کنند " ترجمه کند ، زیرا دانشمند و روشنفکر ، معمولاً می گوید : باید هر نظریه ای را ، هر حرفی را ، هر کتابی را شنید و خواند و آنچه حرف حسابی داشت پذیرفت و آنچه درست بود ، منطبق داشت ، حق بود منصفانه اعتراف کرد ، آنچه بی منطبق بود ، قبول نکرد • اما قرآن می خواهد در ضمن پیاموزد که حرف را برای حرف گوش ندهد و در آخر یک آدم فاضل و اهل مطالعه از آب در بیاید که دامنه مسئولیتش فقط این باشد که هر نظریه ای ، مکتبی و مطلبی را گوش ندهد و مطالعه کند و در حد اقبال و انکار نظریات متوقف ماند و در رابطه با اقوال و آراء ، کارش فقط نفی و اثبات ذهنی باشد و نقد و بررسی علمی و بیاید ثلوثیک ! یعنی آدم فاضل و محقق و مطلع ، اهل سخن ، و جامع معقول و منقول و یا صاحب " فرهنگ غنی " و " اطلاعات عمومی وسیع " و دارای ذهنیتی قوی که همه حرفهای خوب را بلد است و از همه آراء و افکار قدیم و جدید آگاه ! نه ، " بنده " شایسته خدا " آدمی است که حرف را برای حرف گوش نمی دهد ، مسئولیتش بررسی و نقد حرف ها نیست و آخرین حدش تصدیق حرف خوب و تایید حرف منطقی و حق نیست ، بلکه حرف را گوش می دهد برای آنکه عمل کند ، و حرفی را —

وحتى فرمان می دهد که :

وجادلهم بالتی هی احسن

بامخالفان ، به خوب ترین و زیباترین روش ، به درگیری فکری و
جهاد اعتقادی و کشاکش علمی بپردازد (برخی جدل را اینجابه معنی
← می پذیرد که بدر " تبعیت بخورد و به " کار " بیاید " بهترین و
زیباترین سخنی که می شنود ، سخن حق است که ارزش عملی داشته باشد
و به حرکت بخواند و پیام و دعوت داشته باشد نه فقط حرف درست باشد
حق باشد ، زیرا بقول برشت ، هدرمند آن نیست که فقط از واقعیت سخن
بگوید ، بلکه کسی است که واقعیتی را بگوید که اکنون باید گفت ، چه ، اینکه
" این شیء یک صد لی فلزی است " بیشک یک واقعیت است " !

امروز ، بیشتر " حقایق " که به عنوان وعظ و تبلیغ و هدایت افکار
و غیره برای مردم طرح میشود ، از این قبیل است ، به عنوان ^{بعضی} سخنرانی ها نگاه
کنید : اهمیت علم ، ثواب کارخیر ، فضیلت ادب و حسن خلق و رد جواب
سلام فواید کار و کوشش و مضرات تنبلی و بیکارگی ، اهمیت خوشرفتاری
و احترام به بزرگترها (و در سطح بالا تر) : اهمیت تفکر و تعقل و تدبیر در
امور ، برتری علم بر جهل ، اهمیت پاکدامنی و درستی و امانت و اثبات بدی
فساد و نادرستی و خیانت و خلاصه صدها دلیل و مثال و شعر و نثر و
نقل قول و نمونه و غیره برای اثبات بدی کارهای بد و خوبی کارهای خوب و طرح
حقایق مسلم و واقعیات متیقن در اثبات این اصول غیر قابل انکاره :

آنچه در جوی میرود آب است	هر که بیدار نیست ، در خواب است
نمد سبزوار از پشم است	زیرا بروی مردمان ، چشم است !

اصطلاحی آن در منطق ارسطویی می‌گیرند که شکل خاصی از قیاس است و بیانی که هدفش عاجز کردن طرف مناظره است و نه قانع کردن او و این هم با اصل قرآن و رسالت پیغمبر مغایر است و هم قرآن با اصطلاحات فنی که "زبان علمای فن" است حرف نمی‌زند، به زبان مردم حرف می‌زند و "ما ارسلنا من رسول الاّ بلسان قومه" بدین معنی است، یعنی با زبان توده مردم مش حرف می‌زند نه با زبان خواص و زبان روشنفکران، دانشمندان، اشراف، فلاسفه...
← وقتی می‌بینیم، در محافل علمی و دانشگاهی امروز غرب — که تمدن و علم را در اختیار دارد — مسأله تعهد علمی و مسئولیت اجتماعی و علمی عالم بدست بی طرفی علمی "نفی می‌شود و اعلام می‌شود که قرن بیستم قرن ایدئولوژی نیست، قرن تجزیه و تحلیل واقعیت است و بی بردن به حقایق، نه تعهد علمی و رسالت اعتقادی و کارگیری از تحقیقات علمی و خلاصه قرن علم بخاطر علم، دور از ایمان عقیده و عمل! آنگاه ارزش هنرمندی آگاهانه و آموزنده قرآن در این "آیه" آشکار می‌شود که همبندگان شایسته اش را به بیطرفی علمی و دوری از تعصب و تنگ نظری می‌خواند و آنان را کسانی معرفی می‌کند که به هر نظریه ای، بدون تعصب، کوش می‌دهند و هر مکتبی و مذهبی و عقیده ای را آزادانه و محققانه بررسی میکنند و درباره هیچ چیز نخواهند و نشنیده قضاوت نمی‌کنند و از طرفی، هم آنان را و امیدارد که حقایق علمی و ارزش های فکری هر سخنی و نظری را از جنبه علمی آن بسنجند و آنچه را بهتر یافتند، از زبان هر کسی و در هر مکتبی، بکار بندند. یعنی هم بیطرفی علمی و هم تعهد علمی! اعجاز سخن قرآن یعنی این، نه صنایع بدیع و زیبایی های لفظی.

(وگرنه آنچنان که برخی مفسرین گفته اند که مثلاً پیغمبر اسلام به زبان عربی و پیغمبر یهود به زبان عبری ۰۰۰ از نوع همان حقایقی است که ۰۰۰ خیلسی حقیقت دارد ! یعنی قرآن می فرماید که خدا پیغمبری را که برای هدایت عرب می فرستد به زبان چینی حرف نمی زند !) .

عالم شیعی در طول تاریخ اسلام به آزادی بحث و احتجاج و نظر آزمایی معروف بود و تصادم فکری و جدال علمی را دوست می داشت و سخت طالب بود ، چه ، دستگاههای تبلیغاتی و علمی همه در دست مخالف بود و او — که منطقی قوی در اثبات تشیع داشت — در این آزادی بحث و جدل بود که می توانست افکارش را طرح کند و قدرت منطقی را نشان دهد . برخلاف — روحانی در تشیع صفوی که از "سئوال" می ترسد و اگر بعد از جواب ، باز هم سئوال کردی ، سئوال دوم جوابش یک دورتسبیح فحش و اتهام و لعن و نسبت های ناروا و تفسیق و تکفیر است . چنانکه در پاسخ نویسنده ای که گفته بود : "برخی از مطالب فلان کتاب دعا سند ندارد" ، یکی از مبلغان رسمی تشیع صفوی فرموده بود : " تو خودت که ادعا می کنی بچه بابات هستی ، سند داری ؟"

روحانی صفوی — با اینکه ظاهراً لباس علم را به تن دارد و ظاهراً شبیه عالم شیعی لباس می پوشد — مخاطبش ، حتی در مباحث علمی ، توده عوام است و از روبرو شدن با عالم می گریزد و با اینکه خود عنوان عالم شیعی را غصب کرده و مدعی است که محل رجوع مردم در مسائل علمی است ، عوام مرجع علمی اویند و فقط یک "دستگاه رسمی صدور حکم است که مریدانش استنباط کرده اند" . حتی درباره نوشته یک نویسنده ، یک کتاب یا یک نظریه علمی و یک موسسه تحقیقی یا تبلیغی ، هرچه آنها گفتند بگویی گویند . می گوید فلان کتاب

علمی را نخوانید ، مخالف با موازین شرع است . می پرسیم کجاش ؟ چرا ؟ می فرماید :
من که خودم حوصله و مجال مطالعه اش را نداشته ام ، چند نفری از اشخاص موجه
و معتبر بازار چندین بار مراجعه کردند و پیغام دادند که این کتاب مضراست و
مضل ، شما چرا ساکت نشستید ، بفرمائید نخوانند .

در حالیکه منطق عالم شیعی امروز نیز در جهان اسلام همچنان
از حرمت انسانی ، عمق علمی و مایه تحقیقی و ادب مناظره برخوردار است و
بویژه ، استواری عقیده^{ست} اسلامی و حق پرستی و عدالت خواهی خاص شیعه و بردا
تاریخی و جهت گیری اجتماعی شیعه ، از آغاز (سقیفه) تا کنون ، وی را از
دشنام و اتهام و پرداختن به مسائل جنسی و خصوصی و خانوادگی بی نیماز
ساخته است و همین امروز ، با اینکه دستگاه تبلیغی شیعه^{ست} علوی بسیار ضعیف
است و مخصوص در سطح جهانی و حتی در جهان اسلامی ، تقریباً هیچ است ،
در عین حال ، هرگاه اثری یا سخنی از زبان و قلم يك عالم شیعه^{ست} علوی به گوش
علمای اهل تسنن و روشنفکران غیر شیعی رسیده است آنانرا بصورت انقلابی عوض
کرده است .

متن اعلامیه " معرفی نامه ارشاد "

این " معرفی نامه " از پنج صفحه پلی کپی شده است و از سه سال پیش ،
بطور مداوم تکثیر می شود . در رمضان امسال ، که توطئه به اوج رسید ،
این را در هزارهانسخه باز تکثیر کردند و در همه مجالس و مساجد پخش نمودند ،
بصورت " خاصی " ، یعنی ، دستهای ناپیدا ، پیش از آنکه مردم جمع شوند ،
در مساجد و تکایا ، می گذاشتند و مردم که برای اقامه نماز و شرکت در مراسم

مذهبی می‌آمدند ، نسخه‌های آنرا می‌یافتند . ناشران هراس داشتند که مردم پخش‌کنندگان این نشریه را ببینند و احیاناً بشناسند !

اینکه ، از میان ده ها کتاب و رساله و نشریه و مقاله ، تنها این اعلامیه را به عنوان " سند منطق تشیع صفوی " انتخاب کرده ام ، به این دلایل است :

۱- این نوشته اولین نغمه‌ای است که از این " ارزستر—زرگ سازی و ضربی " — که بعد ها به نواختن آغاز کرد ، برخاست .

۲- اکثر کسانی که در هیاهوی اخیر ، علیه ارشاد و شخص من ، به نشر کتاب و رساله و اعلامیه و تبلیغ و تحریک و غیره پرداختند ، شخصیت‌هایی از قبیل هندوانه فروش و شاگرد کبابی و عضو شرکت سابق نفت و پاسبان بازنشسته و نختاب و غیره بودند که اخیراً به لباس روحانیت درآمده و کسب جدید خرید و فروش دین پرداخته اند و هرچند در تشیع صفوی ، این تیپ‌ها از فضلا و محققان و علما هم غالباً جلوترند ولی از نظر فنی و تحقیقی کارشان قابل استناد نیست ، برخلاف ناشرین این " معرفی نامه " که بهترین نمونه‌های معرف بطرز فکر و نشانه نقش اجتماعی و شخصیت اخلاقی روحانیت صفوی اند .

یکی حضرت آیه الله سید صدرالدین جزایری ، روحانی مشهور و دیگری جناب آقای سید مرتضی جزایری — آقا زاده ایشان — از شخصیت‌های نمایان این جناح ، که متن راتهییه نموده اند و سومین ، جناب آقای سید مرتضی عسکری ، متخصص معروف مذهب تشیع صفوی که صاحب تالیفات نیز هستند و اخیراً از عراق بازگشته اند و در تایید اتهامات این نوشته ورد بر اینجانب بر آن حاشیه نوشته اند که به عنوان بهترین نمونه منطق و نوع دفاع مذهبی و انتقاد علمی و تحلیل عقلی و تحقیق تاریخی در تشیع صفوی می‌تواند برای

پژوهشگران مسائل اسلامی واجتماعی سد ارزنده ای بشمارآید و از این نظر،
عین نوشته^۱ ایشان را با خط خود شان در اینجا گراور می کنیم

۳ — این نوشته ، برخلاف دیگر نشریات اخیر ، اختصاصاً علیه

شخص من نیست ، متعلق به دوره ای است که من در مشهد بودم و برای
کنفرانس در دانشگاه ها که به تهران می آمدم ، گاهی سخنرانی می در ارشاد
می کردم و مسئولیت علمی و تبلیغی ارشاد به عهد^۲ گروهی از علما و خطبای
بر جسته و مشهور و موجه مذهبی بود و لبه^۳ تیز حمله به سوی آنان بود و اگر
چند نمونه از نوشته^۴ مرا نقل کرده اند به این علت بوده است که ناشر حسینیه
ارشاد بوده است .

پس از اینکه ، من به تهران آمدم و مسئولیت علمی و تبلیغی ارشاد
بیشتر بر عهد^۵ من واگذار شد ، چهار صفحه^۶ دیگر بر آن افزودند شد سراپا
دشنام و اتهام های تند تحریک آفیز اختصاصاً علیه شخص من ! و این مساله
حاکی از یک واقعیت مهمی است .

پیش از ارشاد ، که بصورت فردی کار می کردم ، بسیار تند تر و آزاد تر
از حال می گفتم و می نوشتم و کوبیدند تر از حال ، شیعه^۷ صفوی رامی کوبیدم و قاطع تر
و روشن تر از حال بر شیعه^۸ علوی تکیه داشتم و هرگز نه تنها آماج دشنامی و
اتهامی اینچنین نبودم ، بلکه بسیاری از حضراتی که اکنون کمر بسته اند ، به
چشم لطف و حرمت بسیار در من می نگرستند و این است که از میان صد ها متن
رنگارنگ اما همه یک جنس و یک آهنگ و نسخه بدل هم که همزمان علیه من انتشار
یافته و می یابد ، این متن را انتخاب کردم به عنوان نمونه ای از منطق ویژه^۹ روحا
بیت

صفوی تاخوانندگان بدانند که آنچه اکنون برپا کرده اند اختلاف شخصی نیست ، و نیز بدانند که برخلاف آنچه بنظر میرسد ، موضوع اختلاف عقید میا غرضود شمنی آنها با افکار من یا شخص من نیست ، اختلاف حساب خصوصی یا گروهی یا صنفی با حسینیه ارشاد هم نیست ، بلکه تلاش هراس آمیزی است برای جلوگیری از ایجاد یک حرکت فکری اسلامی ، مقاومتد برابر جنبشی است که در این رکود آغاز شده است و خفه کردن این جنین مقدس مسیحائی است که در بطن جامعه مسلمان ما به سرعت رشد می کند و احباریهود و قیصر روم — احساس کرده اند که روح القدس براند رن پاک و روح بکر این عصر و وجدان شیعی این نسل معصوم دمیده است و ۰۰۰ چه می گویم ؟ مسیح متولد شده است و ۰۰۰ احباری که جامعه دین موسی را دارند و خود را وارث مقام هارون قلمداد کرده اند و میراث خور قارون اند و ساحر فرعون ، چاره ندارند جز اینکه مستقیم یا غیر مستقیم ، مزدور بی مزد و ملت قیصر روم گردند و همدست و همدستان حکام مشرک رومی تا این " کلمه خدا " را خاموش کنند و " روح خدا " را بر صلیب ، به چهار میخ کشند و ۰۰۰ چه تلاش ذلت آور و رسواگرو بی شمری !

چه ، روح القدس بربکارت اندیشه های پاک دمیده است !

متن اعلامیه :

پس از مقدمه ای سراسر فحاشی و اتهام نسبت به موسسه ارشاد و موسسان و سخنرانان و حتی ساختمان ارشاد ، به عنوان پاسخ به سوالاتی که از آنان میشود و معرفی این موسسه به مردم مسلمان از طرف عده ای که لباس و عنوان "عالم" و "روحانی" را با خود حمل می کنند ،

تقوی و عدالت را صفت خود می‌شمارند ، چنین استدلال می‌کنند :

بهترین راه برای روشن شدن مقاصد این موسسه و بانیان آن —

مطالعه در نکات ذیل است :

۱- مطالعه در احوال و عقاید سخنرانان این موسسه و زندگی

خصوصی آنان و رسیدگی بسوابق و گذشته^۱ حال موسسین آن .

۲- مطالعه در جشنها و عناوین و مقالات و سخنرانیها و مطالبی که

در این موسسه گفته می‌شود .

۳ - مطالعه در نوشته های این موسسه که سعی شده است مطالب

آن را با عناوین ظاهری و دکورسازیهها بعنوان مطالب دینی در قلب مرد پی‌خبر

و ساده دل وارد سازند .

این حقیقت در قسمت اول و دوم محتاج ارائه^۲ مدارکیست که کمتر در

اختیار خواننده قرار می‌گیرد ولی در مورد سوم چون خوشبختانه نوشته ها

چاپ شده و در اختیار عموم است می‌توان دلائل روشن را ارائه داد . *

برخی گمان می‌کنند که حسینیه ارشاد فقط در صد ترویج و هابیت

و سنی‌گری و حمله به مادی تشیع و احیاناً نشر برخی مفاسد عقلی از نوع موسیقی

و معاشرت آزاد زن و مرد است و شاید با اصل دین و تدین با سلام کاری ندارد

ولی ذیلاً خواهیم دید که در این کتابها سعی شده است در شکل طرفیت با^{تعصب}
و اینکه

تعصب ناشی از خود خواهی و جهالت است و آزادی و آزاد منشی بهترین مراتب

کمال انسانی است تصریحاً هر نوع بی‌دینی را در هر جامعه ای مجاز و محتسب

بشمارند و اساساً یک دین حنیف آسمانی را که باید همه از او تبعیت کنند از میان

برداشته منکر شوند .

اینک اجمالاً بیکی از هزار آن نوشته ها اشاره می کنیم و اهل فن را به

مطالعه تفصیلی و عمیق این کتابها دعوت می نمائیم :

((خلافت شیخین و اینکه خلافت آنها نوعی حکومت الهیه بوده است))

در جلد اول کتاب ((محمد خاتم پیغمبران)) صفحه ۳۶۱ چنین

نوشته شده ((آن شب را آرامتر بود (منظور حضرت رسول صلا الله علیه وآله

است) صبح دوشنبه نشاطی که در آخرین لحظات حیات پدید می آید او را از ستر

حرکت داد تا دم درگاه خانه عائشه آمد پرده را خود بالا زد مردم با ابوبکر

نماز می خواندند ناگهان پیغمبر را دیدند که بردرگاه ایستاده است و آنان را

می نگرد و لبخندی مهربان و آرام بر لب دارد پیغمبر از اینکه یکبار دیگر مسجد را

و مردم را بر خلاف انتظارش می ببید و آیند مسلمانان بی حضور وی نیز شکوه و

وحدت خویش را حفظ کرده اند سخت مسرور بود .

انیس بن مالک می گوید هرگز رسول خدا را زیباتر از این لحظه ندیده

بودم . پیغمبر وارد مسجد شد . مردم که دیدند پیغمبر بقدمهای خود

بمسجد آمده است و لبخند شادی بر لب دارد از هیجان بهم برآمدند و نزدیک

بود صفهای نماز درهم ریزد بادست اشاره کرد که بر نماز خود بمانید) .

در همان کتاب صفحه ۳۴۰ چنین می گوید ((ابوبکر یکی از دو سه

نفری است که بیش از همه در میان مردم نفوذ دارد . سابقه اش در اسلام —

دوستی شدیدش با محمد و قرابت خویشاوندی با وی و نیز شخصیتی است که

از نظر اجتماعی در جاهلیت داشته است نام او را بر سر زبانها خواهد انداخت

اما وی ^{مردی} فرتوت است و گذشته از آن بسیار نرم خوی و در همه کار آسان گیر مسئولیت

سیاسی و اجتماعی مملو از خطر جدی تر از آن است که با چنین روحی سازگار آید
عمر مردی است برخلاف ابوبکر خشن و متعصب و بسیار جدی اصطلاح اروپائیهها
عصری اصولی در اجرای آنچه عدل می‌داند واصل کمترین نرمش و گذشتی ندارد
ورود او بجمع اندک یاران محمد در مکه آنان را نیرومند ساخت * * *

همان کتاب صفحات ۳۳۷ و ۳۳۸ (چگونگی برگذاری انتخابات
سه خلیفه نشان داد که دموکراسی غربی که ملتهای نوخواسته ایمان خویش را
در سالهای اخیر نسبت بدان کمابیش ازدست داده اند در جامعه امروز عرب
چگونه قادر بوده است مردم را از خالت شخم پیغمبر در تعیین سرنوشت
سیاسی آنان بی‌نیاز سازد * * * *

همان کتاب صفحه ۳۳۹ (از این رو بی‌شک پس از وی مردم بر رجال
و اشراف قوم (اجماع) خواهند کرد ابوبکر ابن ابی قحافه شیخ قریش و شریف
بنی تمیم عمر ابن خطاب شریف بنی عدی • سعد ابن عاده شریف طایفه خزرج •
عثمان ابن عفان مرد (نیک بی) ایسی که نسبت ازد و کس دارد عبدالرحمن
بن عب شریف طایفه نزهیره و از همین طایفه است سعد بن ابی وقاص •
ابوسفیان بن حرب و معاویه بن ابی سفیان روسای بنی امیه — قوی ترین طایفه
قریش مکه • عباس ابن عبدالطلب و علی بن ابیطالب چهره های برجسته
بنی هاشم (در نظر نویسندگان مرتبه ابوبکر از همه بالاتر و مرتبه حضرت امیر
علیه السلام از همه پایینتر) * * * *

* شعور و شرف در این " قضاوت " موج می‌زند ! اولاً به شخصیت کسانی
که در این زمان قلم و زبان خود را در خدمت مذهب قرار داده اند اتمام

می‌زنند و "سوابق گذشته و حال" ! موسسین را متهم معرفی می‌کنند و حتی "زندگی خصوصی" سخنوران را مطرح می‌کنند ولی کوچکترین نشانه‌ای، — دلیلی و استنادی ارائه نمی‌دهند. اگر این "حقیقت‌ها محتاج به ارائه" مدارکی است که کمتر در اختیار خواننده قرار می‌گیرد، نویسندگان ایس — "معرفی‌نامه" چرادر اختیارشان قرار نمی‌دهند؟ اگر خود این نویسندگان هم در اختیار ندارند، با چه ملاک شرعی و اخلاقی، تهمت می‌زنند؟ قلبی‌ترین دادگاه‌های فرمایشی فاشیستی دنیا، از این‌ها که ردای قضاوت دینی به تن کرده‌اند و بنام حکومت شرعی رای می‌دهند و از زبان تشیع — "مذهب حقیقت و عدالت" — سخن می‌گویند، در متهم کردن و محکوم نمودن مخالفان خود، شرافتمندانه تر عمل می‌کنند. هم مدارکی و لوم‌مجمول دردسترس مردم قرار می‌دهند و هم به متهم حق دفاع می‌دهند. (این شرف)

واما، مساله دوم، دلیلی که برای نشان ندادن مدارک علیه موارد اول و دوم اتهام آورده‌اند جالب است. مورد اول اتهام: "احوال و عقاید سخنرانان... و مورد دوم: "جشنها و عناوین مقالات و سخنرانی‌ها... است، و ناشرین اعلامیه، می‌فرمایند "بیان حقیقت در قسمت اول و دوم محتاج به ارائه مدارکی است که کمتر در اختیار خواننده قرار می‌گیرد! (این هم اندازه شعور)!

* * بقیه جمله را که عمداً حذف کرده این است: "... اماوی بهمان اندازه که یک "مجری" بسیار شایسته وجدی بوده، "ابتکار و استنباط نداشت. روحی قوی داشت اما فکرش سطحی بود، مردی که در کار، قدرت

خارجی العاده ای از خود نشان می‌داد ، هرگاه يك مساله اعتقادی وفکری پیش می‌آمد بسیار ضعیف می‌نمود و خود همواره به خطاهای فکری خویش معترف بود سطحی بودن زمامداریت اسلامی و عدم آشنایی عمیق با روح و حتی نص قرآن شایستگی تعهد مسئولیت های خطیری را که محمد (ص) برعهده داشت بسیار ضعیف می‌کند (سپس در پاورقی چندین نمونه از — بی اطلاعی وی از قرآن) ص ۳۴۷

*** در کتاب محمد خاتم پیامبران و اسلام شناسی ، پیش از ده صفحه متن و پاورقی ، به نفي اصل " بیعت و شوری " که اهل سنت در اثبات خلافت ابي بکر بدان استناد می‌کنند و رد د مکراسی که امروز روشنفکران بدان تکیه دارند و بسیاری از مسلمین در اثبات اصل " انتخاب " جانشین پیغمبر و رد اصل " وصایت " — یعنی توجیه نظر اهل سنت و نفي عقیده " شیعه — به آن استدلال می‌نمایند اختصاص داده ام و با دلایل عقلی و جامعه شناسی و ارائه نمونه های سیاسی از انقلاب های معاصر ، ثابت کرده ام که اولاً — د مکراسی يك رژیم ضد انقلابی است و بارهبری ایدئولوژیک جامعه مغایر است ، ثانیاً ، حتی امروز ، دو قرن پس از انقلاب کبیر فرانسه ، در خود اروپای پیشرفت ، د مکراسی تحقق کاملی نیافته است ، چگونه چهارده قرن پیش ، آن هم در میان قبایل اوس و خزرج و قریش و غطفان می‌توانسته است بهترین رهبری سیاسی و فکری جامعه را به تشخیص افراد و " اجماع آراء " مردم که رای ندارند انتخاب نماید و مردم را از دخالت پیغمبر در تعیین سرنوشت سیاسی آنان بی نیاز سازد ؟

می بینیم ، روحانیت صفوی — که هرکاری را برای منافع خود و فریب مردم و پامال کردن حقیقت ، جایز می شمارد ، ده صفحه استدلال را حذف کرده و آخرین جمله را که بصورت سؤال انکاری است ، بصورت جمله مثبت خبری نقل کرده و به مردم اینچنین معرفی کرده است که من گفته ام "دمکراسی مردم را از دخالته پیغمبر در تعیین سرنوشت سیاسی شان بی نیاز ساخته است" !

*** پس از آنکه اثبات کرده ام که مردم قادر نبوده اند ، چنانچه
اجماع و بیعت ، جانشین حقیقی پیغمبر را انتخاب نمایند ، نتیجه گرفته ام که
پس مردم نیازمندند که پیغمبر در تعیین سرنوشت سیاسی شان پس از وی ، دخالت
کند و آنان را در تعیین شایسته ترین کسی که جانشین وی می تواند بودیاری
نماید و نه تنها پیغمبر "حق دارد" چنین کسی را ، بر اصل "وصایت" معین
نماید بلکه "وظیفه دارد" ، و این است که در بازگشت از حجه الوداع — پیش
از غدیر خم — در اندیشه معرفی جانشین خویش است .

تمام این بحث را برای زمینه سازی ذهنی و توجیه منطقی و ضرورت —
اجتماعی و اسلامی غدیر و اعلام ولایت علی پیش کشیده ام و پس از آن داستان
غدیر خم را نقل می کنم که روحانیون صفوی از آن نام نبرده اند ، زیرا می خواهند ،
مردم را فریب دهند و مرا — که با "ولایت اینها بر ولایت علی" مخالفم ، متهمه
مخالفت با ولایت علی به جامعه معرفی کنند !

در اینجا است که ، برتری علی را بر همه اصحاب برجسته ، با زبانی یک
جامعه شناس مورخ ، تجزیه و تحلیل می کنم و این کار را ، به عنوان آنچه در
اندیشه می گذرد "نقل می کنم و می خواهم ثابت کنم که شخص پیغمبر است که
اولا : معتقد است اگر خود جانشین را به وصایت برگزیند

واگذار ، باتوجه به روح اجتماعی امت در آن عصر ، بر اشراف جاهلی یعنی روسا، قبایل و رجال اسم و رسم دار و متنفذ جامعه ، "اجماع" خواهند کرد ، نه شخصیت های اسلامی که از نظر ارزش های فکری و علمی و اخلاقی در انقلاب اسلامی ، ممتاز شده اند

در اینجا ، میگویم ، پیش از رسیدن به غدیر ، پیغمبر در چه مرحله ای یکایک اصحاب می نگرد و آنان را که در صورت "اجماع" ، از نظر نفوذ اشرافی و شخصیت قبایلی جاهلی (نه اسلامی) پیش بینی می کند که شانس بیشتری برای کسب آراء اکثریت خواهند داشت ، از نظر می گذراند .

سپس ، بر این اساس ، یعنی میزان نفوذ قبایلی و زمینه انتخاباتی اصحابی که در انتخابات فردا مطرح خواهند شد ، نامبرده شده اند و لی ، ملاباشی های صفوی چنین به مردم وانمود کرده اند که من ، از نظر شخصیت اسلامی و ارزش انسانی چنین ترتیبی را آورده ام !

پس از ذکر نام این "رجال" ، من یکایک آنها را از قول شخص پیغمبر مورد انتقاد قرار داده ام و هر کدام جداگانه از زبان پیغمبر معرفی کرده ام و برای جانشینی ناشایسته خوانده ام ، در آخر ، گفته ام که پیغمبر به این نتیجه میرسد که بنابراین ، تنها علی است که صلاحیت مطلق برای جانشینی دارد و دلایلش را هم نقل کرده ام و برای اینکه خوانندگان ، بروشنی میزان عدالت و تقوی روحانیت صفوی را — که خود را بصورت علمای شیعه گریه کرده اند — دریابند ، و ببینند که این دسته بادی که خدا او عقل خلق چه می کنند و در دین و بهتان و مسخ و تحریف حقیقت و فریب مردم و تحریک عوام و سوء استفاده از تعصب

مذ هبی وحقکشی تاچه ابد ازه بیباک و بیرحم و بیشرم اند ، عین متن "محمد خاتم بهامبران" را که در این اعلامیه بدان اشاره کرده اند ، اینجاءکسبرداری می‌کنم تا معلوم شود که این‌ها چمنوشته‌ای را از من خوانده اند و سپس ، به عنوان عالم روحانی ، برای مردم فتوی داده اند که " در نظر من مرتبه ابوبکر از همه بالاتر و مرتبه حضرت امیر علیه السلام از همه پائین‌تر است " !

در این میان علی برجستگی خاصی دارد، وی تنها صحابی نامی محمد است که با جاهلیت پیوندی نداشته است ، نسلی است که با اسلام آغاز شده و روحش در انقلاب محمد ، شکل گرفته است. ویژگی تربیتی

از هجرت تا وفات

دیگر وی آن است که دست مهربان «فر» او را از خانواده خویش ، در آن دوره سنی‌یی که نخستین ابعاد روح و فکر انسان ساخته می‌شود به‌خانه محمد می‌برد و تصادفی بزرگ کودک را با داشتن پدر به‌دست عموزاده می‌سپارد تا روح شگفت مردی که باید نمونه يك انسان ایده‌آل گردد ، در مدرسه‌ای پرورش یابد که در آن محمد آموزگار است و کتاب قرآن از هم‌آغاز با نخستین پیامی که می‌رسد آشنا گردد و بر لوح ساده کودک خطی از جاهلیت نقش نپذیرد .

مرد شمشیر ، سخن و سیاست ، احساسی به‌رفت يك عارف و اندیشه‌ای به‌استحکام يك حکیم دارد ، در تقوی و عدل چندان شدید است که او را در جمع باران تحمل ناپذیر ساخته است ، آشنائی دقیق و شاملش با قرآن قولی است که جملگی بر آنند ؛ شرایط خاص زندگی خصوصیش ، زندگی اجتماعی و سیاسی و پیوندش با پیغمبر و بویژه سرشت روح و اندیشه‌اش همه عواملی است که او را با روح حقیقی اسلام - معنای عمیقی که در زیر احکام و عقاید و شعائر يك دین نهفته است و غالباً از چشمهای ظاهرین پنهان می‌ماند - از نزدیک آشنا کرده است . احساسش و بینشش با آن عجیب شده است ، وی يك «وجدان اسلامی» دارد و این جز اعتقاد به اسلام است .

در طول بیست رسه سالی که محمد نهضت خویش را در دو صحنه روح و جامعه آغاز کرده است ، علی همواره درخشیده است ، همواره در آغوش خطرها زیسته است و یکبار نلغزیده است ، يك بار کمترین ضعفی از خود نشان نداده است . آنچه در علی سخت ارجمند است ، روح چندبمدی اوست ، روحی که در همه ابعاد گو ناگون و حتی نا همانند قهرمان است . قهرمان اندیشیدن و جنگیدن و عشق ورزیدن ، مرد محراب و مردم ،

خاتم پیامبران

۳۵۲

مرد تنهائی و سیاست ، دشمن خطرناك همه پستیهای که انسانیت همواره از آن رنج می برد ، مجسمه همه آرزوهای که انسانیت همواره در دل می پرورد .

اما پیداست که در اجتماعی که بیش از ده سال با جاهلیت بدوی قبائلی فاصله ندارد، روحی این چنین تا کجا تنهاست، غریب است و مجهول! این يك داستان غم انگیز تاریخ است و سرگذشت علی و یاراناش غم انگیزترین آن ؛ چه ، هرگز فاصله مردی با جامعه اش تا این همه نبوده است . بی شك پیغمبر به شدت به علی می اندیشد . قرائن بسیاری در حیاتش نشان می دهد که در علی به چشمی خاص می نگرد ، اما از سوئی می داند که رجال قوم هرگز به این جوان سی و اند ساله ای که جز محمد در جامعه پناهی و جز جانبازیهایش در اسلام سرمایه ای ندارد، میدان نخواهند داد و رهبری او را به سادگی تحمل نخواهند کرد .

قویته بن جناح سیاسی اسلام جناح ابوبکر است . عمر ، ابو عبیده ، سعد بن ابی وقاص ، عثمان ، طلحه و زبیر از عناصر اصلی این جناح اند . در اینجا یادآوری آنچه من از متن تاریخ دریافته ام بسیار ضروری می نماید، چه در روشن شدن بسیاری از ابهام های سیاسی این دوره ، مورخی را که بیشتر ریشه های طبقاتی و اجتماعی وقایع را می جوید کمک خواهد کرد .

در سیره ابن هشام به ترتیب کسانی را که پس از اعلام بعثت به اسلام گرویده اند با ذکر نام و مشخصات و زمان و شرایط ورود آورده است . می دانیم که نخستین کسی که از خارج خانه محمد بدو گروید ابوبکر بود^۱ .

۱- هر چند برخی معتقدند که قبل از او گروهی مسلمان شده بودند اما اهمیتی که تاریخ از آنان یاد کند نداشته اند .

از هجرت تا وفات

سپس ابوبکر گروهی را به اسلام می آورد که دسته جمعی به دعوت وی به محمد می گروند . از اینجا پیوند خاص این عده با ابوبکر ، کاملاً در جاهلیت مشخص می شود . اینان پنج تن اند : عبدالرحمن بن عوف . عثمان ، سعد بن ابی وقاص ، طلحه و زبیر .

این پنج تن را يك جای دیگر باز در تاریخ باهم می بینیم . کی و کجا؟ سی و شش سال بعد در شورای عمر ، شورائی که باچنان بازی ماهرانه ای علی را کنار زد . شورائی که عبدالرحمن بن عوف در آن رئیس بود و حق «تو» داشت و عثمان را به خلافت برگزید . اعضای شورای عمر ، جز علی ، بی کم و کاست همین پنج تن اند .

ابوبکر شخصیت برجسته این گروه مخفی است و عمر با انتخاب همین پنج تن و نقشی که در سقیفه داشت پیوستگی خود را با این گروه نشان داد . اینان از سال اول بعثت تا نیم قرن بعد ، در جنگ جمل ، همه جا تابوده اند یکدیگر را داشته اند و در همه صحنه های سیاسی این نیم قرن پر آشوب و حساسی که تاریخ اسلام را شکل می دهد نقش اساسی را به عهده داشته اند . این جناح نیرومند سیاسی در برابر علی قرار دارند . هر سه خلیفه از اینان است و نخستین جنگ را علیه علی نیز طلحه و زبیر ، دو تن از اعضای این باند سیاسی بر پا کردند .

موقعیتی که سعد و قاص نیز در زمان عمر داشت و نقش منفی و مخافی را که در حکومت علی بازی کرد نشان دهنده این وحدت و همبستگی خاص وی با آنهاست . آنچه را اکنون می بینیم بی شك پیغمبر هم اکنون که از مکه با مردم وداع کرده است و سر نوشت امت خویش را در دست اینان می یابد می بیند و بدان می اندیشد . علی در برابر این جناح کاملاً تنهاست ، مردانی که به وی ایمان دارند ، ابوذر و سلمان و عمار و ...

خاتم پیامبران

دارای چنین وابستگی پنهانی سیاسی نیستند، غیبت همگی آنان در سقیفه آنرا نشان می‌داد .

مسئولیت پیغمبر اکنون سخت خطیر و حساس است، اعلام علی به عنوان بزرگترین شخصیتی که شایستگی رهبری امت را دارد وحدتی را که در جامعه بدوی و قبائلی عرب بدست آمده است و تنها ضامن بقای این امت جوان است متزلزل خواهد نمود . از سوی دیگر ، اگر محمد درباره علی سکوت کند، حقیقتی را فدای مصلحتی نکرده است ؟ ضعف اجتماعی علی مگر نه معلول قدرت دینی او است ؟ مگر تنهایی سیاسی او جز به خاطر خشونت و قاطعیتی است که در راه محمد نشان داده است ؟ مگر شمشیر پر آوازه وی که هر طایفه‌ای را داغدار کرده است جز به فرمان محمد و برای خدا فرود می‌آمده است ؟ کینه‌هایی که از او درد لها هست مگر به گفته پیغمبر که چند روز پیش در مکه گفت جز به خاطر « خشونتی است که در ذات خدا و در راه خدا نشان می‌دهد » ؟

سکوت محمد درباره علی او را در تاریخ بی‌دفاع خواهد گذاشت . شرایط سیاسی جامعه و ترکیب اجتماعی و طبقاتی و قبائلی آن و دسته بندیهای مصلحتی چنان است که بی‌شک علی را نه تنها محروم خواهند ساخت بلکه سیمای او را در اسلام مسخ خواهند کرد ، او را در تاریخ چنان بدنام خواهند نمود که پاکترین مسلمانان برای تقرب به خدا و محمد بدو لعن فرستند . مگر چنین نشد ؟

آیا محمد از علی که جزا و مدافعی ندارد دفاع نخواهد کرد ؟ آیا

با سکوت خویش او را به دست تاریخ پایمال نخواهد ساخت ؟

ده میل از مکه دور شده‌اند، پیغمبر تصمیم خویش را گرفت . اینجا

غدیر خم است ، سر راه مدینه و تهامه و نجد و یمن و حضر موت . آنجا

از هجرت تا وفات

که مسلمانانی که باوی آمده‌اند هر دسته از گوشه‌ای فرامی‌روند و دیگر هیچگاه از محمد سخنی نخواهند شنید .

دستور داد آنانکه پیش رفته‌اند برگردند ، صبر کرد تا آنهاکه دنبال مانده‌اند برسند. سنگها را توده کردند و از جهاز شترها، منبری بزرگ برپا نمودند و پیغمبر پس از ایراد خطبه‌ای طولانی ، علی را با چنین سبکی دقیق و قاطع معرفی کرد: ابتدا از جمعیت پرسید چه کسی از مؤمنان بر خود آنان «اولی» است ؟ جمعیت گفت : خدا و رسولش بهتر می‌دانند . سپس پرسید : آیا من از شما بر خود شما «اولی» نیستم؟ همه گفتند چرا ! سپس گفت :

مَنْ كُنْتُ مَوْلَاهُ فَمَهْلِكُهُ اللَّهُ - اللَّهُمَّ وَالِ مَنْ وَالَاهُ وَعَادِمَنْ
عَادَاهُ وَأَنْصُرْ مَنْ نَصَرَهُ وَاعْلُدْ مَنْ عَدَّاهُ .

پس از پایان معرفی علی این آیه را بر مردم خواند که :

أَلْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ وَ أَقَمْتُ عَلَيْكُمْ نِعْمَتِي وَ رَضِيْتُ
لَكُمْ الْإِسْلَامَ دِينًا .

« امروز دینتان را برای شما تکمیل کردم و نعمتم را بر شما »

« تمام ساختم و رضا دادم که شمارا دین ، اسلام باشد »

هوس کرد و او را از هشام خواستگاری نمود و با او ازدواج کرد و عمر از او بد نیا آمد و
خطاب هم پد ر عمر بود و هم جدش و هم دانی اش و ختمه هم مادرش بود و هم —
خواهرش و هم عمه اش و در این باره به امام صادق (ع) شعری منسوب است که :
من جده خاله و والده و امه اخته و عمته !
(ترجمه: بقیه این حاشیه های فاضلانه روحانی صفوی را رها میکنم که
همین اندازه کافی است تا "منطق علمی و دینی روحانی صفوی" معلوم گردد .
فقط این را بیفزایم که من علت موقعیت ابوبکر و عمر را و باند آنها را موقعیت
اجتماعی و قبایلی شان در میان اشرافیت جاهلی می شمارم و این ها که پیش از
اسلام ابوبکر را نوکر زاده و عمر را همیزم کش می شمارند ، اعتراف می کنند که
موقعیت و شخصیتشان را از اسلام گرفته اند نه از اشرافیت !) .

منطق عالم شیعی

نگاهی به آثار چهره های برجسته^۱ علمای تشیع علوی در عصر حاضر و مقایسه آن با آثاری که از تشیع صفوی نمونه دادیم ، پژوهشگر حق طلب را که ریشه های انحراف فکری و انحطاط مذمبی را در جامعه^۲ مأمی جوید کمک بزرگی می کند . منطق استوار ، بینش مترقی ، انصاف علمی و ادب انسانی تشیع علوی در خارج الازهر را تکان داده است .

علامه محسن امین جبل عاملی ، سید شرف الدین ، کاشف الغطاء ، شیخ جواد مغنیه . . . و در ایران عصرمانیز ، در میان ارواحنیت صفوی " ، " علمای علوی " نیز هستند و با منطق علمی و شیوه^۳ تحلیل و استدلال و بینش مترقی شیعی ، توانسته اند پاسدار ارزش های اعتقادی و فرهنگی تشیع علوی باشند و در نسل روشن و تحصیل کرده^۴ جدید تمایلی نسبت به مکتب اهل بیت پدید آرند که جانشین نفرتی شود که مکتب شبه شیعی صفوی بنام اهل بیت تبلیغ می کنند . کتاب " المراجعات " سید شرف الدین — که مناظره^۵ علمی وی است با شیخ سلیم عالم اهل سنت — نمونه^۶ اعلا^۷ی منطق تشیع علوی در عصر حاضر است و اگر جرات می داشتیم چند نمونه از نوع استدلال و تعبیری که از اختلاف تسنن و تشیع دارد ، در اینجا نقل می کردیم ولی چون از " صفویه " می رسم ، خوانندگان گرامی را به این متون ارجاع می دهیم تا خود بیرونند و ببینند که فاصله از کجا است تا کجا ؟ و احساس کنند که بر سر تشیع علوی چه آورده اند و عالم شیعی چگونه حرف می زند و روحانی صفوی چگونه ؟

به عنوان نمونه

در اینجانب نمونه هایی از " منطق علمای شیعه " علوی " را که خوشبختانه همگی معاصرند و همگی از چهره های بنام و مورد اعتقاد و اتفاق همه علمای شیعه و جهان شیعه اند ، نقل می کنیم تا خوانندگان ، که متأسفانه ، قهلاً و قال های تفرقه افکنانه و خرافه پراکن و منحط عده ای را می شنوند که اخیراً ، تحت عناوین مقدس ولایت و روحانیت ، به دشنام و اتهام و بدآموزی های ضد عقلی و ضد اسلامی آغاز کرده اند و ظاهراً بنام کوبیدن حسینیه ارشاد و بیشتر شخص من ولی در حقیقت ، برای ایجاد کینه در میان مسلمانان و اغفال اذهان به مسائل داخلی و خطرات مصنوعی ! و نیز تحقیر ولایت و مسح تشیع علی و مکتب حسین و بدنام کردن حوزه علمی شیعه در نظر روشنفکران و نسل تحصیل کرده انجام میشود ، بدانند که این یک توطئه تازه و تصنعی است و به تشیع و علمای راستین شیعه ربطی ندارد و هم اکنون منطق شیعه علوی ، در برابر شیعه صفوی ، این است :

سید شرف الدین موسوی عالم بزرگ معاصر (لبنان)

" خلفاً " (ابوبکر و عمر) فضائلی داشتند که هیچکس انکار نمی تواند کرد

مگرید معاند و حقکش ، و خدا را سپاس که ما حقکش و معاند نیستیم " .

" اختلاف میان شیعه و سنی ، اختلاف میان دو مجتهد از یک مذهب

در استنباط یک حکم است " (۱)

۱- (" المراجعات " مناظره با شیخ سلیم عالم بزرگ اهل سنت) .

کاشف الغطاء مرجع فقه و محقق بزرگ شیعه در عراق (۱) :

" هدف تقریب اینستکه مسلمانان را بیکدیگر نزدیک سازد و نگذارد اختلافات فقهی موجب عداوت میان آنان گردد . تنهافرق مهم ما یکی در امامت است که این بستگی به جامعه اسلامی ندارد و دیگری سب و لعن خلفاست که بیشتر شیعیان با آن مخالفند و در اخبارنامه از آن نهی شده است . راستی اگر مسلمانان همدست بودند ، اینهمه مالک بزرگ را از دست نمی دادند و هفت دولت بزرگ در برابر ملتسی کوچک شکست نمی خورد ."

بنابراین بر تمام فرق اسلامی لازمست که جدالها و اختلافات را کنار گذارند ، چه اگر این عمل به ذاته حرام نباشد مسلماً در این عصر که دشمن از هر طرف ما را احاطه کرده حرام است ."

۱- خوشبختانه ، اخیراً ۵ مجموعه ای از مقالات و مصاحبه ها و کنفرانسهای علمای بزرگ تشیع علوی و تسنن محمدی - که نشان می دهد تا کجابه هم نزدیک و به هم نزدیک تر می شوند و به جانب یکدیگر می آیند و برای " تقریب بین مذاهب اسلامی " کوششهای بسیار کرده اند و اساساً بنیانگذار نهضت " تقریب " اند ، از طرف مترجم آزاد اندیش و فاضل معاصر آقای بی آزار شهرازی جمع و ترجمه شده است بنام " همبستگی مذاهب اسلامی " = دارالتقریب " ، انتشار این کتاب بفارسی ، در این هیاهوهای طحرف کننده ، برای حیثیت علمی و رشد اجتماعی شیعه و انکار وابستگی آن عده به علمای شیعه سند گرانبهائی است و من این چند نمونه را از این متن نقل کرده ام .

شیخ جواد مغنیه عالم ونویسنده* بزرگ شیعه لبنان :

" امامت از اصول مذهب است نه اصول دین وانکار آن باعث خروج از اسلام نتواند بود ، در کتب احادیث شیعه درست ونادرست وجود دارد وبنابراین هرچه در کتابهای شیعه یافت می شود ، -- دلیل بر قبول شیعه نیست . علی (ع) خود پیشوای گذشت ومداران سید به دوست ودشمن ، ومقتدای تقریب بود ومساله خلافت وامامت دوساله جدا از هم بوده قابل سازش بایکدیگرند .

اهل سنت نسبت به اهل بیت احترام می گذارند ودرفضایل آنان روایت نقل می کنند ودرقابل شیعه از " غلاة " نیست ونظر شیعه نسبت به اصحاب نظراهل بیت است . ونیز شیعه ، معتزلی نیست بلکه در عقاید کلامی مستقل بوده وبین اشاعره ومعتزله است ، وهمچنین شیعه معتقد به تحریف قرآن نبوده وقول به آنرا شدیداً ابطال می نماید . وبنابراین تمام فرق اسلامی تحت یک ملتند وچون اختلاف فقهی در میان آنان ناشی از اجتهاد است همگی معذور وروماً جورند ."

" در برابر توهم بعضی از شیعیان نسبت به اهل سنت در مورد اهل بیت ، بعضی از سنیها تصور می کنند که شیعیان درباره اهل بیت غلو نموده وآنان را خدام دانند ونسبت به اصحاب پیغمبر (ص) دشمنی می ورزند . با این مقاله این سوء تفاهم نیز برطرف می شود :

غلاة بر چند فرقه از جمله سبئییه ، خطابیه ، طووسه وثالوثیه ، تقسیم می شوند ، آیات قرآن وگفتار اهل بیت به روی عقیده* غلاة قلم

بطلان می‌کشند و فقهای شیعه همگی غلاة رانجس و از ارت محروم می‌دانند .

نظریه شیعه راجع به اصحاب پیغمبر(ص) همان نظریه اهل بیت (ع) است . "

آیت الله شیخ محمد صالح حائری مازندرانی مرجع تقلید :

" امامت و خلافت دو مساله جدا از هم است و باهم سازگاری دارند و از نظر شیعه شرط امامت ، اشتغال امام به خلافت ظاهری نیست و جنایتی از این بالاتر نیست که میان امام و خلیفه صلح باشد و در این مورد میان مردم تفرقه بیفکند . اگر اختلاف در امامت و خلافت ، اساسی بود بخاطر آن جنگها صورت می‌گرفت .

احتجاج پیرامون امامت تنها برای اینست که این مقام روحانی یا مقام سلطنت اشتباه نشود . شیعه در این مورد نیز باید از علی و فرزندان^{نش} پیروی کند و بهترین راه صح اینست که خلیفه را امین و نگهدار خزاین زمین و امام را امین و نگهدار خزاین علوم الهی و پیغمبر(ص) بدانیم . "

محمد تقی قمی دبیر انجمن دارالتقرب

" . . . اگر درست به ریشه نام این دو مذهب شیعه و سنی توجه

کنیم ، تمام مسلمانان را شیعه می‌یابیم زیرا همگی دوستدار خاندان پیغمبر اکرم (ص) هستند و همگی را نیز اهل سنت می‌یابیم زیرا کلیه مسلمانان هر سنت و دستوری از طریق مطمئن از پیغمبر گرامی (ص) وارد شده باشد لازم الاجرا می‌دانند ، بنابراین :

ماهمکی سنی و شیعی و قرآنی و محمدی میباشیم
بنیانگذاران نهضت " تقریب میان مذاهب اسلامی " در عصر ما اینان اند؛
عبدالمجید سلیم بزرگترین چهره فقهی در عالم اسلام معاصر و رئیس الا زهر
مصطفی عبدالرزاق استاد و رئیس دانشگاه الا زهر ، فیلسوف و متفکر بزرگی
که بنیانگذار اصل تقریب بود .

محمد علی علویه متفکر و مصلح نامی
محمی الدین قلیبی دانشمند تونس

فرید وجدی صاحب دائره المعارف قرن بیستم و نویسنده معروف .

شیخ شلتوت ، رئیس الا زهر

شیخ مصطفی مراغی رئیس الا زهر

حاج امین الحسینی مفتی اعظم فلسطین

شیخ محمد عبداللطیف رئیس اداره الا زهر

شیخ محمد عبدالفتاح العنانی رئیس مذهب مالکی

شیخ عیسی طون رئیس دانشکده " الشریعه "

شیخ حسن الهنا رهبر بزرگ اخوان المسلمین .

علی بن اسمعیل موید نماینده شیعه زیدیه یمن

و از عظمای شیعه که در این نهضت پیشگام بودند ، به اعتراف استاد

شلتوت مفتی اعظم که از همگامان شد در راه نزدیک ساختن مذاهب یاد می کند :

" . . . فراوانند کسانی که پیش از ما به لقاء پروردگار نائل گشتند از —

پیشوایان متفکر در کشورهای مختلف اسلامی که به تقریب و هماهنگی پیوستند

وکوشش خود را برای نشر طرح‌های اساسی مبذول داشته و با ایشان مسابقه علمی و فکری داشتیم و باید یکدیگر نامه‌ها و پروژه‌ها و پیشنهادهای مبادله می‌کردیم، و در پیشاپیش ایشان پیشوای بزرگ حاج آقا حسین بروجردی عالی‌ترین مرجع تقلید شیعیان، و شیخ محمد حسین آل کاشف الغطاء و مرحوم سید عبدالحسین شرف‌الدین ۰۰۰"

شیخ شلتوت مفتی اعظم، در مقاله‌ای راجع به سرگذشت نهضت "تقریب" با پیش‌آگاه و احساس‌صمیمانه‌ای بگونه‌ای سخن می‌گوید که نشان می‌دهد: اولاً، علیرغم عناصری که در هر دو صف، جامعه نفاق پوشیده اند و بدر تفرقه و کینه‌توزی می‌افشانند، چنین روح‌های بزرگی که هنوز اسلام در آنان جوش حیات و حرکت خود را حفظ کرده است، هستند و در برابر فرقه‌بازان و دسیسه‌سازان داخلی و خارجی ایستاده‌اند و ثانیاً، نمونه می‌دهد که تا کجا این ادعای من که می‌گویم، کینه‌توزی و خصومت ویژه "تشیع صفوی" و "تسنن اموی" است و گرنه "تشیع علوی" و "تسنن محمدی" دو کلمه مترادف اند و کسانی که صمیمانه و آگاهانه بر این یا آن می‌روند، به هم نزدیک می‌شوند و وحدت می‌جویند:

"ایکاش می‌توانستم سرگذشت تقریب را شخصاً می‌نوشتم تا در آن —

گفته‌ها و اندیشه‌های گوناگونی که در دوران مختلف عصر خویش به آنها برخورد نموده‌ام و آنچه را که برادران گرامی در روزگار خود با آن مواجه بوده‌اند، جمع‌آوری می‌کردم، برادرانی که بیکدیگر مهر می‌ورزیدیم، و من با آنان و آنان با من در جستجوی حقیقت و دست‌یافتن به کرانه‌های علوم

مذ هبی ، به مناظره می پردازیم ، (علوم و معارفی که وظیفه هرفرد با ایمانست که پیوسته آنها را بیاید و یافته های خود را در معرض استفاده اهلش قرار دهد) و یکاش این سرگذشت بدست من تحریر می یافت ، تا افکاری که لحظه به لحظه در برابر نظرات ، پیشهادات ، کمیسیونها ، مباحثات ، نامه ها و بالاخره هیئتهای اعزامی ، بر مغز مخطور می کرد ، بیان کنم چه دعوت تقرب ، دعوت بسوی توحید و یگانگی و صلح و صفاست و راه آن همان راه استوار است که خداوند به پیامبر گرامش فرمان داده ، آنجا که می فرماید :

ادع الی سبیل ربك بالحكمة والموعظة الحسنة وجادلهم بالتي هي

احسن ، ان ربك هو اعلم بمن ضل عن سبيله وهو اعلم بالمهتدين •

مردم را با سخنان حکمت آمیز و پند و اندرزهای نیک بسوی پروردگارت دعوت

نما و با بهترین وجه با آنها به گفتگو بپرداز ، مسلماً پروردگارت نسبت به کسیکه

از راه وی انحراف جسته داناتر است همچنانکه به هدایت یافتگان •

و آنگاه که خردها از سراسر خلاص و همکاری وارد بحث شوند دیگر همی جز

یافتن حق ندارند ، و در این حال کانونهای هدایت ربانی در برابر آنها پرتو

افشانی کنند و آنها را روشن ساخته و فروغشان بخشند

به عقیده من کلام خدا که می فرماید : " واتقوا لله يعلمكم الله " (پرهیزگار

باشید تا خدا دانشتان بیاورد) ، این معنی را نیز شامل می شود که وقتی

شخص بسوی محراب علم روی می آورد و از خدای خویش درخواست می کند که

نجات و نسیم علم و معرفت او را بهره ور گرداند باید خود را از هر هوی و هوس

که به پرهیزگاریش لطمه می زند ، دور سازد •

ود مقام کسب دانش پرهیزگار کسی است که تعصب او را فرانگیرد و تحت سیطرهٔ مرامی در نیاید و بی اراده به چپ و راست ننگرد .

آرزو داشتم که داستان تقریب را خود می نوشتم تا فکرة آزادی صحیح و مستقیم مذہبی را به روش اسلام ترسیم نمایم .

آنچه پیشوایان بزرگ مادر تاریخ فقه اسلامی از آن پیروی می کردند ، این بود که همواره خود از تعصب خشک برکنار بودند و دین و شریعت پروردگار را از جمود و پیچیدگی برتر می دانستند ، و هیچیک معتقد نبود که آنچه را آورده درست است و هیچ شبهه ای در آن را ندارد و بر مردم واجب است که از آن متابعت نمایند ، بلکه گفتار او این بود که :

" این محصول کوشش و دانش و تحقیقات من است ، و در این باره به هیچکس اجازه نمی دهم که بی مطالعه و بدون اینکه بداند من از کجا گفته ام از من تقلید نماید زیرا که دلیل اگر محکم باشد ، تکیه گاه من و حدیث اگر صحیح باشد طریقه من خواهد بود . "

" . . . با این فعالیت های علمی زمینه ای برایم مهیا گشت کس از دریچه ای مشرف و بلند به جهان اسلام بنگرم و حقایق بسیاری را که مانع اتحاد و برادری مسلمانان بود در بام و با بسیاری از دانشمندان در عالم اسلام آشنا شوم . "

سپس بهنگام ریاست دانشگاه الازهر فرصتی فراهم گشت که فتوائی دائر بر جواز پیروی از مذاهب ریشه دار و اصیل اسلامی که شیعه دوازده امامی هم جزو آنهاست ، صادر نمایم

و این همان فتوای است که در دارالتقریب به امضای ما رسید و نسخه فتوگرافی آن با اطلاع ما توزیع گردید ، همان فتوایی که آوازه بلند آن در کشورهای اسلامی طنین افکند و چشمان افراد پاک و باایمان که هدفی جز حق و تقرب و مصلحت ملت نداشتند روشن گشت . و از طرفی هم پرسشها و جدلها درباره آن شروع شد ، و من بد رستی این فتوی ایمان داشتم و با عزمی راسخ هر لحظه برای کسانی که درباره آن توضیح می خواستند ، نامه می فرستادم و آنرا تأیید می کردم و به اشکالات معترضین جواب می گفتم ، و نیز در مقالاتی که منتشر می شد و در سخنرانیها آنرا تأیید می نمودم تا اینکه بیماری خد این فتوی در میان مسلمانان در شمار اصول مسلم بصورت یک حقیقت پا برجا درآمد .

ولی افراد خشک و کوته فکر که همچنان در انحطاط فکری و اختلافات طایفی و نزاع سیاسی بسر می برند ، درباره آن به القاء شبهه و تصورات بهیوده پرداختند .

و اینهم دانشگاه الازهر که بر این اساس ، اساس تقرب بین مذاهب مختلف تسلیم گشت ، و مقرر داشت که فقه سنی و شیعه هر دو بر اساس دلیل و برهان بدون هیچگونه تعصبی تدریس شود .

و نیز تصمیم بر تاسیس " مجمع تحقیقات اسلامی " گرفت که در آن نمایندگان تمام مذاهب مختلف اسلامی گرد هم آیند .

و بدین ترتیب فکره ای که بدان ایمان آوردیم و در راه آن مجاهدت و کوشش بخرج دادیم با موفقیت پایدار و استوار گردید .

و آرزو داشتم ، می توانستم ، از اجتماعاتی که در دارالتقریب برپا

می شود تعریف کنم که در آن مصری در کنار ایرانی ، لبنانی ، عراقی و پاکستانی
و غیره قرار می گیرد و حنفی ، مالکی ، شافعی و حنبلی با امامی و زیدی دور
یک میز می نشیند ، و باندایی توأم با دانش و ادب و پاکی و فهم و برادری و مودت
و همکاری و محبت ، یکدیگر را می خوانند .

و آرزو داشتم می توانستم تصویری ارائه دهم همچون سیمای صاحب
جو د و پاکیزه خوی ، مرد علم و اخلاق مرحوم استاد اکبر شیخ مصطفی
عبدالرازق یا تصویری همچون تصویر مرحوم استاد اکبر شیخ عبدالجهد
سلیم که مردی با ایمان و عالم به علوم مختلف اسلام و محیط به مذا هب
فقهی در اصول و فروع ، و همچون کوهی عظیم و شامخ ثابت و پایدار بود ؛ همان
مردی که در پایه ریزی تقریب گامهای بسیار مؤثری برداشت .

یا چهره ای همچون چهره غفران پناه استاد محمد علی علویه که
تجربه های بسیار اندوخت و محافل علمی تحت تربیتش قرار گرفت (جزاه
الله عن جهاده و سعيه خیر الجزاء)

و نیز آرزو داشتم ، می توانستم از کسان بسیاری سخن بگویم که برای
این دعوت اسلامی از خود گذشتگی نشان دادند ، و در راه آن کوشش
فراوان مبذول داشتند ، و وسیله تقریب راهی بسوی تقویت مسلمانان و ابسراز
محاسن اسلام پیمودند و همچنین پیشوایان متفکر از کشورهای مختلف اسلامی
که به جمعیت دارالتقریب پیوستند و جهد و کوشش خود را برای نشر طرحهای
اساسی آن بکار بردند و بیش از مابه لقا^ه پروردگار نائل گشتند ، کسانی که ما با
آنها مباحثات علمی و تبادل نظری و فکری داشتیم و با آنها مکاتبه می کردیم

ود پيشاپيش آنان پيشواى بزرگ مرحوم حاج آقا حسين بروجردى احسن الله
فى الجنة مئوه ود و شخصيت بزرگ ديگر شيخ محمد حسين آل كاشف الغطاء
وسيد عبد الحسين شرف الدين موسى رحمهما الله قرار داشتند .
آرى اين بزرگان بودند كه ؛ آغاز ، دعوت تقريبات را پذيرفتند و دلها و
خردهاى خود را به روى آن گشودند و در راه آن خالصانه و صادقانه بهترين
كوششها را مذبذول داشتند ، تا اينكه خشنود و شادمان بسوى پروردگار خويش
بازگشتند .

مسلمانان و فضائل آنان در تاريخ به ثبت خواهد رسيد و جزايمان
بسيارند كه ما در اندیشه سرشماری آنها نيستيم ، و البته برادرانى براى ما باز
مانده اند كه به فكر " تقريب " ايمان داشته و پيوسته در راه تقويت آن
مى كوشند ، و ايشان پيشوايان اسلام و بزرگان متفكر در كشورهاي مختلف
اسلامى مى باشند ، خداوند بر طول عمرشان بيفزايد و در راه حق آنان را
رهمنون باشد .

من المؤمنین رجال صدقوا ما عاهدوا الله عليه ، فممنهم من قضی نحبه
و منهم من ينتظر و ما بد لو اتید یلا

" از افراد با ايمان ، مردانى هستند كه نسبت به پيمانيكه با خدا
بسته اند راستگو و وفادار بوده بعضى از آنان پيمان (عمر) خود را به پايان
رسانيده و بعضى در انتظار (آن) بسر مى برند و هيچگونه تغيير رويه اى بخود
راه نداده اند " .

والبته اگر این گوشه ای از تایید و برخورد دوستانه پیرامون فکسره تقرب بود ، در گوشه دیگر سئیزه جویی و مبارزه علیه این دعوت به چشم می خورد ، و می خواست که از آن جلوگیری نماید .

و همچنانکه هر دعوت اصلاحی از طرف کسانی که با آن آشنائی ندارند با چنین عکس العطهائی روبرو می شود ، دعوت تقرب نیز از این معارضه و هجوم به اندازه اهمیت و عظمت هدفی که داشت ، سهم فراوانی یافت ، و به اشکال مختلف مورد حمله قرار گرفت .

در آغاز محیط عمومی پراز سرزنشها و تهمت های آمیخته به افتراء و سوء ظن فرقه ها نسبت بیکدیگر گردید ، و تشکیل جماعت تقرب از مذاهب مختلف اسلامی (مذاهب چهارگانه تسنن و دو مذهب شیعه امامی و زیدی) پیروزی آشکاری بود که کینه توزان را برانگیخت ، و دعوت تقرب از جانب افراد متعصب و خشک هر دو دسته مورد هجوم و حمله قرار گرفت .

سنیها خیال می کردند که دارالتقرب می خواهد آنها را شیعه کند ، و شیعه ها تصور می کردند که ماتصمیم داریم آنها را سنی نمائیم .

اینها و سایرین که در حقیقت هدف رسالت تقرب را دریافته بودند و یانمی خواستند دریابند ! گفتند : تقرب می خواهد مذاهب را الغاء کند یا آنها را درهم ادغام نماید

و نیز عده ای کوتاه فکر و کوتاه نظر و کسانی که سوء غرض داشتند (و متأسفانه هیچ ملتی از این قبیل افراد خالی نیست) و با منافع خود را در تفرقه و تشتت می دیدند ، و با روحشان مریض و آلوده به هوی و هوس و تعالیات خاص بود ،

با این فکره به پیکار برخاستند ، اینان و کسانی که قلمهای خود را در معرض
اجاره سیاستهای تفرقه انگیز (بیگانگان) قرار می دهند همچنانکه با هر
نهضت اصلاحی به مبارزه برمی خیزند و از هر اقدام اصلاحی که باعث وحدت
مسلمین می شود جلوگیری به عمل می آورند ، بطور مستقیم یا غیر مستقیم با آن به
نبرد پرداختند و هر کدام بسهم خود با این نهضت مبارزه کردند ، و تا آنجا که
می توانستند محیط را برای کوبیدن این دعوت آماده کردند ، دعوتی که اصول
و طرحهای اساسی آن بر پایه علم و تحقیق و پژوهش استوار بود و هوادار گشادن
میدانی در برابر دلیل و واقعیت از هر جانبی که طلوع می کند ، بود .



بسیار مایل بودم که می توانستم ، تمام این مطالب را خود در کتاب
(قصه التقریب) به رشته تحریر درمی آوردم و تفصیل آنرا آنچنان که بخواهی
آشنایی داشتم و همچنین نقش مجله رساله الاسلام را شرح می دادم که چگونه
وظیفه رسالت خود را بخوبی انجام داد و مرکز نشر آراء و افکار دانشمندان
مذاهب مختلف بود که با مقالات و بحثهای خود آرایاری می کردند . بطوریکه
همه منتظر انتشار آن بودند و شماره های آن زینت بخش کتابخانه های شیعه
و سنی بود و از فرهنگ و معارف آن غریبها همانند شرقیها بهره مند می گردیدند .
گرچه من نتوانستم این مطالب را بیان دارم ولی کافیست که با این
مقدمه به گوشه هایی از این داستان تاریخی اشاره کرده باشم .
و ما خدای را سپاسگزاریم که فکر تقریب نقطه تحولی در تاریخ فکر
اصلاحی اسلامی گشته و تاثیر عمیق و وسیعی از خود به یادگار گذاشته است .

و مسلمانان باید افتخار کنند که عملاً و فکراً در ایجاد وحدت کلمه و تقرب مذاهب خود به یکدیگر ، از دیگران (۱) سبقت جسته و در سایه اخلاص و تفکر صحیح اداره کنندگان و مسلمانان معاصر ، در این راه پیروز شدند .
ما از خدای بزرگ ادامه موفقیت این دعوت را مسئلت می داریم باشد که مجد و شکوه اسلام و مسلمین بازگردد و فرموده خداوند عزوجل در باره آنان تحقق یابد که می فرماید :

"كَلِمَةُ خَيْرًا مَّا أُخْرِجَتْ لِلنَّاسِ تَأْمُرُونَ بِالْمَعْرُوفِ وَتَنْهَوْنَ عَنِ الْمُنْكَرِ وَتُؤْمِنُونَ بِاللَّهِ" (۲)

"شما بهترین امت و ملتید زیرا که مردم را بکار نیک دعوت کنید و از بدیها باز دارید و به خدا ایمان بیاورید"

قُلْ هَذِهِ سَبِيلِي أَدْعُو إِلَى اللَّهِ عَلَى بَصِيرَةٍ أَنَا وَمَنِ اتَّبَعَنِي . (۳)

(بگو این راه منست ، خود و پیروانم را با بصیرت و بینایی بسوی خدا

دعوت می نمایم)

يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اسْتَجِيبُوا لِلَّهِ وَلِلرَّسُولِ إِذَا دَعَاكُمْ لِمَا يُحْيِيكُمْ . (۴)

۱- اشاره به کوششی است که مسیحیت بدنبال دارالتقرب برای ایجاد وحدت کلمه و تقرب بین فرق خود مبدول داشته و پاپ (رئیس کلیسای کاتولیک جهان) پرچمدار آنست و متأسفانه با وجود بودجه گزاف و امکانات بسیار تاکنون موفقیتی کسب ننموده اند .

۲- سوره العنكبوت آیه ۲۹۰

۳- سوره يوسف آیه ۱۰۸ ۴- سوره انفال آیه ۲۴

(ای کسانی که ایمان آورده اید به ندای خدای و پیامبر آنگاه که شمارا
برای احیاء فرامی خواند ، پاسخ دهید) .

متن فتوی : عموم مسلمین می توانند از نظر شرعی بفقہ جعفری عمل کنند
و با ازبکی از مذاهب اربعه فقه (حنبلی ، شافعی ، مالکی وحنفی) بفقہ جعفری
عدول نمایند " .
انصاف و بزرگ اندیشی ، نشانه تسنن محمدی :

" من بسیاری از برادران و همکارانم چه در دارالتقرب و چه در مجامع
الازهر و چه در فتوی و چه در کمسیونهای احکام شخصی و غیره توانستیم اقوال
و آرایسی از مذہب شیعه را بر مذاهب تسنن ترجیح دهیم با آنکه خود مان
سنی بودیم از جمله در قانون مدنی مصر ، درباره سه طلاق به یک لفظ و -
طلاقیهای معلق و غیر آن از فقه شیعه امامیه استفاده شده و امروز مصاد
عمل در این قسمتها بر آن استوار است نه بر مذاهب تسنن " .

منطق شیعه صفوی چنانکه گفتم از منطق بنیانگذار آن ، ابوسفیان
سرچشمه می گهرد و بوسیله قدرت های حاکم مدعی تشیع که وارث نظام
سفیانی اند تقویت میشود ، ولی منطق شیعه علوی ، الهام گرفته از منطق
شخص علی ، امام تشیع راستین است .

وی با اینکه حقیقت پامال شد و بیست و پنج سال ، با کارگزارانی سیاسی
عمر و ابوبکر ، خانه نشین گشت و هرگز از اصل " احقیقت خویش در امر خلافت "
و " غصب حق خویش " چشم نهوشید ، در عین حال ، به عمر - که عامل اصلی
این توطئه است - نه تنهادش نام نمی دهد که حتی حاضر نمی شود نسبت به
خد مانی که وی ، در عین حال ، داشته است سکوت کند و به صراحت ، در

نهج البلاغه — که سید رضی شیعی جمع کرده و محمد عده سنی تصحیح
نوده — از عمر اینچنین یاد می‌کند :
"لِلَّهِ بِلَادُ فُلَانٍ ، فَقَدْ قَوْمَ الْأَوْدِ ، وَدَاوَى الْعَدَدِ ، وَأَقَامَ السُّنَّةَ ،
وَخَلَفَ الْفِتْنَةَ ، ذَهَبَ نَقَى الثُّوبِ ، قَلِيلُ الْعَيْبِ ، أَصَابَ خَيْرَهَا ، وَسَبَقَ
شَرَّهَا ، اِدَى إِلَى اللَّهِ طَاعَتَهُ ، وَاعْتَمَاهُ بِحَقِّهِ ، رَحَلَ وَتَرَكَهُمْ فِي طَرِيقِ مَشَقِّهِ ،
لَا يَهْتَدِي فِيهَا الضَّالُّ ، وَلَا يَسْتَيْقِنُ الْمُهْتَدِي" (۱)

بزرگواری ، ادب انسانی ، انصاف ، اعتراف ارزش‌های رقیب ، ستایش
از فضیلت‌های کسی که نقیصت‌هایی نیز دارد ، عیب‌وهنر دیگری را گفتن ،
در آغاز همه خدمات و صفات مثبت کسی را گفتن و در پایان از او — با تعبیری
عمیق و در عین حال مودبانه ، انتقاد کردن ۰۰۰ درسی است که علی —
انسانیت می‌آموزد و بویژه به ناقدان و قضاوت‌کنندگان درباره شخصیت‌ها
و حتی درباره مخالف ! :

"آفرین بر فلان (عمر) ، کجی را راست کرد و درد را درمان نمود و
سنت رسول را برپا داشت و فتنه را پشت سر گذاشت ، پاکدامن رفت ، اسدک
عیب ، خیر خلافت را به چنگ آورد و از شرش پهبی جست ، طاعت خداوند را
ادا کرد و بر حش تقوی ورزید ، رحلت کرد و خلق را در راه‌های شعبه شعبه‌ها
کرد ، آنچنانکه گمراه در آن راه نمی‌یابد و انسان در راه ، استوار می‌ماند" (۱)
و منطق علمای تسنن محمدی نیز از منطق علمی و انصاف اسلامی علمای بزرگی
النهام می‌گیرد که هرچند به دست خلفای عباسی ، بعد از مرگ آنان ، بعنوان
رئیس مذهب رسمی اهل سنت معین شدند ، خود ، بر اساس تربیت اخلاقی

وروش علمی ویژه اسلام ، اولاً ، همگی اعتراف به شاگردی امام جعفر صادق داشتند (۱) وثانیاً خود رامجتهد و محقق ساده معرفی می کردند که نظرشان برای هیچکس قابل تقلید نیست و جز در حد يك نظریه فقهی از يك پژوهشگر عادی — که هرکسی می تواند چنان باشد — نباید تلقی شود . هرچند تسنن دولتی این چهارتن را مرجع رسمی و صاحب اولین و آخرین مکتب فقهی اسلام معرفی کردند و به قدرت خلافت تثبیت نمودند و راه اجتهاد علمی را بستند و تسنن را به يك دین دولتی متحجر و قالبی و بخشنامه ای بدل کردند . خلیفه منصور از مالک (رئیس فرقه مالکی) درخواست می کند که کتاب فقهش را کتاب رسمی کند و پیروی از آنرا به همه ملل اسلامی بخشنامه کند ، مالک نمی پذیرد ، می گوید مردم را در آنچه برای خویش انتخاب می کنند آزاد بگذار " !

شافعی و ابوحنیفه هر دو اعتراف می کنند که آنچه فتوی داده اند در حکم يك نظریه است و هرگز راضی نیستند که کسی بدون تحقیق و بررسی سند و دلیل و مالک فتوی و تعقل در باب آن نظرشان را بپذیرد و از آنان تقلید نماید .
و اما ، در باب ارادت و اخلاص همین ها که امروز مظهر و امام اعظم مذهب تسنن اند ، نسبت به خاندان پیغمبر و بویژه امام صادق و حضرت امیر ی گونه ای است که برای ماسیحیانی که در ابرهای تیره ای از تبلیغات دستگامها روحانیت صفوی گرفتاریم خیره کننده و باور نکردنی است .
شافعی ، رئیس مذهب معروف شافعی ، می گوید :

ومات الشافعی ولیس یدری علی ربه ، أم ربه الله !

شافعی مرد در حالیکه نمی داند که علی خدا او است یا الله ؟ !

این است که می بینیم ، در بیرون از این حصار بسته و سیاه تشیع صفوی که برای ما ساخته اند و تسنن اموی که برای آنها — و هر دو یعنی اسلام دولتی — دشت آزاد ، با افق های گسترده و هوای پاک و آسمان زلال و بلندی وجود دارد که در آن شیعه^۱ علوی و سنی محمدی به هم می رسند و در چهره^۲ هم که درست می نگرند ، هر کدام خود را دیگری می بیند . و این است که من هم با آن عده که به قیمت تفرقه اندازی و گاه بخاطر تفرقه اندازی — تنها بر مسائل خاص شیعه تکیه می کنند بگونه ای که در میان شیعه کهنه و تعصب برانگیزد و در میان اهل سنت ، نفرت و بدبینی مخالف هم با آن عده که بخاطر ایجاد وحدت ، می گویند اساساً نباید مسائل شیعی را امروز مطرح کرد . بلکه معتقدم که اگر این مسائل را با بینش خاص شیعه ، روح شیعه و شیوه^۳ علمی شیعه ارزیابی و معرفی کنیم و بکوشیم تا به تشیع علی دست بیابیم ، در همان حال ، برادری اعتقادی و وحدت صفوف و تفاهم با برادران اهل سنت را نیز بدست خواهیم آورد ، چه ، تشیع علی ، همان اسلام محمد است و علی خود بنیانگذار اصل وحدت در جامعه^۴ اسلامی است و بیست و پنج سال زندگی را قربانی حفظ این وحدت کرد و بنابراین ، شیعه ، نه از کنار تشیع ، بلکه از متن تشیع علوی اگر قدم بردارد ، بیشک به برادرانش خواهد رسید ، چنانکه اگر برادران نیز از متن تسنن محمدی براه افتند به شیعه خواهند رسید و راه تامین وحدت علمی و ریشه دار میان این دو " برادر دشمن شده " در برابر این " دشمن برادر شده " ! این است .

مونتاز " مذهب — ملیت " !

هنرمندی وهوشیاری نهضت صفوی

این بود که اصولاً بنای حکومت خودش را برد و ستون قوی قرارداد : ۱ — مذهب شیعی ۲ — ملیت ایرانی ! یکی تکیه بر عواطف و شعائر ویژه شیعی و یکی ملیت ایرانی و تکیه بر سنتهای قومی ، این دو تا مرز ، ایران را از همه جهت از امت بزرگ اسلامی و از قلمرو بزرگ عثمانی که جامعه اسلام به تن کرده بود و قدرت رقیب صفویه بود کاملاً جدا می کرد !

۱ — ملیت : نهضت " شعوبی شیعی " !

در اواخر عصر بنی امیه و

اوایل بنی عباس ، که " خلافت اسلامی " جای خود را به " حکومت عربی " داد و روح تفاخر عربی و تحقیر ایرانی در دستگاه خلافت اموی احیا شد ، عکس العمل آن ، بازگشت روح ایرانی به اصالت ملی و تفاخر قومی خود بود که تجلی کامل و روشن آن در نهضتی بنام نهضت شعوبی تحقق یافت .

شعوبیه که در آغاز ، " اهل تسویه " بودند ، یعنی شعارشان برابری عرب و عجم بود و تکیه شان بر این آیه از قرآن که : **یا ایها الناس انا خلقناکم من ذک و انش و جعلناکم شعوباً و قبائل لتعارفوا ، ان اکرمکم عند الله اتقیکم** . کم کم " اهل تفضیل " شدند ، یعنی برتری عجم بر عرب ، و با احیای تفاخر تاریخی و ارزش های قومی و پادآوری آنچه اسلام از یهود ها برده بود ، می کوشیدند تا — خلافت را بگویند و در آن نهضت جهانگیر و پیش رونده اسلامی که — هر چند در خلافت ظلم — همه ملیت ها و فرهنگ ها را در نهضت اعتقادی و فرهنگ ساز اسلامی مستحیل می ساخت ، قومیت ایرانی را جدا کنند و اتصال ریشه های ایران اسلامی را به ایران باستانی تجدید نمایند .

هرچند تحقیر ایرانیان و روح عربیت خلفای اموی ، زمینه را برای ایجاد خود آگاهی ملی و ناسیونالیسم شعوبیه در ایران مساعد کرده بود ولی بیزاری توده مردم و روشنفکران ایران از مذهب زرتشت و نظام ساسانی که پیش از اسلام آنان را به مسیحیت و مذهب بوداومانی و مزدک کشانده بود و از طرفی نیاز جامعه ایرانی به یک ایمان تازه و یک مکتب نجات بخش و — انقلابی و بویژه قدرت معنوی اسلام که پاسخ بیروندی به این نیاز بود نهضت شعوبیه را به جایی نرساند و این درخت — گرچه بیرومند روئید — اما نتوانست در عمق وجدان جامعه ریشه بندد و از برکت رنج ها و نیازهای مردم — که خاک حاصلخیز هر بذری و نهالی است — تغذیه کند و این بود که هرچند ، در اشکال خفیف تر و غیر مستقیم تری ، تاریخ و فرهنگ ایران پس از اسلام را تحت تاثیر قرار داد ولی خود خشک شد و بی برگ و بار ماند و مرد .

علت اصلی شکست آن ، این بود که مردم آن عصر ، نیازمند یک حرکت بودند و نجات و وجدان جامعه بشدت باشعارهای زنده و مترقی اسلام ، بویژه درد و زمینه رهبری و عدالت (دو پایه اصلی شیعه) ، برانگیخته بود و شعوبیه به مفاخر گذشته تکیه می کردند و شکوه و جلال خسروان ایران و فضیلت خاک و خون ایرانیان و احیای ارزش هائیکه اسلام از ارزش — انداخته بود .

صفویه ، اکنون باز در برابر قدرت جهانی خلافت اسلامی ، میبایست به قومیت ایرانی تکیه کند و احیای سنت های باستانی و طرح مفاخر گذشته ، تا هم ایرانی ، — در برابر جامعه بزرگ مسلمانان — انشعاب و استقلال خود

رائیرومند سازد و بجای تکیه براسلام — که او را با ترك و تازی (دشمنان صفوی) پیوند مشترك می بخشد — برپایه های بومی و سنتی و نژادی خود متکی گردد، و هم رژیم صفوی بدین وسیله در متن توده جا باز کند .

اما ، برای آنکه ناسیونالیسم صفوی ، همچون ناسیونالیسم شعوبی در جامعه بی انعکاس و بی ریشه نماند و با ایمان زنده و وجدان گرم توده درآمیزد ، آن را با اسلام — که ایمان مذهبی مردم بود — در آمیخت و حتی به درون خانه پیغمبر آورد و یک نهضت " شعوبی شیعی " ساخت تا هم با شعوبیگری ، تشیع وحدت را به تشیع تفرقه بدل سازد و هم با شیعیگری ، — شعوبیگری را روح و گرمابخشد و تقدس مذهبی دهد و برای تحقق این برنامه عمیق و هوشیارانه ، اولاً اسلام ، شخص پیغمبر و علی ، نژاد پرست می شوند و فاشیست ! آن هم معتقد به برتری خاک و خون و برگزیدگی نژاد و تبار ایرانی ، بویژه طایفه پارس ها (که سلسله ساسانی از آنها است و اختصاصاً تبار ساسانی !) و ثانیاً ، با تکیه بر یک روایت مشکوک و حتی مضحک — که بیشک شعوبیه قدیم ساخته اند — دختری از خانواده سلطنت ساسانی ، با پسری از خانواده نبوت اسلامی ازدواج می کنند ! و ثمره آن یک نوزاد " پیغمبر — پادشاه " ی که مظهر پیوند " قومیت — مذهب " است ، و " امام نخستین " این " تشیع شعوبی ، در این " اسلام فاشیست " و " پیغمبر راسیست " و " امامت نژادی " !

بدینگونه است که پیامبر اسلامی که همه نژاد ها را یکی می شمارد و همه شرافت های خونی را با " خاک " یکی می سازد و برتری رانتهابه تقوی

منحصر می‌کند و با اشرافیت ، قومیت و نژاد پرستی و راسیسم دشمنی می‌ورزد و آن را چنان عمیق و شدید می‌کوبد که حتی در جامعه های غیرمسلمان مشرق زمین- که با فرهنگ و تمدن و اخلاق اسلامی تماس داشته اند- ریشه کن و بالا اقل ، بی‌ریشه می‌نماید و حتی به "فاطمه" اش- که تنها واسطه العقد نبوت و امامت است و تنها وارث او و "پاره ای از تن" او- رسماً و جداً می‌گوید: "فاطمه ، کارکن ، که من برای تو هیچ کاری نمی‌توانم کرد" ! ، با این همه مباحثات می‌کند که : وقتی او در اینجا ، متولد شده است ، در جای دیگری ملک عادل بود است! و معتقد است که برخی نژادها برگزیده خداوندند و در آفرینش از ذات برترند و همه این زمینه سازی ها برای تهیه مقدمات عروسی است و آمدن عروس از "مدائن" به "مدینه" ، و ازدواج فرخنده دختر یزدگرد - آخرین حلقه زنجیر سلطنت- با پسر علی (ع) - اولین حلقه زنجیر امامت - !

" از پیغمبر (ص) روایت شده است ! که گفت : از میان بندگان - خدا ، خدا را دو نژاد برتر و برگزیده (خیره) است ، از عرب ، قریش و از عجم فارس (یعنی از ایرانی ها ، قوم پارس که ساسانیان از آن اند) " و علی بن حسین می‌گفت : " من پسر دو برگزیده برترم " ، چون جدش رسول خدا است و مادرش دختر یزدگرد پادشاه ، و ابوالاسود سروده است :

"وان غلاماً بین کسری و هاشم لاکرم من ینطت علیه التمام"
(پسر بچه ای در میان نه خسرو و هاشم ، گرامی ترین کسی که بر او

حرزهای چشم زخم بسته اند !) .

عروس مدائن در مدینه

در همیجا ، علامه مجلسی در بحارالانوار (ج ۱۱)

ص ۴) پس از نقل اخباری راجع به ازدواج امام — که سخت چندش آوراست — نقل می کند که مادر امام دختر یزدگرد بود که در زمان عمر ، به اسارت ، او را به مدینه آوردند و او امام حسین را پسندید و از او تنهاییک پسرید نیا آمد که همین امام سجاد است (۱) .

از طرفی می دانیم که امام در سال ۳۸ منولد شده است ، یعنی

بسیست سال پس از ازدواج مادرش با امام حسین !

۱ — یکی از آقایانی — که هم این کتاب را خوانده بوده اند و هم نوار آن برنامه ردیه را شنیده بوده اند ، چگونه آن واعظ محترم ، در یک محیط زواری ، مردم را تحریک می کرده اند ، و چنین را نمود می کرده اند که من بار د این روایت چه ضربه ای به شیعه زده ام ! (البته شیعه ساسانی !) — می گفتند که در این باره با شخص ایشان صحبت کردیم و به ایشان گفتیم ، غیر از شریعتی ، دیگران هم این روایت را مجعول دانسته اند ، حتی یکی از علمای مذ هبی در کتابی که اخیراً منتشر کرده اند رسماً نوشته اند که این روایت بن پایه است !

گردی

واعظ مزبور ، پس از آن همه تعصب نسبت به اصالت این روایت یزد

و آن همه هیاهو نسبت به این حقیر به جرم بی اعتقادی ام به این روایت و گناه

که : پسر حسین و نواده ، دختری محمد ، و امام شیعه را از نواده ، دختری یزدگرد

بودن محروم کرده ام ! ! در این جایک جواب قانع کننده و خیلی معنی داری

می دهند که همه چیز را روشن می کند ، میفرمایند : بله ، درست است ، آن آلاحق

داند ، اما . . . !

در این قصه تصریح شده که شهریانو از اسرای فتح مدائن است و عمر قصد داشت او را بکشد و حضرت امیر نجاش داد ۰۰۰ و پدید است که سازندگان این داستان که ایران پرستان بوده اند خواسته اند علی (ع) را طرفدار ساسانیان جلوه دهند در برابر عمر که دشمن ساسانیان و شکست دهنده سپاه یزدگرد است، ولی متوجه نشده اند که وقتی می خواهند نشان دهند که امام سجاد نواد یزدگرد است و مادرش شهریانو، این اشکال پیش می آید که امام حسین باید در سال ۱۸ ازدواج کرده باشد (در سن ۱۵ سالگی) و امام سجاد در سال ۳۸ متولد شده است^۱ و تصریح هم شده که شهریانو جزوی، فرزند یثیابورده است! علامه^۲ مجلسی که متوجه عیب کار شده راه حلی که برای رفع اشکال به نظرش رسیده این است که می گوید: "بعید نیست که در این روایت، کلمه^۳ عمر، تصحیف کلمه^۴ عثمان باشد"^۱ یعنی قضیه در زمان عثمان اتفاق افتاده، اما بجای عثمان، عمر نوشته اند.

اگر بتوانیم چنین اشتباهی را باور کنیم، آن اشکال رفع میشود اما اشکال دیگری شبیه به آن پدید می آید و آن اینکه باز میان شکست یزدگرد و اسیر شدن خانواده اش، بیست سال فاصله می افتد^۱ از طرفی، در این قصه کلمه^۲ اسرای مدائن هم آمده است، مدائن تصحیف شده^۳ چه اسمی است؟

در نام مادر امام که سلامه، حوله، عزاله ۰۰۰ شاه زبان ۰۰۰ است، علامه مجلسی نقل می کند که^۴ چون دختر یزدگرد راه مدینه آوردند، تا چشمش به عمر می افتد از قیافه اش بدش می آید و فحش می دهد و عمر هم به او فحش می دهد و می خواهد او را مثل دیگر اسیران بفروشد که: "امیرالمؤمنین ع

می فرماید : جایز نیست دختران ملوک را فروختن هر چند کافر باشند ، با مردی از مسلمین او را شوهر ده و از بیت المال مردم برایش مهریه برگیر" ^۱
دنباله متن این روایت که به امام صادق منسوب است (گفتگوی حضرت علی باد ختیزدگرد) چنین است :

— (حضرت علی) : فقال : " چه نامداری ای کنیزك " ؟ یعنی
ما اسمك یا صبیبه ^۱

— (دختریزدگرد) : قالت : " جهان شاه " ،

— (حضرت علی) : فقال : " بل شهربانویه " ،

— (دختریزدگرد) : قالت : " تلك أُختی " ،

— (حضرت علی) : قال : " راست گفتی " ، ای : صدقتِ . . . " ^۱

راوی نمی دانسته که بر فرض حضرت امیر باد ختیزدگره فارسی هم حرف بزند ، با این فارسی که حضرت امیر حرف می زند ، دختریزدگرد نمی فهمد زیرا حضرت به فارسی دری سخن می گوید که چند قرن بعد از اسلام زبان ایرانیان شد و قبلاً گویش محلی مردم خراسان بود و دختریزدگرد به زبان پهلوی ساسانی حرف می زده ^۱ ثانیاً " ای کنیزك " ^۱ ترکیب آنچه آن فارس‌نویسی است که خاص عصر سازنده ^۱ روایت است ^۱

از همه جالب تر اینکه (در گفتگودقت کنید) حضرت امیر به فارسی

باد ختیزدگرد حرف می زند و دختریزدگرد ، به عربی جواب می دهد ^۱

جالب تر توجیه مجلسی است از این که چراوی نامش را جهان شاه

می گوید و حضرت امیر تغییر می دهد و می فرماید : نه ، شهربانویه ؟ علامه

مجلسی می گوید : " برای اینکه شاه از اسامی خدای تعالی است ، چنانکه در خبر آمده است که علت نهی از بازی شطرنج این است که می گوید : شاه مات شد ، یا ۰۰۰ و به خدا قسم که شاه مات نمی شود ۰۰۰ " .

یکی از آقایان وعاظ که طی برنامه ای به شرکت هرسه ضلع " مثلث " ، علیه همین کتاب (چاپ اول) سه جلسه ^{در شهر} منبر رفته بودند ، همین روایت دختر یزدگرد را عنوان کرده بودند و به عنوان محکم ترین دلیل در اثبات صحت روایت — پس از مبلغی اهانت نسبت به اینجانب و مبلغ بیشتری ابراز احساسات نسبت به خودشان فرموده بودند که این روایت در کتاب کافی نقل شده است ! ای مردم ، کتاب کافی مربوط به صفویه است ؟ کتاب کافی معتبر نیست ؟ . . . البته این لحن سخن گفتن و شیوه رد و اثبات برای آن مقصودی که در نظر گرفته اند ، بسیار درست است و خیلی هم منطقی و موثر ، خطاب به عده ای از مومنین بی تقصیر و زوار معصوم ! (که مقصود اصلی تحریک آنهاست) ، و گرنه هر کس بوسی از علوم اسلامی و بخصوص شیوه علمی شیعه — که هم اکنون نیز میان اهل علم متداول است — برده باشد می داند که اولاً : وقتی کسی روایتی را مورد تردید قرار می دهد ، بدین معنی نیست که اعتبار کتابی را که ناقل آن است مورد تردید قرار داده است : زیرا " کتاب معتبر " کتابی نیست که هر چه را در آن نقل شده است ، چشم بسته بپذیرد قبول کرد . زیرا چنین کتابی — جز کتب آسمانی و نوشته معصوم — آن هم مشروط بر اینکه مسلم باشد که از تحریف مصون مانده — در جهان وجود ندارد . برای عوام ، هر کتاب مشهوری که نویسنده اش یک روحانی بزرگ باشد ، بطور مطلق درست است و غیر قابل ایراد ولی برای عالم ، — به تصریح

قرآن - لازمه کتابی که وحی نباشد ، احتمال اختلاف و تضاد و تناقض و خطا است ، اگر کسی اندکی با کتب علما و آثار بزرگترین نوابخ علمی شیعه آشنایی داشته باشد ، دیده است که یکی از برجسته ترین خصوصیات علمی و اجتهادی فرهنگ شیعه انتقاد و احتجاج ورد و اعتراض نسبت به آراء و اقوال یکدیگر است حتی يك مجتهد یا محقق امروز شیعه به خود حق نمی دهد (وحتی جز وظیفه علمی اش می داند) که حتی آنچه را در کتب اربعه شیعه - که چهار منبع اصلی و رسمی استنباط احکام است - مورد نقد و بررسی قرار دهد و ایمن بدان معنی نیست که اعتبار این منابع معتبر را مردود دانسته است . کتاب معتبر کتابی است که نویسنده اش مورد اعتماد ، آگاه و منقولاً تش مستند و قابل اعتنا باشد نه اینکه هرگز در مسائل عقلی یا نقلی به خطا نرفته باشد بنابراین ، بی اعتبار دانستن روایتی دلیل بی اعتبار کردن کتابی که آن را نقل کرده است نیست و برعکس ، معتبر شمردن کتابی ، دلیل نمی شود که تنها به استناد آنکه فلان روایت در آن آمده است ، معتبر دانسته شود . برای ارزیابی اصالت يك روایت ، در فرهنگ شیعه يك متد علمی بسیار فنی و دقیق وجود دارد که از بزرگترین امتیازات علمی اسلام و بویژه شیعه است در میان همه روش های نقد و تحلیل اسناد تاریخی در جهان " علم الحدیث " خود دارای ملاک های فنی و شیوه های بررسی مشخصی است . صحت و سقم يك روایت را در درجه اول ، با تحقیق در سلسله سندش که آیا واسطه های نقل پیوسته است یا

در وسط حلقه های افتاده ، از يك طريق نقل شده يا از چند طريق ، در میان ناقلانش ، افرادی مجهول اند ، کذاب اند ، حتی متهم به کفرند ، یا ثقه اند ، ناقلش یکی است یا چند تا یا بسیار ، سپس بررسی در مفهوم روایت که باقرآن وحدیث می خواند یا نه ، با اجماع علماء مخالف است یا موافق ، با عقل سالم وفق می دهد یا نه ، و . . . بدین طریق تقسیم میشود به مسند ، مرسل ، صحیح ، شاد ، نادر ، متواتر ، غریب و . . .

این طرز سخن گفتن از يك روایت است ورد یا اثبات آن ، نه اینکه ای مومنین ، روایتی را که در فلان کتاب معتبر آمده است ، فلان آقای معتمد نقل کرده است ، گفته اند غلط است ! پس کافی غلط است ؟ پس کلیسی قابل اعتماد نیست ؟ پس . . . (یا الله ! مومنین همت کنید) !

این روایت ، از نظر عقلی ، باقراین تاریخی متناقض است ، نفاخر امام به نواده شاه ساسانی بودن با روح شیعه مغایر است ، برتری نژاد^ی قریش و ساسانی یا پارس بر همه انسانها با اسلام متضاد است ، متن روایت با هر عقل سلیمی سرچنگ دارد ، از نظر نقلی ، غالب اسلام شناسان و ایران شناسان بزرگی که به این گونه روایات ایرانی مآب هم گرایش دارند تا اصالت نهضت اسلام را خدشه دار کنند ، با وجود آنرا مجعول دانسته اند مثل - هرمان آته ، ادوارد براون و کریستنسن و . . . و از نظر علم الرجال و علم الحدیث شیعه نیز ، این روایت را دوفکر نقل کرده اند: یکی ابراهیم بن اسحق احمري نهاوندی .

دومی : عمرو بن شمر که از نظر علم الرجال شیعه دومی کذاب و جعل وصف شده و اولی از نظر اعتقاد دینی مشکوک و متهم است . این روایتی است که در کافی آمده

مهم این که شهریانو میگوید : " من قبل از ورود لشکر مسلمین به ایران مسلمان شده ام ، شبی خواب دیدم که حضرت محمد صلی الله علیه وآله همراه امام حسین آمدند به خانه من (کاخ یزدگرد) ، او در خواب مرا برای امام علیه السلام عقد کرد و شب دیگر حضرت فاطمه آمد و مرا به اسلام خواند و من مسلمان شدم " !

تعجب است ، راوی از بس عجله داشته ، اول مراسم ازدواج " دختر پادشاه ساسانی " را با " پسر پیغمبر اسلام " می سازد و بعد مراسم مذهبی ورود او را به اسلام ! شاید هم مسأله به این سادگی نباشد و کار عجله نیست ، اینکه مسأله پیوند " پادشاهان ایرانی " با " ائمه شیعی " و اتصال " اهل بیت پیغمبر " با " اهل بیت ساسانی " را برمسأله مسلمان شدن دختر یزدگرد مقدم آورده ، فلسفه دارد و آن تکیه بیشتر بر همان فلسفه اصلی می است که این قصه بر اساس آن ساخته شده است ، چه ، می دانیم که در قدیم ، مسأله ازدواج ، بخصوص در سطح های بالای اجتماع و بالاخص در رابطه خارجی قبایل ، ملل و قدرت و خاندان ها ، پیش از آنکه يك مسأله جنسی و خانوادگی و زناشوئی و تناسلی باشد ، يك رسم اجتماعی و شکل تشریفاتی و سمبلیك حاکم از نوعی قرارداد طبیعی ، پیمان ننوشته و پیوند سیاسی و حتی قرار صلح و در صورت نهایی و

واصلی اشرا اتحاد و حتی امتزاج دو قبیله بوده است و یا دو ملت و یا دو حکومت ... و این رسم یادگار روح ابتدائی و وجدان جمعی قبایلی است که هر قبیله خود را یک شخص یا یک وجود حقیقی واحد ، یک پیکره ، و ، در واقع ، یک خانواده می شمرد و فرزندان یک پدر اصلی : جد بزرگ ، روح جمعی و وجود کلی قبیله در پیشوایش متجلی است و این نیروی مقدس اجتماعی (که همان روح جمعی ، یا جامعه است که در نظر افراد تقدس و حرمت دارد) - بصورت وراثت نژادی و تباری یا گوهر ذاتی و شرف خویشی ، از جد اعلا ، پشت در پشت ، به پشت رئیس قبیله میرسد (وحدت قبیله در زمان و بنا بر این ، وجود پیشوای قبیله ، وجود تمامی قبیله و نژاد و تبار او ، ذات حقیقی و روح جمعی قبیله را که در طول زمان جاوید جاری است و فنا ناپذیر و باقی است ، تجسم عینی می دهد و این واقعیت " شریف و مقدس و مافوق افراد " ، (که بصورت یک گوهر ذاتی در خون پیشوای تجلی دارد و چون نسبت به افراد و اعضاء قبیله ، جاوید است و مافوق و اشرف ، بصورت یک ذات مقدس الهی و ماورائی تعبیر می شود و فرزند خدا یا خویشاوندی با آفتاب ، آسمان و بهر حال

مقدس و مافوق بشری و ماوراء طبیعی) گوهری است که در شجره وراثت جریان دارد و در ضلب پیشوا — که شجره اش به جد اعلی میرسد و آن را به ارث گرفته است — محفوظ است و بنابراین تمام افرادی که از این شجره منشعب میشوند دارای این گوهر والا و عنصر شریف و آقا هستند و افراد قبیله در حفظ و حراست و تقدس و حرمت این گوهر، موجودیت، قداست، حرمت و بخصوص وحدت و بقا یا ادامه وجود قبیله را حکایت می کنند و این است که در قدیم، وقتی پیشوای مرده است و جانشین بلا فصل نداشته و یا بوسیله خانوادگی دیگری منقرض می شده است، قوم، چون ادامه وجودی خود را بایستد بگونه ای توجیه می کرده است، آن گوهر شریف موروثی را، بصورتی، به خاندان جدیدی که جانشین شده است منتقل می نموده است، حتی اگر این خاندان جدید دشمن بوده و حتی نیروی مهاجم اشغالگر خارجی! چنانکه سهراب ترک که رستم، مظهر روح حماسی و نیروی دفاع و استقلال و حمایت از خویش و جلوه گاه همه فضائل نژاد ایرانی، را در جنگ به زمین میزد، قبلاً، بوسیله قصه سازان ایرانی مقدماتی چیده می شود تا رخس رستم بگریزد به ترکستان و رستم در پی اش به آنجا رود و خلاصه کارش به هم خوابگی باد ختر پادشاه — مادر سهراب — کشد و تخمه شرف ایرانی در رحم تهمینه منتقل شود و سهراب شود! و در همین حال، رخس او هم با مادریانی از آن ها مشغول گردد و اسب سهراب را نطفه بدی کند! و با اسکندر که ایران را در هم می شکند و تبار هخامنشیان را برمی اندازد، خود فرزند دارا از آب در می آید و اساساً برای این لشکر کشی می کند که سلطنت هخامنشی را — که

مظهر قومیت ایرانی است — ازگزید دشمنان حفظ کند و بنا بر این سلطنت اسکندر بر ایران، ادامه سلطنت هخامنشی است و تخمه هخامنشی منقرض شده در صلب اسکندر مقدونی ادامه می یابد و کورش، منقرض کننده مادها، خود با مادها پیوند سببی می یابد و مادهای منقرض شده بوسیله هخامنشیان در تبار هخامنشیان ادامه می یابد و حتی سلطان محمود غزنوی ترک، — پشتش به پشت ساسانیان پیوند می خورد و شجره نامه ای می سازد که فرزند بهرام است و فردوسی رسماً در شاهنامه از قول رستم فرخزاد، در نامه ای که به برادرش می نویسد و از انقراض ساسانیان سخن می گوید و چیرگی قطعی اعراب، می گوید:

از این سال تا چهارصد بگذرد
به گیتی ازین "تخمه" کس نسپرد
و چهارصد سال بعد از فتح اعراب و انقراض ساسانیان، حکومت سلطان محمود است بر ایران، که از "این تخمه" سرزده است!
می بینیم، چگونه اساطیر سازان، برای ادامه تخمه و تباری که مظهر قومیت خویش است، حتی وقتی این شجره قطع می شود و سلسله می گسلد و وراثت آن "گوهر ایزدی" بوسیله دشمن خارجی منقرض — میشود، گوهر موروثی لراحتی صلب یا رحم همین دشمن می ریزد و در آنجا نگهداری می کنند و این اتصال مصنوعی را غالباً با جعل نوعی اتصال — سببی — که به اتصال نسبی منجر می شود، انجام می دهند و تداوم آن — "وراثت زوال یافته" و تسلسل آن "سلسله گسسته" را در متن سلسله وراثت جدیدی که بجای آن نشسته است، باقی نگاه می دارند و این است

که " ازدواج " در این لحظه های حساس و تعیین کننده تاریخ یک قوم نقش بسیار عمیق و مفهوم جامعه شناسی معنی دار و بسیار جدی و معلومی دارد و این لحظه ها ، سرپیچ های تند تاریخ یک قوم است و هنگامی است که سلسله وراثتی که مظهر تداوم و تجلی روح قومی و موجودیت نژادی قوم بود گسسته و روح خود آگاه یا ناخود آگاه قومی ، آخرین حلقه این زنجیر خانوادگی قدرت حاکم منقرض شده رابه اولین حلقه های زنجیر خانوادگی قدرت حاکم جانشین شده پیوند می دهد و طبیعی است که در این پیوند زناشوئی سمبلیک و اساطیری ، از سلسله منقرض شده ، دختر انتخاب شود و از سلسله جدید و منقرض کننده ، پسر ، چه سلسله منقرض ، بصورت انشعابی و غیر مستقیم است که می تواند ادامه یابد و به سلسله جدید متصل گردد و این است که برای آنکه سلسله سلطنت ساسانی که یزدگرد آخربن حلقه آن است - به سلسله امامت شیعی پیوند خورد ، باید دختر یزدگرد وارد خانه علی شود و به " اهل بیت " پیغمبر پیوندد .

ای
یعنی سلسله ای که رفته است و می میرد ، در شکل " رحم " و سلسله ای که آمده است و می ماند ، در شکل " صلب " ، پسری از بنی هاشم و دختری از بنی ساسان . اولین حلقه زنجیر سلسله جدیدی که می ماند و آخرین حلقه زنجیر سلسله ای که می میرد . این است که پیغمبر اسلام ، پیش از سپاهیانش شخصاً ، به صلح و رضا ، از مدینه به ایران می آید و وارد کاخ یزدگرد می شود و پیش از اسلام دختر یزدگرد ، او را خود به عقد پسرش - امام حسین - در می آورد و پس از این پیوند است که حضرت فاطمه می آید و او را - که

اکنون عروسوی شده است - مسلمان می‌کند ، چه ، پسر پیغمبر، به
عنوان يك " مرد هاشمی " تلقی می‌شود و باید با " دختر ساسانی " ازدواج
کند ، نه به عنوان مرد مسلمان با زن مسلمان ! و هدف این است که
" قومیت رفته " در " اسلام آمده " پنهان شود و راه این است که
" سلطنت ساسانی " با " نبوت اسلامی " پیوند خورد و " فرّه ایزدی " با
" نور محمدی " درآمیزد و ثمره این آمیزش نوزادی باشد حامل هردو گوهر
و واسطه العقد دو تبار و خلاصه :

" وَاِنَّ غَلَامًا بَيْنَ كَسْرِي وَهَاشِمٍ " !

وچنین امامی ثنوی ، امام تشیع صفوی ، مظهر بقای " ملیت قدیم "
در ذات " مذهب جدید " و نماینده " حلول " سلطنت ایرانی " در " امامت
اسلامی " و ورود " بازمانده " کسری " به " اهل بیت رسول " ، و پیوستن
خویشاوندی و پیوستگی و وحدت میان " عترت " و " ولایت " در شیعه
با " وراثت " و " سلطنت " در شعوبیه ، و در نتیجه ، ایجاد يك نوع
" تشیع شعوبی " - ترکیبی ثنوی و متضاد از " نبوت اسلامی " و " سلطنت
ساسانی " ، و مظهرش ، امامی ثنوی و متضاد ، مرکب از پادشاه و پیغمبر ،
" بین کسری و هاشم " : امام سجاد ، و می‌بینیم که این قصه ، به همان
اندازه که از نظر علمی و تاریخی بسیار سست و ناشیانه جعل شده است ،
از نظر سیاسی و اجتماعی ، و برای تحقق هدفی که " شعوبی گران " در پیو
قومیت در حال زوال و مذهب در حال رشد و توجیه و تقدیس ارزش‌های
جاهلی بوسیله ارزش‌های اسلامی و بالاخره تفسیر نژادی گرایش ایرانیان

به اسلام و نیز تد اوام سلطنت ساسانی ، پس از انقراض ، چه هوشیارانه و کامل طرح ریزی شده است :

- ۱- عمر که منقرض کنند^۱ حکومت ساسانی است در اینجا ، مقابل علی ، مظهر اسلام و سرسلسله^۲ اهل بیت و نخستین امام قرار می گیرد و محکوم میشود .
- ۲- انقراض ساسانیان راه عمر نسبت می دهد نه به اسلام ،
- ۳- خلافت است که با سلطنت ساسانی مخالف است ، امامت مدافع آن است .

۴- تسنن (عمر) دشمن سلطنت ساسانی (دختر یزدگرد) است و تشیع (علی) دوست آن ،

۵- ورود ایران به اسلام^۳ از فتح مدائن بوسیله^۴ عمرو نتیجه^۵ ورود —

مسلمین به ایران نیست ، نتیجه^۶ ورود پیغمبر اسلام و دخترش حضرت فاطمه به مدائن و آمدن به کاخ یزدگرد و عقد دخترش و دعوت او به اسلام است .

۶- یزدگرد ، آخرین پادشاه ساسانی ، که بوسیله^۷ عمر آمده —

میشود^۸ و از برادر سپاه خلیفه می گریزد ، بوسیله^۹ شخص پیغمبر بر می گردد و وارد اهل بیتش می گردد و در کنار پیغمبر ، یکی از دوسر سلسله ای می گردد که دودمان نبوت را می سازند

۱- اینکه تشیع صفوی بیشتر از ابو بکر با عمر دشمنی میورزد از اینجا است ، در صورتیکه تشیع علوی ابو بکر را شخص اول خلافت می داند و عمر را " سیئه من سیئات ابی بکر " می شمارد . این اختلاف میان دو تشیع از آن رو است که ابو بکر علی را کنار زد و فدک را غصب کرد (و عمر پس داد) و عمر یزدگرد را کنار زد و سلطنت خاندان ساسانی را پایان داد .

۷ — دختر یزدگرد ، تنها بازمانده^۱ خاندان سلطنتی ساسانی ، به دعوت فاطمه دختر پیغمبر مسلمان می شود ، بوسیله^۲ پیغمبر به عقد پسرش می آید ، با پا درمیانی علی از جنگ عمر نجات می یابد ، با پیشنهاد او ، شوهر انتخاب می کند ، مهریه اش از بیت المال مسلمین پرداخته میشود ، از میان همه جوانان مدینه و حتی از میان حسن و حسین ، حسین را به همسری بر میگزیند (چون امامت در فرزندان حسین ادامه می یابد)^۳ . می بینیم که جز این راهی نداشته است^۴ . زیرا اگر دختر یزدگرد را به همسری شخص پیغمبر انتخاب می کردند ، فقط همسری از همسران وی بشمار می رفت و نسل ساسانی قطع می شد ، چون تنها بازمانده وی فاطمه است ، اگر به همسری علی برگزیده می شد ، امامت که از بن فاطمه است ، با ساسانیان پیوسته نمی خورد ، اگر حسن را به همسری بر میگزیند ، فرزندانش امام نبودند ، البته حال از صلب حسین اند ، این است که امام حسین داماد ساسانیان میشود^۵ . در عین حال می بینیم که پیغمبر و علی و فاطمه (چهره های اصلی اهل بیت و شخص پیغمبر) در این داستان حضور دارند و مستقیماً دست در کارند (حتی حضرت فاطمه ۱۸ یا هشت سال پس از وفاتش^۶) ، و اما حسین همسران و فرزندان متعدد دارد ، امام سجاد است که وارث امامت است و ائمه شیعه پس از او همسره از صلب او هستند ، این است که دختر یزدگرد ، فقط يك فرزند از امام دارد و آن یکی هم پسر است و آن پسر هم همین امام سجاد^۷ .

۸ — همه فضائل و مناقب ائمه اهل بیت ، بین تبار پیغمبر اسلام و تبار یزدگرد ساسانی تقسیم می شود .

۹ — تداوم امامت از سجاد تا مهدی مؤعد (ع) ، تداوم سلطنت

ساسانی را در بر می‌گیرد .

۱۰ — نور محمدی که از نور الهی منشعب شده ، با فره ایزدی که

در تبار ساسانی است و از اهورامزدا سرزده است بهم می‌آمیزد .

۱۱ — در ولایت ائمه که حکومت حقیقی شان تا پایان خلقت بر زمین

و آسمان جاری است ، سلطنت ساسانی نیز وجود دارد .

۱۲ — خاندان ساسانی که بوسیله عمر از سلطنت عزل می‌شوند ،

همچون خاندان عترت که بوسیله او از خلافت محروم می‌گردند ، در وجود

امام زمان — که از ذریه پیغمبر و پزندگرد است — تجلی واحد می‌یابند و —

ظهور او در میان همه مردمی که از خلافت غصب رنج می‌برند انتظار کشیده

میشود و بالاخره او فرج می‌دهد و انتقام می‌کشد و حق غصب شده و حکومت

غصب شده را با شمشیر پس می‌گیرد و . . . می‌بینیم که هر دو در غیبت و همدگر

آخر الزمان و هم تاقیامت ، حکومت حقیقی ، حاکم الهی ، منجی موعود ، امام

غائب ، و بالاخره آنکه روزی به اراده خدا ظهور می‌کند و حکومت حق را در —

جهان بدست می‌گیرد ، پیغمبر زاده اسلام است و شاهزاده ساسان ، "بین

کسری و هاشم" !

در اینجا ، نمی‌دانم چرا این خبر عجیب که در پنج روایت نقل شده

و حتی در کتاب معتبر ما یعنی " اصول کافی " هم راه یافته ، در ذهنم

تداعی می‌شود و با اینکه علتش برایم روشن نیست ، اما با این همه هوشیاری

وردی که در این داستان به چشم می‌خورد ، نمی‌توانم باور کنم که فقط یک

اشتباه ساده باشد ، آن هم در مساله ای که امکان اشتباهی وجود ندارد و آن هم چنین اشتباهی که فقط از يك كودك مكتملی كم هوش و حافظه ، در روز اولی که اصول دین رافرا گرفته ، ممکن است سرزند و آن این است که چند بار هم در روایت تکرار شده است که :

" ائمه از بنطن فاطمه (ع) دوازده نفرند " !

این يك " امام اضافی " ، در اینجا يك اشتباه لفظی است ؟ آیا این نشانه يك توطئه بزرگ و ریشه داری نیست که می خواسته اند ، در زنجیر امامت شیعی ، در جمع صاحبان مقام ولایت و اهل بیت عترت و اوصیاء پیغمبر و گروه " اولوالامر " حقیقی که اطاعتشان در ردیف اطاعت از خدا و رسول در قرآن یاد شده - و بالاخره ، در شمار پیشوایان برحق که خلفا حق زمامداری شان را غصب کردند و خانه نشینشان ساختند ۰۰۰ يك جای اضافی در نظر بگیرند و يك " امام زیادی " برائمه اهل بیت - که با علی (ع) دوازده نفرند - بیفزایند ؟ ولی ، خوشبختانه ، نتوانسته اند ؟

والله اعلم !

بدینگونه احیای خصایص قومی و ملی ، ایرانی را از عرب و ترک مشخص می ساخت و تشدید اختلاف نژادی و ملی و زبانی میان ایرانی و غیر ایرانی ، اشتراك دینی هم از مساله آنها را تضعیف می نمود و " وحدت اسلامی " در برابر احساس ملیت ایرانی رنگ می باخت و شعوبه پگری صفوی که خود را به رنگ سبز تشیع در آورده بود ، توده مسلمان ایران را ، با حفظ ایمان و احساس اسلامی از امت اسلامی جدا ساخت و تشیع علوی - که همیشه موارد اختلاف خود را با

اکثریت مسلمان (عامه) در زیر پوشش "تقیه" نگاه می‌داشت تا تفرقه ایجاد نکند، تشیع صفوی این پرده را برداشت و حتی بر روی موارد اشتراك و اتفاق افکند!

"قومیت" (ناسیونالیسم، شونیسم، راسیسم) که يك جامعه نژادی است، همیشه "امت" را که يك جامعه اعتقادی است قطع می‌کند چنانکه در جنگ اول جهانی، استعمار غربی، با دیدن روح قومیت‌گرایی، قدرت جهانی اسلام را از درون متلاشی ساخت و بازنده شد. حسن قوم پرستی — که در اسلام مرده بود — ناگهان خلافت وسیع اسلامی به چندین قطعه تجزیه شد و آن پیکره عظیم، با تیغ ناسیونالیسم، لقمه لقمه شد و هر لقمه را حقه الحلقومی که غول استعمار غرب به راحتی بلعید و کشورها اسلامی یی ساخته شد، یک دو میلیون و بر سر هر کدام خانواده ای، قبیلما^ی و یاد ست نشاند. ای نشاند، سرگرم کشمکش های مرزی با همسایگان^ی این بود که در اوایل قرن بیستم ناگهان در خلافت اسلامی، نهضت های "پان" پدید آمد: پان عربیسم و پان ترکیسم و سپس: پان لیبائیسم، پان ایراکیسم (تکیه بر عراق چهار پنج هزار سال پیش: بابل و سومر و آکاد ۰۰۰) و در مصر، پان کوپتیسم (وحدت قبطی ها در برابر عرب های مصر) و در الجزایر: پان بربریسم (وحدت بربرها، علیه عرب ها) و همه می‌کوشیدند تاریخه های تاریخی و فرهنگی خود را به دوره های باستانی پیش از اسلام فرو برند، ترک ها به عصر بهزانس و روم شرقی، مصر به عصر فراغه، عراق به دوران جمورایی و تمدن بابل و سومر، و حتی عرب نیز با تکیه بر شعر جاهلی و تمدن های یمن و عاد و ثمود و نیز تفاخر به عصر اموی که عصر پیروزی عربیت

بر روح انسانی اسلامی است و ملت های دیگر بویژه ایرانی نیز در آن سهیم است • نقش لا و رانس انگلیسی رامی دانید ؟

اینچنین بود که صفویه ، به یاری پاک ترین و شورانگیزترین احساسات مذهب شیعی ، نهضتی شعوبی برانگیخت و برگرد ایران حصار از قومیت کشید و آن را از دنیای اسلامی جدا کرد و میان مردم مسلمان ایران و جامعه بزرگ اسلامی دیواری سیاه و قطوری کشید که از کینه ها و نفرت ها و بدبینی ها و جعل و سب و لعن و تحریف و تفسیق و تکفیر ساخته شده بود و روز به روز ، — بوسیله دستگاههای تبلیغاتی روحانیت وابسته به عالی قاپو ، قطورترو بلند تر و محکم تر می شد •

نادیده نگذاریم که این دیوار را ، روحانیت وابسته به "بابعالی" نیز ، از پشت می اندودند و هرروزه ای رامی گرفتند و به همکارانشان در این سوی دیوار ، در بنای این دیوار کمک می کردند ، زیرا ، برای عثمانی ها نیز ، تسنن ، همان نقشی را داشت که برای صفویه ، تشیع • و همچنانکه صفویه ، در اصفهان ، به کمک " روحانیت مسجد شاه " ، از " تشیع علی " ، يك " تشیع شعوبی " می ساختند ، عثمانی ها ، در اسلامبول ، به دست " روحانیت مسجد سلطان احمد " ، از " سنت محمد " ، يك " تسنن ترکی " ساخته بودند و این صفویه را در ساختن مذهب " شعوبی شیعی " خود و انزوای ایران در جهان اسلام ، و انشعاب جامعه شیعه از " امت مسلمان " یعنی تبدیل " تشیع علوی " — که " تشیع وحدت " بود — به " تشیع صفوی " — که " تشیع تفرقه " است — یاری بسیار کرد •
و همیشه چنین است !

خلاصه اینکه :

صفویه و روحانیون و علمای وابسته به این نهضت ، ملیت ایرانی را باید با اسلام توجیه می کردند و ناسیونالیسم را ردای سبز مذهب می پوشاندند و برای این کار ، ناگهان صفویه — فرزندان شیخ صفی — " سید " شدند و صوفیه ، شیعه ، و محدث و فقیه جانشین مرشد و بدیل و دسته جمعی از " خانقاه " ، به " تکیه " آمدند و (باز هم مسجده)^۱ و بجای پرستش " اولیا " تصوف " ، " اوصیاء " تشیع و تکیه بر عمیق ترین احساسات توده شیعی و ظاهر شدن در سیمای " فرزندان فاطمه (ع) " و لباس ولایت علی و نیابت امام و انتقام از دشمنان اهل بیت . . . و خلاصه " توجیه مذہبی قومیت " و " احیای ملیت ایرانی در زیر نقاب تشیع " و " جدا شدن ملت ایران از امت بزرگ اسلامی و ایجاد روح خصومت میان ایرانیان با ترک و عرب ، که جنگ قدرتهای سیاسی — نظامی حکومت های صفوی با عثمانی بود ، تحت لوای جنگ شیعه و سنی " و در نتیجه ، " قطع کلیه وجوه اشتراک اسلامی میان تشیع و تسنن " .

این است که دستگا‌ه‌های تبلیغاتی صفویه بر خصوصیات ویژه و موارد اختلاف شیعه و سنی تکیه انحصاری کردند ، و موارد اشتراک با آنها را متروک گذاشتند ، و با آنها را نیز بشکل خاصی توجیه کردند و با تضعیف ، در نتیجه جدائی مذہبی ، جدائی اجتماعی و فرهنگی و طبیعتاً ، جدائی ملی و سیاسی را بشدت بیشتری تحقق بخشید . این بود که شیعه صفوی در — عین حال که خودشان را با اسلام وفادار می دانستند و بر اسلامشان می ماندند ، تمام وجوه اشتراکشان را با دیگر ملت‌های مسلمان می بریدند ، و نه تنها مثل

گذشته در اصل اعتقادی " امامت " ، بلکه در نوع ادراك و کیفیت اعتقاد به توحید و نبوت و معاد و حتی قرآن نیز شیعه را از سنی جدا کردند ، و غالباً شعارها و سنت ها و مراسم اعیاد رسمی و رسوم و آداب و مظاهر مشترک اسلامی را تعطیل یا تحریف کردند و تغییر دادند و در اعمال و مراسمی که جبراً شیعه و سنی با هم انجام می دادند ، از قبیل حج و زیارت مدینه و نماز جماعت ... کوشیدند تا از موارد اشتراك هر چه بیشتر بکاهند و موارد اختلاف جزئی و اندک را هر چه بیشتر زیاد و جدی و اساسی نمایند ، تا در حج و مسجد پیغمبر نیز دو گروه که دسته جمعی شرکت دارند ، خود را با هم یکی احساس نکنند و از یک دین ندانند ، و خطر تفاهم و احیای روح اخوت و وحدت اسلامی که بویژه در حج زیاد است پیش نیاید ، چنانکه امروز نیز آثار آنرا در حج میتوان دید .

همچنان که در این سو ، ملاحی وابسته به " عالی قاپو " ی اصفهان ، با توجیهات و تاویلات انحرافی و مغرضانه تفسیر و تاریخ و روایت و فقه ، حتی مشترکات را به اختلافات تبدیل می کردند و تمام قرآن را کتابی معرفی می کردند که سراپا فحش به خلفا است در زیر نقاب رمز و کنایه و مجاز و استعاره و جز بدگویی از آن چند نفر حرف دیگری ندارد و اگر اسم ببرد یا روشن نگفته تقیه کرده است ! زیرا اگر آن ها می فهمیدند کتاب خدا را از زمین می بردند (بسا اینکه خدا حفظش را تضمین کرده) چنانکه بعضی آیات را که در مدح علی (ع) بوده از قرآن حذف کردند و قرآن را ناقص کردند و این است که قرآن فعلی تحریف شده و قرآن درست دست علی (ع) بود که دست به دست به اله رسیده

والان دست امام زمان است و هروقت ظهور فرمود، آن را خواهد آورد !!
در آن سوّم ، ملاحای وابسته به "باب عالی" اسلامبول ، دست
اندرکار چنین تحقیقات و اجتهاداتی بودند تا آنجا که شیعه ، سنی را از همه
کفار و ملحدین کافرتر می شمرد و سنی ، در فقه خود می نوشت که : " مرد مسلماً
می تواند بازن کافر از " اهل کتاب " (یهود و نصاری و زرتشتی) ازدواج کند
اما بازن شیعی نمی تواند " !

زیرا همانطور که صفویه برای جنگ با عثمانی به یک نوع " تشیع ایرانی "
نیازمند بود ، عثمانی نیز ، برای جنگ با صفویه ، به یک نوع " تسنن ترکی "
تکیه می کرد و بدین گونه بود ، که اسلام واحد ، دو دین متخاصم مستقل
شد و درست در حالیکه مسیحیت با رنسانس و پوزیوآزی تازه پا جان می گرفت
و باطم و صنعت و ثروت مجهز می شد و اسلام را تهدید می کرد ، اسلام ، به جان
اسلام افتاده بود و دشمن را فراموش کرده بود .

این بود که " تشیع صفوی " (که نه تنها هیچ وجه مشترکی با تسنن
نداشت بلکه در قبال آن بوجود آمده بود) با " ملیت ایرانی " یک نهضت
تازه و نیرومند بوجود آورد ، و این دو قدرت در این نهضت چنان درهم جوش
خوردند که قابل انفکاک نبودند ، و چنان با هم ترکیب یافتند که یک " تشیع ملی "
یا " ملیت شیعی " بوجود آمد ، (۱) و آنگاه خیلی چیزها عوض شد ، و حتی تاریخ !
۱ - همین است که برخی شبه محققان یا ایدئولوژی سازان از قبیل کسروی ، نظر
دادند که مذهب شیعه از زمان صفویه بوجود آمده است ! اینها تشیع صفوی را از
تشیع علوی (که همزاد تاریخ اسلام است) بازمی شناسند ، و با مصلحت نیست
که بازشناسند و مردم اساساً به تشیع علوی پی ببرند .

و این است که مثلا : می‌ببینیم ، شهریانو دختریزدگرد ، پادشاه ساسانی ، می‌شود همسر امام حسین (ع) ، برای اینکه فرزندان امام حسین که نه امام شیعی هستند با ذریه ساسانیان پیوند خوردند ، آنگاه امامتی تازه تشکیل می‌شود ، امامتی که در آن ، " نور محمدی " با " فره ایزدی " ترکیب می‌شوند و ذریه رسول ، با تبار ساسانی در صلب امامت شیعی پیوند می‌خورند ، و خاندان ساسانی که بدست عمر نابود شدند ، از طریق شهریانو وارد " اهل بیت " پیغمبر اسلام می‌شوند و در نسل‌نامه ادامه می‌یابند و موعود آخرالزمان اسلام نیز که از نوادگان ساسانی می‌شود ، با ملیت ایرانی خویشاوند می‌گردد و بدینگونه است که ملیت و عذیب اینچنین هوشیارانه جوش می‌خورند و تشیع بر پایه های قومی نژادی سوار می‌شود و قدرت صفوی بر این دو بنیاد استوار می‌گردد .

حتی يك سال که " عاشورا " و " نوروز " در يك روز با هم مصادف میشود (به بینهید ، ترکیب " ملیت — مذهب " چقدر قشنگ و ماهرانه ساخته شده بوده که جامعه تحمل کرده و ساده پذیرفته است !) ، سلطان صفوی دستور می‌دهد که آن روز را عاشورا بگهیرید ، و فردای آنروز را نوروز ! و مردم هم گرفتند ! یعنی یازدهم محرم را جشن نوروز گرفتند و این دو سبب شیعی و ایرانی — هر چند با هم متضاد : یکی عزاو یکی عید — با هم همسایه و همساز شدند ! و این خود سبب همبازی دو عنصر متضاد " تشیع حسینی " و " رژیم شاه سلطان حسینی " که به تیغ ملك و تسبیح ملای صفوی یکی می‌شوند و میدان " نقش جهان " را در اصفهان ببین که " مسجد شاه " و " مسجد شهبخ "

و "قصر عالی قاپو" ، چه نقش خوشی ساخته اند ، شاه به شاه هم ،
چشم در چشم هم ، و در وسط ، " میدان بازی " ↓
شاه ، داماد شیخ (شیخ لطف الله) ،
شیخ داماد شاه (میر داماد) ↓

۲ — مذهب : نهضت " شیعی شعوبی " !

اگر تشیع علوی باشد !

شیعه، ایرانی، در تاریخ اسلام، یک "چهره" ممتاز و درخشان علمی و تحقیقی " دارد و اکثریت نوابغ بزرگ اسلامی و برجسته ترین قضات و محققان و فلاسفه و مورخان و دانشمندان علوم غیر مذہبی و حتی فقہا و رهبران مذاهب بزرگ اسلامی در فقه و کلام نیز ایرانی اند و همچنین شیعه که همیشه به "علم"، "منطق"، "پارسی"، "عمق" و "عدالتخواهی" شهره بود و مردی چون عبد الرحمن بدوی، محقق بزرگ معاصر مصر، رسماً اعتراف می کند که "فرهنگ و تمدن اسلام، در میان همه ملت ها و نژاد هایی که به اسلام آمده اند، همه چیزش را مدیون نبوغ این عنصر چند پهلوی پرملکات ایرانی است، و نهضت شیعی، تنها نهضت پر حیات و حرکت و توفنده و مغز شکافی است که از رویه سطحی اصطلاحات و تعبیراتی که یک عقیده را در بردارد می گذرد و پورده، رموز و اسرار را کنار می زند و به اعماق سرمی کشد و حقایق زنده و پیرنگ و تپشی را که در پس ظواهر پیدای هر مذہبی پنهان است به چنگ می آورد و اگر این نمی بود، مذهب در قالب های منجمد و متحجرو — ظواهر الفاظ و تکرار مکررات سطحی خویش به جمود و توقف دچار می شد و در توالی ادوار و تحول افکار و حرکت مستمر زمان می ماند و می مرد و ایمن است که تشیع — که متاسفانه ما (اهل تسنن) فقط آن را یک انگیزه سیاسی تلقی می کنیم و از آن تنها چهره سیاسی اش را می بینیم — دارای — چهره ای است که اگر چه از انظار پنهان است و مجهول، عمیق ترین و درخشان ترین

نقش رادرتاریخ اسلام حکایت می‌کند و آن نقشی است که در آغاز نهضت معنوی
گرائی و در فرهنگ اسلامی برعهده داشته و به تمدن اسلام روح و غنای
بیش اسلامی عمق و درون نگری و تحول و تکامل بخشیده و به روح اسلامی
در تاریخ جهش و جنبش زاینده و توفنده انقلابی داده است. (۱) "غیراز
"چهره علمی و فرهنگی" ویژه شیعه که به گفته عالمانه
بدوی، بنیانگذار درون شکافی و معنویت گرائی و مظهر عمق و غنای روح علمی
و فکری در تمدن بزرگ اسلامی است، "چهره سیاسی" آن نیز که ^{رحمن} عبد الر
بدوی - چون فقط مرد تحقیق علمی و دارای پیش فلسفی و ادبی و فرهنگی
است - در آن سبک می‌نگرد و آن را کوچک تر از چهره علمی اش می‌بیند، برعکس،
به نظر من و امثال من در این عصر، درخشان ترین و زنده ترین چهره شیعه
است، زیرا، برخلاف تصور عبد الرحمن بدوی و اساتید دانشگاهی امثال او،
انگیزه سیاسی شیعه، یک شعار ساده سیاسی در سطح معمول خبری و
ماجرائی زمان نبوده است، بلکه در این چهره، شیعه مکتبی را ارائه
می‌دهد که جهت اصلی و خط سیر اساسی "رسالت جهانی اسلام" است
و آن نجات بشریت، نفی تضاد طبقاتی و تبعیض نژادی و اجتماعی، و بالاخره
کوشش در راه کسب یک رهبری حقیقی برای مردم و تحقق برابری و داد در
۱- "سلمان پاک و نخستین شکوفه های معنویت اسلام در ایران" اثر پرفسور
لویی ماسینیون، مقدمه عبد الرحمن بدوی بر کتاب "شخصیات قلقه فی-
الاسلام" (حلاج، سهروردی و سلمان) که من در ترجمه سلمان به
فارسی آنرا ترجمه و نقل کرده ام. چاپ مشهد - طوس ۱۳۴۶

زندگی اجتماعی است و این است که دو شعار اصلی شیعه که "امامت" و —
"عدل" است — به آن معنی که در تشیع علوی تفسیر می شود و در شخصیت
علی و حکومت علی تحقق می یابد — برای وجدان انسان های محروم و در نظر
روشنفکران مسئول ، بیش از هر شعاری زنده و حیاتی و شورانگیز بشمار می آید ،
چنانکه مبارزه^۱ نسل معاصر بشریت ، — بویژه دنیای سوم که در کشاکش
رستاخیز و رستگاری است — ، آزادی می طلبد و برابری ، و در جستجوی
این دو آرمان بزرگش ، به نبرد ایدئولوژیک و مبارزه^۲ انقلابی در سطح جهان
برخاسته است و رنج بزرگش یکی حکومت های استبدادی یا استعماری است ،
از نظر سیاسی ، و یکی ، نظام های طبقاتی استعماری ، از نظر اجتماعی ،
وامامت و عدل — که ذو شاخصه^۳ اصلی نهضت شیعی است — در این دو
" نظرگاه " مطرح است • ولی متأسفانه ، مذاهب ، از آن روکه یایکسره^۴
غرقه^۵ روح و ماوراء^۶ اند و یا ، متولیان رسمی شان ، یعنی " طبقه^۷ روحانی " شان
که مفسر و آموزگار و مرجع^۸ آند ، به خاطر مصالح طبقاتی و دلبا پرستی شان و
همدستی همیشگی شان با قدرت ها و طبقات حاکمه ، روح و جهت اجتماعی و
مترقی و این جهانی را از این مذاهب گرفته اند و آنرا بصورت اخلاقی فردی ،
زهد گرائی ، آخرت پرستی مطلق و اغفال از واقعیت گرایسی در آورده اند و
طبیعه^۹ نسل روشن فکر و آگاه که واقع گرا ، عینیت^{۱۰} بین ، است و در قبال سرنوشت
این جهانی مردم خود را مسئول احساس می کند و نیز توده^{۱۱} مجرومی که —
رنج های عینی و دنیائی گرسنگی ، نژاد پرستی ، جهل ، استعمار ، بهره و
تحقیر و تبعیض را با پوست و گوشتش حس می کند و به خود آگاهی رسیده و برای

نجات خود بپا خاسته ، چون مذاهب راد راندیشه دنیای دیگر و غرقه در رنج ها و آرمان ها و عشق های دیگری می یابند ، و حتی غالباً عامل تخریب روحی و اغفال ذهنی و نیز ابزار دست نگهبانان جور و جهل ، از آن می گیرند و آرمان های خود را در ایدئولوژی های انسانی غیر مذهبی می جویند و این است که مذهب از جنبش بازمانده و رسالت خود را در این عصر از دست داده و نسل جوان و متعهد - که همواره نهضت های بزرگ ایمان و جهاد را در تاریخ مذاهب بزرگ ، اینان توان و تکان می داده اند و شعله پیمای رادریک عصر دامن می زده اند - از ایمان به دور مانده و عمق و تپش خلاقیتی را که در " آگاهی عاشقانه " ای نهفته است که نامش " دین " است ، از دست داده است .

و این است که اگر " تشیع علوی " - که " اسلام است منه های خلافت " و در معنای کلی ترش : ایمان است به اضافه برابری ، عقیده و عشق است ، روح و اخلاق و زیبایی و خیر است ، پیوسته و تفکیک ناپذیر بارهبری و آزادی ، و باطل کننده افسانه انبار کنندگان و توجیه کنندگان گرسنگی و فقر که خدا و خرما را از هم جدا کرده اند و دشمن هم خوانده اند ، خدا را برای مردم و خرما را برای خویش ...

آری ، اگر تشیع علوی ، یعنی مذهبی علی وار داشتن ، یعنی پیروی از انسانی که هم خوب می جنگد و هم خوب می پرستد ، هم به دل خویش عشق می ورزد و در برابر خدا - که زیبایی و خیر و عظمت مطلق وجود است - ، به خشوع ، نماز می برد و در خلوت درد و تنهایی تاملات عاشقانه اش می نالد ،

ود بیکرانگی ابدیت شناسی کند و هم جورا شرافیت ، جهل تقدس و خیانتِ
نفاق را به خون می کشد و هم از سنگلاخ های سخت و سوزان صحرا ، به
دستهای خویش ، برای محرومان مدینه نان برمی گرد و آب برمی آورد
آری ، اگر ایمان او ، مذهب او ، اسلام او : دین ، عدل و رهبری
در چهره شسته و پاک و راستینش ، امروز فهمیده می شد ، بروجدان مجروح
توده های محروم و برآشفته بشریت امروز عرضه می شد و به روشنفکران مسئول
این عصر — که در سراسر زمین رسالت پیامبرانه روشنگری و بجات مردم سرزمین
خویش را تعهد کرده اند — " ابلاغ " می شد ، بیشک ، همه چیز ، بگونه
عینق و شگفت انگیزی تغییر می کرد ، بیشک ، طنین صدای علی را ، در زیر
سقف شبستان سیاه این قرن می شنیدیم و می شنیدیم که همچون صاعقه بر
برجهای عوس جهل و جنایت زمین فرود می آید و همچون زئیر شهزاد این جنگل
ابوه بشری می پیچد و چون رعد ، می توفد و می روید و فرو می ریزد و بر پشت
زمین راه می گشاید و برد یواره های افق جهان می خورد و آنگاه ، چون
نسیم ، نرم و نوازشگر ، باز می گردد و همچون جرعه سپیده دم که در کام شب
فرو می چکد ، در گوش تو زمزمه عشق فرو می ریزد و ، چون غنچه وحی که در
یک جان امی می شکفت ، صبحی از امید و رهایی در جانت می گشاید و تو ،
ای که هم شکوهی را که ایمان به آدمی ارزانی می کند می فهمی ، و هم گرمایی را
که بیقراری عشق به دل می بخشد تجربه کرده ای ، و هم " خود را به آزادی
یک ملت اسیر نثار کردن " از شوق بی تابت می کند و . . . در بوی نان تازه ، در
دستهای گرسنه ای ، به همان گونه خدا را استشمام می کنی که در محراب
آری ، ای . . . تو !
چقدر دوست دارم که تو علی را بشناسی !

شاهکار صفوی : جمع ضدین !

اماد ریخ ، که این اکسیر شوم
استعمار صفوی ، از " خون " ، " تریاک " ساخته است واز " فرهنگ
شهادت " ، " لای لائی خواب " !
دستگاه تبلیغاتی صفوی — که بصورت روحانیتی رسمی مشابه با
دستگاه کلیسا ساخت و روحانیون آن در حقیقت سپاه دین دولت بودند —
دوکار می کرد ، دوکار متضاد :

اولا ، ناچار بود تشیع را حفظ کند ، بلکه آنرا ترویج نماید و از آن
تکیه گاهی برای رژیم خود در میان توده و وسیله ای برای جدا کردن —
مسلمانان ایران از دنیای اسلامی و حتی ایجاد دشمنی و نفرت میان دو قطب
بوجود آورد .

ثانیا ، باید کوششی هوشیارانه و دشوار کند تا تشیع را فلج سازد و
مسخ کند و اثر آن را در اندیشه ها و دل ها خنثی کند بطوری که علی باشد و
آگاهی و آزادی و عدالت را الهام نکند و کربلا باشد ، اما بخواب کند و سرگرمی
آورد و " اشکالاتی ایجاد نکند " ! و بحث امامت داغ باشد اما فقط بدرد
کینه توزی های تاریخی و نفرت های قومی : جنگ فارس و ترک و عرب بخورد و با
سلطنت استبدادی و فاسد صفوی و حتی آدم کشی های هولناک شاه عباسی
منافاتی نداشته باشد و عدالت اصل تشیع باقی بماند اما با ظلم حاکم
ناسازگاری نکند و ولایت همه جاد رمنبر و محراب مطرح باشد اما بصورتیکه

تسبیح گوی ولایت جورناشد (۱) و خلاصه مردم همه مجبورند شیعه باشند ،
اگر کسی درنگ کرد ، تیغ قزلباش ، شیعه اش خواهد کرد ! ولی شیعه ای که چشمش
عمری بر حسین می‌گردد و دستش همه عمر دردست ۰۰۰ دردست ۰۰۰ چه بگویم ؟
شیعه ای جوشی و احساساتی و رقیب القلب و انتقام جوی که شب
و روز آرزوی کند که در عاشورا " کاش با تو بودم و به فیض بزرگ شهادت میرسیدم
(یا لیتنا کنّا معک فن فوزاً عظیماً) ! در برابر غصب حق ، ظلم ، جنایت
و خون مظلوم به سرعت برمی‌آشوبد ، انقلابی می‌شود ، خشم و کین و عشق جاننش
را مشتعل می‌سازد ، قیام می‌کند ، دست از جان می‌شوید ، دست به شمشیر
میبرد و بخشم میزند ،

اما بفرق خودش !

(ای واللہ صفویہ ! روحانیون صفویہ) !

چگونه روحانیت صفوی توانست چنین تشیعی درست کند که همه
چیزش درست به شیعه می‌ماند ، اما هیچ شباهتی به شیعه ندارد ؟
بایک حقّه هوشیارانه بزرگ !

بطوری که هم تشیع از اصلش هم بالا تر و مهم تر جلوه کند و هم یک جو
برای زندگی مردم اثری و برای دشمنان مردم ضرری نداشته باشد !
چطور ؟ مگر می‌شود ؟

۱- درست مثل مشروطه ، که مردم به فتوای علمایست نشسته بودند در شاه
عد العظیم و عد ای هم در سفارت انگلیس و شعارین بود که ما " عد التخانه "
می‌خواهیم و مقصود مجلس شورای ملی بود ! صدراعظم هم پادرمیانی کرد —

کلاه شرعی = فریب دادن خدا!

بله می شود! خیلی هم ساده و سریع،

بطوری که آب هم از آب تکان نخورد و کسی هم نفهمد! روحانی صفوی حلال مشکلات است، چنان حلال را حرام و حرام را حلال می کند که شاخ در می آوری، آن هم چنان شرعی و قانونی و قرآنی که حظ کنی!

— و پاشاه مذاکرات نمود و بالاخره موافقت شاه را بطور مشروط گرفت

و صدراعظم آمد و به انقلابیون ابلاغ کرد که قبله عالم موافقت فرمودند که شما

برای مجلس عدالتخانه و کمال انتخاب کنید، اما مشروط بر اینکه وکلایان در امور

سیاسی مملکتی دخالت نکنند! " مشروطه " یعنی همین! اگر به این معنی

نیست پس این کلمه " مشروطه " را از کجا گرفته اند؟ چنین کلمه ای بعنوان

اصطلاح، نداریم، نه در عربی و نه در فارسی. آنچه مسلم است این کلمه را

بجای یک اصطلاح خاص اروپائی (و آن ایام، بیشتر فرانسوی) ساخته اند

و چنانکه گفته اند، در ازای اصطلاح *Constitutionnel*

که بمعنی رژیم مبتنی بر قانون اساسی است (در برابر رژیم مبتنی بر اراده

فردی) • ولی *Constitution* که بمعنی قانون اساسی است

بالغت شرط و مشروط تناسبی ندارد • فکرمی کنم، روشنفکران فرنگی مآب

آن زمان که تازه کار بودند کلمه *Constitution* را با کلمه

مشابهش یعنی *Condition* عوضی گرفته اند که بمعنی مشروط

است! اگر چنین باشد، چه اشتباه درستی!

مگر نمی‌بینی ، رباخوری را که در قرآن دشمنی با خدا اعلام شده است ، چه قشنگ و چه ساده و بی‌زحمت درستش کرده اند که سخت‌گیرترین بازرسان شرع هم اگر بخواهند رسیدگی کنند ، می‌فهمند که ربا است و کلاه و کلک ، اما کوچکترین ایراد قانونی نمی‌توانند بگیرند ! چگونه ؟
اولاً اسکناس فرموده اند پول نیست ! خلاص ! پس ربا وقتی مصداق

پیدا می‌کند که پول خرده رد و بدل شود . اسکناس و چک و سفته آزاد است . (۱)
ثانیاً ، ربا چیست ؟ سود پول ، یعنی اگر صد هزار تومان دادی ، به نیت ربا ، و سر سال صد و بیست هزار تومان پس گرفتی ، بیست هزار تومانش ربا به نیت ربح ، حرام است ، بدتر از حرام ، فاجعه ای هولناک است ، بگفته‌ام صریح قرآن : رباخوار در آتش جاودانه است ، کفارائیم (کفری‌شده تبه‌کار) است ، اعلام کننده جنگ با خدا است و با بیامبرش ! (۲)

اما معامله که حرام نیست ، ثواب هم دارد ، الکاسب حبیب الله . بسیار خوب ، برو پیش آقا ، راه تبدیل " ربا " ربا به " معامله " یادت هد تا اشکال شرعی پیدا نکند . چطور ؟ خیلی ساده ، عقل جنّ نمی‌رسد ، این دفعه (۱) — چون در عصر پیغمبر و ائمه پول در هم و دینار بوده است (یعنی : " نقدین " پول طلا و نقره) و اسکناس کاغذ است و کاغذ جزء " نقدین " نیست ، نه طلا است و نه نقره ! لابد خواهید گفت ، پس معامله ها که همه با اسکناس میشود چی ؟ پس وجوه شرعی که با اسکناس حساب میشود و پرداخت چی ؟ پس خود آقا که چهلین عقیده ای در عصر سرمایه داری و اقتصاد دارند ، اسکناس قبول نمی‌کنند ؟

معذرت می‌خواهم ، چرا از بنده می‌پرسید ؟

۲ — فَاذْنُوبُ احْرَبَ مِنَ اللّٰهِ وَرَسُولِهِ (رك آيات ۲۷۴ تا ۲۷۹ سوره بقره ۱)

که خواستی پول نزولی بدی ، به نیت ربامده ، بیع شرط کن ، چطور؟ صد هزار تومان راقرض الحسنه می دهی ، بیست هزار تومان سود آن را ، يك سيرنك به اومی فروشی به بیست هزار تومان ! (۱)

دیدی چطور شد ؟ حالا فرض کن روز قیامت هم شده و تورا کنار ترازوی عدل الهی سرپانگه داشته اند و محاکمه ات می کنند . می توانند چه بگویند ؟
— آقامگر معامله بیع و شرط حرام است ؟ می توانند بگویند نه ؟
— آقامگر هرکسی آزاد نیست ، جنسی را به هر قیمتی که خود ش^{ست} بخرد ؟ اگر صاحب جنس هم رضایت داد ، شرعاً جایز نیست ؟ ناچارند بگویند که چرا .

۱— ده هاراه دیگر شرعی برای کلاه گذاشتن بر سر شرع ابتکار کرده اند از قبیل "بیع شرط" ، "صلح" ، "رهن" ، "بیع سلف" (که چه فاجعه ای است !)
و هبه معوضه . . .

های
می بینی که در آنچه بسود سرمایه دار و طبقه حاکم است ، ملاحظاتی
تشیع صفوی دیگر سنت گرا و کهنه پرست و متحجر و مخالف بانواندیشی و اجتهاد
و تحول در مذهب نیستند بلکه خیلی بدیع اندیش و بلکه بدعت ساز و نوجوی و
طرفدار تطبیق مذهب با زمان و با نیاز زمان اند ، منتهی زمان و نیاز ویژه طبقه
حاکم ، طبقه خمس و زکوة و سهم بده و اهل خیرات و صدقات و مبرات اچسون
روحانیت صفوی از "بازار" تغذیه می کند ، گور پدر "روشن فکران" فضول مزاحم
و بی خاصیت که مغزش پراست و جیبش خالی ، و نیاز فکری دارد و رجستجوی فهم
خدا است نه فریب خدا ، و نیز "مردم عوام" که خدای حکیم — طبق حکمت بالغه
و مشیت الهیه اش — آنها را نه علمی داده و نه مالی و نه مقامی تابتوانند منشا خیر و
خدمتی باشند .

— آقا من دلم خواسته يك سهرنباٲ را صد هزار تومان بخرم ، مگر
شرع ، شهرداری است كه برقيمت هانظارت داشته باشد ؟ مجبورند جواب
بد هند كه نه .

— پس كسيكه جنسي را از مومني به رضايٲ طرفين بخرد معاملـه
نكرده است ؟ مگرمي توانند بگويند نه ؟ آن وقت توهستي كه طلبكار خدا هم
مي شوي ومي گويي : پس به تصديق خودتان وطبق فقه وشرع خودتان ، من در
"قضيه" نمك " رباخوار نبودم ، كاسيكار بودم ، ام ، پس حبيب خدا بوده ام ،
نه دشمن خدا !

مگرمي توانند نفس بکشند ؟ روحانيت صفوي زبان شرع را بايك سيرنمك
مي بندد !

مي گويي من دريك دستگاه ظلم وگناه وخلاف شرع وحيانت به جمع ،
خدمت مي كنم وحقوق مي گيرم ، اشكال شرعي ندارد ؟ مسلم است كه دارد ،
خيلى هم اشكال دارد ، اسلام كسي را كه مي بيند ظلمي بر ديگري واقع شده
است واوساكت مانده است نمي بخشد وشيعه ، هنوز هم پس از چهارده قرن ،
كساني را كه گذاشتند برحسين^ع ، ظلم شود و لبي به اعتراض نگشودند ، و
گذاشتند كه جلادان اورا بکشند و دستي به دفاع برند ، در ردیف ظالمان
وقاتلان او ، لعن مي كند^۱ ، چطور خد متگزاري رسمي ظلمه اشكال شرعي ندارد ؟
چطور مزدوري حلافت غصب جائز ميشود ؟ چطور پولی را كه از محل غير مشروع ،
ماليات هاي غير مشروع ، به طرق غير مشروع وطبق قوانين غير مشروع بدست آمده ،
از دست حاكم غير شرع مي توان گرفت ؟

— پس چکار کنم ؟ دست بکشم ؟ — نه ، راه دارد ! — چه راهی ؟
— " دست گردان " ! — یعنی چه ؟

— خیلی ساده ، روحانی صفوی راهش را بلد است ، او متخصص
" کلاه شرعی " است . او " برقامت زور ، ردای تقوی می پوشاند " (۲) او بر سر کفر ،
کلاه شرع می گذارد ! روحانی صفوی کارش توجیه دستگاه صفوی است و ناچار
است برای همکاری " مؤمنین متشرع " باد دستگاه " حکومت غیرشرعی " راهی پیدا
کند و برای این کار باید تکنیکی اختراع کند که بتواند پول حرام را حلال کند !
تکنولوژی کلاه شرع سازی صفوی راهش را کشف نموده و تکنیکش را هم
اختراع کرده ! کاری ندارد ، یکدود قیقه بیشتر وقت نمی گیرد و زحمتی هم ندارد
فقط ممکن است در اثر چشم افتادن در چشم صاحب پول و رو شدن عین پول و
رود رهایی ، آدم وادار شود که ، هی ، بله . . . ! " رو " است ، " سنگها "
که نیست . . . !

حقوقت را که گرفتی — از هر جا و به ازای هر کاری — باید قبول کنی که
این پول مشروع نیست ، پس مال توییست ، صاحبش معلوم نیست ، به کی میرسد
البته این جور پول ها به حاکم شرع ، که در نظام صفوی همان خود روحانی صفوی
است ! پس ماه به ماه ، حقوقت را که گرفتی ، چون پولی نامشروع است ، دست
نمی زنی ، راست می آیی خدمت آقا ، همه را به " دست " آقا می دهی . یعنی که
۱ — لعن الله امة قتلتك ، ولعن الله امة ظلمتك ، ولعن الله امة سمعت بذلك و
رضیت به !

۲ — " وقتی زور جامعه تقوی به تن می کند ، بزرگترین فاجعه تاریخ پدید می آید " :
←

رد کردم به حاکم شرع . تمام ! پس پول شد مال آقا . در نتیجه ، توپول نامشروعی دست نیست .

آن وقت ، آقا ، می بینند توپک فرد مسلمان مستحق هستی ، خرج داری ، زن و بچه داری ، از بابت وجوهات برتبه و شرعیه ، به اندازه احتیاجات حیاتیات و مخارج زندگی ، هر مبلغی را که خودشان به عنوان حاکم شرع و نایب امام تشخیص دادند و صلاح دیدند به تو کمک می کنند و فی المجلس به دستت می دهند ، نگاه می کنی ، می بینی اتفاقاً درست معادل همان حقوق ماهیانه ای است که از آن دستگاه خلاف شرع گرفته ای و ظلمه برایت تشخیص داده اند و صلاح دیده اند !

جل الخالق !

تمام این فعل و انفعالات مکانیکی و استحاله شیعیانی که مال حرام را ، در کیمیاگری روحانیت صفوی ، برق آسا ، بدل به حلال می کند ، و " حقوق بگیر ظلمه " را ، فی المجلس ، بایک چشمپندی ماجرانه ، " حقوق بگیرانمه " می سازد ، تشریفات اداری خیلی ساده ای دارد ، یک تأثیر پانتومیسم جادویی است ، بایک " آکت " : می دهی به دستش ، می دهد به دستت ! والسلام ، بروراحت به خانه ات ، برای ظلمه کارکن ، مزدش را از ائمه بگیر !
ای والله ، روحانی صفوی !

در عین حال ، این جور " کلک های شرعی " — که ما آدم های جسمانی و نا اهل رابه شگفتی می آورد و برسرمان شاخ میرویانند و برای علمای شیعه طوسی محال می نماید — برای روحانی صفوی آب خوردن است ، و حلال را حرام کردن و — راد هاگرتسنان ، کتاب " مذهب در شرق و غرب " .

و حرام را حلال کردن — جوری که دفاتر حساب و کتاب فیامت و نامه اعمالت هم خدشه پیدا نکند و در محکمه روز حساب و عقاب نتوانند ایرادی شرعی بگیرند — کار هر جوجه روحانی مسجد شاه است بقدری در "فریب خدا" (۱) زبردست اند و گستاخ ، و با وجدان راحت و روی خوش انجام می دهند که حالت استثنائی و غیر عادی بودنش را از دست داده و بیک سنت معمول و مقبول شده و خود بیک نوع راه حل شرعی و شیوه عملی و علمی اسلامی تلقی می شود و اگر در کلاه های قانونی و حیل های اداری خاصی که در توجیه و تفسیر و تطبیق و تحریف و تاویل برخی مواد یا تبصره ها و مقررات یا تصویب نامه های مالیاتی یا قضائی برای گریز از دست عدل و حق در سازمان های اداری عمل میشود ، تردید یا ترس و تقیه ای وجود دارد ، در اینجا که قانون الهی در کار است و احکام مقدس اسلامی ، بسیار رسمی و علمی و رایج و "قاطع عمل میشود و چنان ساده و مشکل ترین راه حل ها چنان آسان و حتی محال ها چنان ممکن که مؤمنین دست پرورده این مکتب دینی و متکی به این قدرت علمی ، در کار و کسب و نفع و لذت و تقصیر و تجاوز و تکلیفی در زندگی فردی یا اجتماعی خود ، هیچ مشکلی را از سوی مذ هب ، در پیش پای خود نمی یابند که آسان نتوان کرد و هیچ وظیفه و مسئولیتی را حس نمی کنند که راه گریزی رندانه سراغشان ندهند و هیچ محالی را نمی بینند که برایشان بسادگی ممکن نسازند و همین اعتقاد به قدرت اعجاز گروه نرمندی افسون ساز کیمیا اثر اینان است که آن دانش غلم مشهدی (لوطی) را آورده بود به محضر یکی از فقهای فقه صفوی ، و به رسم آنها که آداب و رسوم "اشرافیت روحانی" دارند و به اصطلاح علامه نائینی (عالم بزرگ شیعه علوی) : "استبداد دینی" — در برابرش به رکوع رفته بود و زانوی ادب بوسه داده بود و دست ارادت بوسیده بود و سپس پسکی بزگشته بود و کنار در ایستاده

۱ — و مکروا و مکر الله و الله خیر الماکرین (قرآن)

بود (۱) و خدمت حضرت ۰۰۰۰ الخ ، شیشه عرقش را از جیب بغل در آورده بود و با زبان عامیانه خودش عرض کرده بود :

" آقا ، شما که حلالِ حُرُومِ مَکِّینِ ، حُرُومِ رِحالِ مَکِّینِ ، همیك پپاله اَوِ تِخِ راهم برای ما حلالِ بَکِّینِ ! ای که برای شما چیزی نیست " !

جادوی سیاه

راست است ، این‌ها چیزی نیست ،

مگر با آن همه نفرتی که پیغمبر و علی از خرید و فروش انسان داشتند ، همین روحانیت اموی و عباسی و صفوی — به نام فقه سنت و پافقه اهل بیست ! — در زهر عنوان روشن و مترقی " عتق " (آزاد کردن برده) ، که تنه‌باب مشخصی است که در آن ، فقه اسلامی از برده سخن می‌گوید) ، قرن‌ها " اصل بردگی " و احکام خرید و فروش برده را رسماً و علناً و در حوزه علمی اسلام ، تدریس نمی‌کردند و هم اکنون نیز — بی‌آنکه رسوائی آنرا احساس کنند ، تدریس نمی‌کنند ؟ و حتی در قرن بیستم به دنیا اعلام نمی‌کنند که اسلام دین بردگی است و حتی هم اکنون نیز هر کسی از نظر شرعی مجاز است که انسان بخورد و بفروشد ؟ رسماً به یک روشنفکر امروز نمی‌گویند که اگر سفونی پنجم بتهوون را — که آزادی اراده انسان را در قبال سلطه جبر و زنجیر سرنوشت حکایت می‌کند — حتی اگر گوش‌پیدا می‌حرام است ، اما اگر هم اکنون دختری یا پسری را به عنوان کنیز و غلام ، از پدرش یا خواجه اش اِبتیاع کردی حلال است ؟ چرا احکام آزادی برده را بصورت احکام بردگی انسان ارائه —
۱ — آداب و تشریفات روحانیت صفوی ، درست کپی آداب و تشریفات درباری و اشرافی از عالی‌قاپو تا مسجد شاه فاصله ای نیست . چنانکه القاب تو خالی و تشریفات

می دهند؟ پیدا است که چرا، چون حکام، تجار، خلفاء، سلاطین، —
فئودال ها به کنیزکان و غلام بچگان و عمله خلوت و جلوت و حیوانات
زبان بسته، دوپا برای حرامسراها، دربارها و باغها و املاکشان هم علاقه
داشته اند و هم احتیاج! و این است که هرکسی اندکی با روح قرآن، بینش
انسانی، پهنه و مکتب آزادی بخش علی آشنا باشد می داند که اگر رژیم قرآن و
سنت، با " رویه علی " ادامه می داشت، شکل خاصی که اسلام برای —
مبارزهٔ زیربنائی و در عین حال نفی اخلاقی و انسانی بردگی انتخاب کرده
بود، در همان قرن اول بردگی را ریشه کن می کرد و " حرکت فقه اسلامی
بسوی تحریم مطلق بردگی پیش میرفت "، ولی این ها بردگی را با توجیهی
فقهی تحکیم کردند و چنان استوار که کسی در قرون اخیر نیز، که در دنیا
برافتاده، جرات آن را نکرده است تا رسماً تحریم کند و حتی بازاری که برده
نیست تا خرید و فروش شود، هنوز جرات آن را ندارند تا احکام خرید و فروش
برده را اقل تدریس نکنند!

امروز " اسکناس "، پول نیست ولی برده کالا هست؟
(جل الخالق!) از حقوق ملتی بر نفی سخن نیست و از حقوق
" خواجه " بر " عد "ش، سخن ها است! سرمایه داری و بورژوازی و —
اقتصاد استعماری و روابط طبقاتی و حق کارگر بر کارفرما و دهقان بر ممالک و
و مصرف کننده بر تولید کننده و بانک و وام و... رافقه اسلامی نمی شناسد
و آن همه نظریات علمی و موشکافی های فقهی دربارهٔ " شکل پرداخت دیه
به صاحبان بنده ای که به شرکت او را خریده اند و نصفش متعلق به یک خواجه
است و نصف دیگرش مال خواجه " دیگر و قرار گذاشته اند یک روز برای این
— متعدد که در حوزه علمی و تاریخ فرهنگی شیعی و اسلامی سابقه ندارد و هم
جدید است، به تقلید از دستگاه سلطنتی صفویه و قاجاریه به روحانیت راه یافته است

کارکنند و یک روز برای آن ، واگر سنگی بر سرش زدند ، دیه اش را باید به کدامیک از دو خواجه اش بپردازند ؟ چگونه ؟ " .

می دانم که این گستاخی ها موجب کدورت برخی از بزرگان مذهبی خواهد شد ، عذرمی خواهم ، ولی این انصاف را هم به امثال من بدهند که مادرایمان خود و نیز در میان همه روشنفکران و آزادخواهان و انسان دوستان جهان ، اسلام را ، خدا و رسول اسلام و علی و تشیع علی را مکتب نجات و آزادی و برابری بشری می دانیم و پیشگام نهضت عدالتخواهانه و رهائی بخش انسانی در جهان و در عین حال ، با شرمی در داور می بینیم ، افتخار آزادی بردگان در جهان نصیب غرب میشود و فتوای تحریم بردگی را رئیس جمهور امریکا صادر میکند و نه اسلام ؟ ! و از حوزه های دینی و علمی اسلام هنوز صدای " خواجه " و " مولی " بلند است و شگفت آور است که در بازار اسلامی و حتی در میان طوائف بدوی ما برده فروشی برچیده شده است و دانشگاه امام جعفر صادق هنوز از برنامه درس اش حذف نکرده است ، در کلاس های درس معارف اهل بیت ، هنوز وجود دارد ؟

آری ، این گونه فعل و انفعالات شیمیائی را کلیسای صفوی ، در همین آزمایشگاههای کوچک و معمولی اش انجام می دهد ، اما پتروشیمی عظیم " نقش جهان " — که از چهار صد سال پیش در ایران نصب شد ، با سرمایه گذاری دولت و کمکهای فنی روحانیت مسیحی اروپای شرقی وزیر نظر مستقیم مهندسین روحانیت صفوی — ساختاری کرد که در تاریخ صنعت شیمی جدید و حتی کیمیا و لیتمیا و سیمیا قدیم نیز بی نظیر است .

کیمیای قدیم مس رازر می‌کرد ، پتروشیمی جدید ، نفت را کود ! و —
" پتروشیمی استحمار صفوی " ، از " خون " ، " تریاک " ساخت ! از " شهادت "
" مایه ذلت " ، از " شهید زنده " ، " قبر مرده " ، از تشیح " جهاد
واجتهاد و اعتراض " ، تشیح " تقیه و تقلید و انتظار " بمعنی " نفاق از —
ترس و گریز از فهم و فرار از مسئولیت = لش بودن " !
چه ها که نکرد این جادوی سیاه !

علی را رستم دستان شاهنامه کرد ، آن هم نه در رزمگاه ، در خانقاه !
و فاطمه را زنی نالان که تمام همتش این است که طکی را که دولت از او بناحق
مصادره کرده پس بگیرد و تمام سخنش ، آه و نفرین و دگر هیچ !

وحسن را ؟ شرم دارم بگویم

وحسین را ؟ نمی‌توانم بیان کنم ، کلمات عاجزند ، می‌بینید !
پس از مرگ همه خوبش او بدانش و پس از آنکه همه همگامان و فسادارش ،
در راه او ، در راه سرفرازی و عزت خاندان او ، خود را بر مرگ سرخ عرضه
می‌کند و قهرمانانه می‌میرد تا تن به ذلت ندهد ، او کودکش را بر می‌گیرد
و بالحنی که دشمن را به رقت آورد و جلاد را به رحم ، از ما موران پست دستگاه
بیزید ، آب خوردن التماس می‌کند !

وزینب ؟ زنی که مردانگی ، در زکابش ، جوانمردی آموخت ، زنی
که تا قیام آغاز شد ، شویش را طلاق گفت و دو فرزندش را به قربانگاه آورد و در
مرگشان ، هیچ نگفت ، و آنگاه — زبان علی در کام ، رسالت حسین بردوش ، و
کاروان اسیران در پی ، تنهاود ریند — همچون صاعقه ، بر پایتخت قساوت

وبارگاه وحشت، فرود آمد و فریادی برآورد که هزار سال ، دستگاههای تبلیغاتی
بنی امیه و بنی عباس و سلاطین ترك و تاتار و غزنوی و سلجوقی و غز و مغول و تیموری و
ایلخانی ، نتوانستند خاموشش کنند ، اما ، منبرهای " مصیبت بار " روحانیت
صفوی ، بزودی توانستند آنرا " نوحه " کنند !

و عباس بن علی ، برادر رحسین را ، قهرمان نبرد بیمانند تاریخ ، سیمایی
که روزگار ، از آن ، جز حماسه و مردی نمی شناسد — :
پرسوناژ پارتی های زنانه ، سبیل سفره !

و امام سجاد را — ، کسی که از دعا ، سنگر جهاد ساخت — :

امام بیمار و نالانی که مجلسی ، برجسته ترین چهره روحانیت صفوی ،
از او تصویری نقش می کند که بیشك دشمنان خاندان علی که بر روی اینان شمشیر
کشیدند ، از آن شرم می کنند ، چه ، عزت و دلیری و بزرگواری را الا اقل در —
بنی هاشم ، حتی جاهلیت عرب نیز اعتراف دارد .

و . . . دیگر شرم دارم که ادامه دهم ، نه تنها نمی توانم از آنچه در
تبلیغات عامیانه ، از شخصیت ائمه ساخته اند و میسازند یاد کنم بلکه ، آنچه
را در کتابهای معروف و مورد اعتقاد و ارجاع است قدرت ندارم که بر زبان آورم .

نفی تشیع بوسیله تشیع

بزرگترین خطری که قدرت صفوی راممکن بود
نابود کند ، زائیده تشیع بود که در ذات این رژیم نهفته بود زیرا از طرفی
خود يك رژیم اشرافی استبدادی و خشن بود از نوع رژیم کسری و قیصر و باید
اسلام را نگاه می داشت و از طرف دیگر ، خود رژیمی بود از نوع رژیم خلیفه
و دارای دستگاہی اموی و عباسی و باید تشیع را تکیه گاه خود می کرد و این
دو تناقض عبارت بود از :

" اسلام منهای اسلام " !

و از این حساس تر و دشوارتر :

نفی تشیع ، بوسیله تشیع !

چگونه می شود ؟

اولاً ، در يك طرح کلی ، اسلام - که يك مذهب
آگاهی دهنده ، عقلی ، مسئولیت آور ، اجتماعی و باینشی عینی ، این جهانی ،
اقتصادی ، واقعیت گرا ، و به شدت دوستدار عزت ، قدرت ، مرکزیت سیاسی ،
نان ، دانش و حرمت انسانی است و مبلغ استقلال فکری ، دعوت کننده به
تعقل و آزادی رای و شعور و تعهد جدی و روشن جمعی و ، بگونه بی نظیری
از سیاست تفکیک ناپذیر - هیچگاه نمی تواند برای رژیمی که وارث خسرو
و قیصر جاهلیت است و زاده تضاد طبقاتی و حاکمیت استبدادی و نظامی
اشرافی و موروثی و تباری تکیه گاه باشد ، و باید آن را از متن جامعه کنار زد
و مردم را به مذهبی کشاند که بازندگان تنها از مرگ سخن گوید و جامعه را از
طریق درون گرایسی های زاهدانه و عرفان گونه ، به فردیت اخلاقی -

اخلاق فردی و روح‌گرایی‌های رهبانی و ریاضت‌کشی‌های منفی براند و بجای دعوت‌های جهاد، امر به معروف، نهی از منکر و اصالت "جماعت" و پیوستگی متعهدانه با "امت"، خلق را به یک نوع "خودگرایی صوفیانه" بخواند و ترك واقعیت‌های عینی و غیبت از زمین، بگونه‌ای که هرکسی دريك "دغدغه" وجودی‌گناه "بسربرد و تمام" رسالت مذهبی "خود را، نجات شخص خود از زندان دنیا و وزخ زندگی ببیند و چنین حالتی برای توده مردم، عالیترین حالت است برای سه چهره حاکم بر مردم: استبداد، استثمار، و استحمار:

"یکی سرخلق را به بند می‌کشد، رفیقش جیب او را خالی می‌کند و شريك سویشان، درگوشش، آهسته و مهربان و از زبان خدا زمزمه میکند که: صبر کن برادر! اندرون از طعام خالی دار، گرسنگی‌ات را سرمایه بخشش گناهانت کن، سروکار این‌ها همه به قیامت، در عرض این‌ها آخرتشان خراب است،"

روحانیت‌های وابسته به طبقه حاکم، برای ایجاد يك روح مذهبی تخدیر شده و فلج کننده، همیشه يك فرمول کلی و مشترك دارند: توجیه انحرافی و منفی مفاهیم مذهبی، مهم‌تر از این، چون در هر مذهب، به نسبت‌های مختلف، هم دارای مفاهیم و مسائل اعتقادی، عملی و تاریخی مثبت، محرك، سازنده، اجتماعی و مسئولیت‌آورا است و هم دارای مفاهیم و مسائل منفی، مخدر، خنثی و فردی، دست‌نگاه تبلیغاتی مذهبی حاکم، می‌کوشد تا کم‌تأثیر، اساسی را به مفاهیم و مسائل نوع دوم قرار دهد و مفاهیم و مسائل نوع اول را کم‌اثر از آن‌ها و مذهبی پیروان خود دور سازد.

چنانکه در اسلام می‌بینیم ، مسائل فقهی در فقه ، مسائل طهارت و نجاست و احکام فردی ، بیشتر از مسائل فکری و اعتقادی مطرح است و مسائل تاریخی ، اجتماعی ، سیاسی و حتی سیره^۱ پیامبر و ائمه از همه کمتر .

اما مشکل صفویه این بود که به عنصر هیجان و تحریک و خشم و خروش مذہب نیز احتیاج داشت ، زیرا ، مثل دیگر رژیم ها ، از مذہب تنها نقش توجیه کننده^۲ وضع موجود و تقدیس کننده^۳ نظام حاکم را انتظار نداشت ، بلکه می‌کوشید تا از آن یک نیروی مهاجم و انتقام جو و تحریک کننده علیه تسنن نیز بسازد . این است که ناچار بود ، تشیع را — در همان شکل تشیع نخستین طو^۴ی ، نگاه دارد و بجای تکیه بر مسائل معتدل و منفی و بی‌اعادی تاریخ شیعه — ، برجوشان ترین و تندترین نقطه ها تکیه کرد . مثلاً ساده تر بود که کم کم قیام حسین را از یاد ها ببرد و با بسیار تضعیف کند و در عوض صلح امام حسن را تحریف نماید و به آسانی ، با مسخ مفهوم حقیقی و عمیق آن ، از آن وسیله تخدیر کننده و بهیشتی سازشکارانه برای مردم شیعه بسازد ، اما صفویه شاهکار عجیبی که کرد این بود که شیعه^۵ خون و شهادت و قیام ، یعنی تشیع عاشورا را نگاه داشت و حسین را محور همه تبلیغاتش کرد و علی را مظهر همه نهضتش معرفی کرد و کاری کرد که شدیدترین حالت تحریک و شور و حرکتش را شیعه حفظ کند و هر سال یک ماه و دو ماه محرم و صفر و حتی تمام سال را از عاشورا دم زند و از علی ، یعنی از قیام و شهادت و عدالت و امامت و مبارزه با غصب حکومت و خلافت جور و در عین حال تمام قدرت و حرارت و حرکت و مسئولیت و کینه و نفرت و حالت ضد ظلم و ضد تبعیض و ضد استبداد شیعی متوجه ترک ها نشود و طبع توده های عادی —

مسلمانان !

برای این کار، تشیع صفوی باید ائمه شیعه را که دو قرن ونیم ، —
نهضت مقاومت علیه جور و خلافت ظلم و تبعیض رارهبری کردند و در راه مبارز
باجهل و جور و برای نجات مردم یا کشته شدند و یا مسموم ، هم تجلیل کنند
و هم تحقیر !

تجلیل کنند ، تا خود را پیشوایان احقاق حق اهل بیت و احمای
مذهب ائمه شیعه معرفی کنند ، و هم باید تحقیر نمایند ، تا به عنوان
الهام دهندگان آزادی و عدالت و حکومت حق و مظاهر تقوی و بیداری و آموزگارانی
مکتب ضد جور و ظلم و تبعیض و غضب حق ، موجب بیداری و تحریک مردم و
ایجاد مسئولیت اجتماعی در میان شیعیان نباشند و روح تشیع و پیروی از ائمه
و وفاداری به خاندان پیغمبر و اعتقاد به فاطمه و علی و حسن و حسین و ...
انتظار ظهور منجی انسان ها و انقلابی بزرگ عدالت ساز جهان — که همیشه
در تاریخ اسلام توده های محروم و گروه های عدالتخواه و مجاهد و نفسی
کنندگان حاکمیت خلفا و سلاطین ترک و تاتار و عرب و عجم وابسته به خلافت را
به خود می خواند — مردم شیعه ای را که اکنون آزاد تر از همیشه ، می تواند
از تشیع و از ائمه شیعه سخن بگوید و به شهادت و امامت و عدالت و علی و حسین
... بپندیشد ، به آگاهی و مسئولیت و ایده آل های مترقی نکشاند و — برای
رژیم صفوی — که از نظر شکل زندگی و حکومت و رابطه با مردم ، وارث خلفای
اموی و عباسی اند ، درد سر ایجاد نکند .

مسئولیت دشوار روحانیت کلیسای صفوی :

يك مسئوليت متناقض ، جمع ضدین : ۱

تجليل ائمه شيعه

وتحقير ائمه شيعه !

چگونه ؟

طبق يك فرمول دقيق ، هوشيارانه ويكنواخت :

ازيك سو : امام شيعه را — که در تشيع علوی ، و نسی پيغمبر است و اتقی واعلمی که بايد رهبری امت را پس از پيامبر ادامه می داد و کسی است که فهم درست قرآن و سنت = اسلام را بايد از او آموخت — از حد بنده ، پناه و آگاه خدا و امام مردم ، تا مقام الوهيت بالا بردند ، موجودی غير انسانی شبهه امشاسپندان ، شبهه خدایان پيرامون خدای بزرگ در ادیان و اساطير شرک ، خالق و رازق و مدبر جهان و يقين کننده ، سرنوشت انسانها و آفريننده ، همه موجودات و حتی دارای ولايتی هم سطح و همانند وهم اندازه ولايت الله !

از سوی ديگر : امام شيعه را — که در تاريخ بشری و در چشم مومنان و کافر ، مسلمان و غير مسلمان ، مظهر تقوی ، عدل ، حق طلبی ، علم ، آزادی ، نجات ، رهبری نهضت و مقاومت در برابر ظلم و جهل و اشزافيت و استبداد و نماننده ، انسانيت ، فخر و فضيلت و شرف و مروت و پاکدامنی و آگاهی و آزادگی و آشتی ناپذیری بازشتی و ستم و دروغ است — موجودی ضعيف ، عاجز ، متعلق ، ترسو ، خود پرست ، فرصت طلب ، منزوی ، باج ستان ، مخالف شهدا ، مانع مردم ناراضی و ستم دیده ای که در اندیشه مبارزه اند ،

محافظ رژیم خلافت در برابر جناح‌های تند و حتی شیعیان سازش‌ناپذیر ، مبلغ رضا و تسلیم در برابر وضع موجود ، فتوی دهند ، برخلاف شرع به نفع دستگاه حاکم به عنوان " تقیه " ! و بالاخره ، فردی تحقیر شده و کم‌ارجی که خلیفه به چشم سوء ظن و حقارت در او می‌نگرد و او به هرکاری دست می‌زند تا رفع سوء تفاهم ! کند و کسی است که بجای انتسابش به پیغمبر ، بیشتر به انتسابش با خلیفه تکیه می‌کند و در صف حاشیه نشینان و مواجب‌بگیران و کسانی که از نذل و بخشش‌های بی حساب خلیفه برخوردار می‌شوند ، بعد ربار امیرالمومنین ! شرفیاب میشود و او ورژیمش را تقدیس و تایید می‌کند و دعای نماز و رسماً پول می‌گیرد ! (۱)

این جادوی سیاه صفوی ، برای استوار کردن يك " نظام ارتجاعی " بر زیربنای يك " مکتب انقلابی " و سوار کردن رژیم " حکومت زور " و " حاکمیت زر " یعنی استبداد سیاسی و استثمار طبقاتی ، برد و پایه " امامت " و " عدالت " ! برای تبدیل ماهیت " تشیع سرخ " - که رنگ همیشگی ۱ - شرم دارم از اینکه این کلمات را بر زبان بیاورم ، ولی چه می‌توان کرد که چنین تصویرهای زشتی را - که تصویر درست و دقیق خودشان است . . . از چهره های معصوم و شهدا و نمونه های فضیلت های انسانی یعنی ائمه شیعه رسم کرده اند و شب و روز برخلاف عرصه می‌کنند ! نمی‌دانم چگونه می‌توانند این فاجعه را ببینند و سکوت کنند ؟

آن است ، از علی تامهدی موعود (۱) — به " تشیع سیاه " — که جامه " مرئی " است و صفویه ، بنام " عزا " ، برتن آن کردند ! و بالاخره برای آنکه از — " ولایت " ، تکیه گاه مطمئن و مقدسی بسازند در پشت " خلافت " ! و تیغ برانی در دست " خلیفه " و از عاشورا ، ماده تخریری برای ایرانی و مایه — تحریکی علیه عثمانی ! (۲)

۱ — تا کجاست انگیز و آموزنده است که نخستین امام شیعه در محراب شهید میشود و امامت شیعه و تاریخ شیعه ، با " شهادت " آغاز می‌گردد و همچنان ادامه دارد تا آخر الزمان و ظهور " منجی موعود مصلح منتقم " که آخرین امام است و عصر پیروزی نهضت شیعی و تحقق جهانی همه آرزوها و احیای همه حق‌ها و نابودی قطعی همه نظام‌های زور و زورباین همه ، وی نیز با شهادت هم پیمان است و به مرگ سیاه نمی‌میرد ، به اعجازی مسیح وار ، غیب نمیشود و یاب به آسمان بالا نمی‌رود ، بلکه وی نیز ، زندگیش با شهادت پایان می‌گیرد !
چقد رایین مکتب عمیق ، غنی ، ملو از معنی و آگاهی و حرکت و ارزش و زیبائی و کمال است ! اسلام ، از پایگاه تشیع و بانگاه علی ، چقد رزیها است و چقد ر جذاب ، آموزنده و زندگی بخش ! اگر تشیع صفوی از سر راه علی برخیزد !

۲ — شیمی پیشرفته امروز در دنیا صنعت غرب که از نفت سیاه ، روژلب میسازد و اعجاز برق که هم آب رایخ می‌بندد و هم جوش می‌آورد ، هنوز نه تنها نمی‌تواند ماده ای بسازد که در همان حال که فردی را به شکلی مرکبار " تخریر " می‌کند ، بتواند ، او را به وضعی دیوانه وار " تحریک " کند ! —

باید کاری کند که هم شیعه قوی شود، وهم ضعیف ، هم همه جا طرح باشد وهم هیچ جا مطرح نباشد ، هم توده های مردم شهری و روستا اکثریت ، به زور یابه رضا ، شیعه شوند وهم در شهرها روستا ، اقلیت های که شیعه بودند ، به زور یابه رضا ، از آن بازگردند ، هم همه جا وهمیشه ، مبرهاشب و روز از کربلا حرف زنند وهم هیچ جا وهیچگاه ، در منبری ، از کربلا حرفی زده نشود (۱) .

— تمام " وحدت های هشتگانه " در اینجا وجود دارد و در عین حال ، صنعت پتروشیمی استحمامی صفوی توانسته است در این معجون اسرار آمیزی که از سه عنصر " تصوف اسلامی " ، " قومیت ایرانی " و " سلطنت ساسانی " ترکیب کرده است ، " جمع نقیضین " کند و با اینکه عقلا هم محال است ، عملاً آن را طی سیصد سال بر روی جامعه مذهبی ما ، باموفقیت آزمایش کند و اکثریت مردم را بدان معتاد سازد .

۱- این هنر معجز آسا و باور نکردنی یسی که در سراسر جهان فقط به ما اختصاص دارد (و این همان هنری است که " نزد ایرانیان است و بس ") ، و هنوز هم از بعضی فرستنده هایسی که در اختیار هنرمندان صفوی است شنیده میشود ، شاهکاری است که آنرا می توان هنر حرف زدن ، بی آنکه حرفی بزنند " نامید " . " سکوت گویا " راهمه می شناسند ، اما گویندگی ساکت را فقط از زبان خطبای زبردست و زبان آور تشیع صفوی می توان شنید . سیصد سال ، همه امکانات تبلیغی شیعه به ید مساله اختصاص یافته است : عاشورا ! هر سال دو ماه پیوسته ، و در طول سال ، هر هفته و همراه و هر —

شب و روز ، شعر و مدح و ثنا و تشبیه و تجلیل و تقدیس و نقل مناقب و کرامات و خوارق عادات و عجایب زندگی شخصی و خصوصیات غیبی جسم و جنس

— جمعه و هر عید و عزا و هر مرگ و میلاد و هر عروسی و سوگواری ۰۰۰ اما اگر بخواهید مطالعه و تحقیق علمی کنید ، در همین فارسی ، برای انقلاب کوبا و قیام فیدل کاسترو بیشتر اطلاعات مستند و بررسی های علمی پیدا می کنید تا درباره انقلاب عاشورا و قیام حسین ! باور نمی کنید ، چون باور کردنی نیست ، روشنفکران غیرمذهبی فکر می کنند مهالغه می کنم و عوام مذهبی خیال می کنند اتهام می زیم ، هر دو حق دارند چنین تصور کنند ، و کاش آنچه تصور می کنند حق بود ! ولی کسانی که هم معتقدند و هم مطلع می دانند چه می گویم .

در مقدمه کتاب " فاطمه ، فاطمه است " اشاره کرده بودم که پروفیسور لویسی ماسینیون ، درباره زندگی ، شخصیت و اثر وجودی فاطمه (ع) پس از مرگش در تاریخ و در میان توده ها و ملت های مسلمان ، تمام اسناد تاریخی و حتی همه آثار ادبی و فرهنگی اسلام را در میان همه ملت ها و نژاد ها و به همه زبان های که مستقیم و غیرمستقیم با اسلام تماس دارند جستجو کرده ، حتی به زبان مغولی ! و بیش از نیم میلیون یاد داشت تحقیقی فراهم کرده بود که امروز آقای لونی گارده و چند محقق اسلام شناس دیگر مامور تدوین و تنظیم این اطلاعات عظیم اند تا بصورت اثری در چند جلد منتشر سازند ، چون هنوز کاری تمام نشده بود که مردی یکی از آشنایان من که شخصی مذهبی و بسیار معتقد و متقی است ، باخشم اعتراض می کرد که : یعنی حضرت فاطمه زهرا سلام الله علیها را هم

و معجزاتی که پیش از خلقت عالم و آدم و قبل از تولد و در لحظه تولد و دم مرگ و توی قبر و بعد از وفات و در عالم خواب و در رابطه با بعضی افراد از امام سرزده است.

— باید از زبان مستشرقان اروپائی بشناسیم ؟ یعنی توی این همه کتابهای خود مابه اندازه آن آقای فرنگی در شرح احوال و افکار و سخنان و نقش تاریخی رسالت حضرت فاطمه ، مطلب تحقیقی و رساله و کتاب علمی نیست ؟ " .

میگفت و عصبانی می شد ، در آخر گفتم : چرا عزیزم ، هست ، خیلی هم هست ، ببخشید ، من خبر نداشتم ، حالا ، از شما خواهش می کنم چون من چندین سال است بیشتر تکیه های فکری ام به مکتب و تاریخ شیعه است و برای تکمیل کتاب " فاطمه ، فاطمه است " ، چند تا از این آثار مستند و محققانه را که در " شرح حال مستند ، شخصیت ممتاز ، افکار و گفتار و مسئولیت ها و مبارزات و نیز تاثیر یاد و راه حضرت فاطمه در تاریخ و در میان ملت های مظلوم و طبقات محروم و بهضت های فکری و انقلابات اجتماعی " نوشته باشند ، اسم — بپسندید تا ما را از تحقیقات لائوست و دکتر بدت الشاطی و عقاد و دکتر سلیمان کتانی مسیحی و سی سال تحقیق و نیم میلیون فیش مستند ما سندیون درباره حضرت فاطمه بی نیاز کند ؟

الته چیز زیادی به یادش نیامد نقل کند ولی باز هم به " دلایل عقلی " متوسل شد و گفت : آقا همین ها که تومی گوئی از خودشان ایمن اطلاعات را ساخته اند یا از روی متون تاریخی علمای خود ما گرفته اند ؟ عرض کردم : قربان ! شما باز به همان لغزش ذهنی بعضی ها دچار شده اید ، صحبت من درباره " علمای اسلامی " و " متون شیعی " نیست ، صحبت از

اما هیچگاه هیچکس نباید از امام کلمه ای بر زبان آورد ، کلمه ای که به مردم بیاموزد که این امام که بود ؟ چه می اندیشید ؟ چه ها گفت ؟ اساساً چه کرد ؟ در جامعه اش ، عصرش ، پس از وفاتش ، چه اثری گذاشت ؟ رسالت " امامت " خود را چگونه انجام داد ؟ این است که هر ایرانی صد ها و هزارها بار شنیده و می شنود که امام جواد ، از دسته وارد اطاق شد .

اما هیچکس ، يك " جمله " از او شنیده است ، هیچکس نگفته است ، که امام جواد در مبارزه با نظام خلافت چه کرده است ؟

هر سال ، همه در شهادت امام جواد می گیرند ، اما هیچگاه ، یکی نپرسیده است که چرا امام جواد را شهید کرده اند ؟ برای تحقق چنین نقش متضادی که هم روحانیت صفوی ، همیشه از امام سخن بگویند و هم مردم در حکومت صفوی ، از امام حرض نشوند ، باید امام را بپرستند اما شناسند .

بزرگترین هنر روحانیت صفوی ، این است که در رابطه مردم با امام ، " محبت " را جانشین " معرفت " کند .

→ " روحانیت صفوی " است ! و گرنه عالم شیعه علوی که هم اکنون نیز ما افتخار و امید من و امثال من است . روحانی صفوی خود ش را به لباس عالم شیعی علوی در می آورد و مفاخر گذشته و موقع و مقام حال او را به خود نسبت می دهد ، من و شما باید تمیز بد هم و عوض نگیریم .

بیشک محبت ، حالت طبیعی و مقدس و انسانی می‌است که هرکس امام را بشناسد ، او را دوست نیز خواهد داشت ، و این محبت ، که از شناخت زاده میشود — شناخت يك روح متعالی و يك انسان بزرگ و نمونه و . . . "معصوم" و "آگاه" و "شهید" — هم يك احساس فطری و انسانی است و هم يك عامل پرورش دهنده فضیلت و هم يك قدرت سازنده و زاینده و محرك و برای زشتی ها و بدی ها و ستم ها خطرناک .

اما " محبت " — در تشیع صفوی — بجای " معرفت " می‌نشیند ، محبتی است پیش از معرفت ، نه بعد از آن .

و چون عشق به يك " امام مجهول " — هر چند این امام ، علی باشد — هیچ اثری و سودی یا زیانی در بر ندارد — نظام صفوی و دستگاه تبلیغی^ش آن می‌کوشد تا با تلقین و وعظ و پند و اندرز و شعرو نثر و تکرار و مدح و منقبت و تجلیل و تقدیر محبت امام را در دل ها برافروزد ، اما معرفت امام را از مغزها خاموش کند .

در تشیع علوی اصل این است که :

من مات ولم يعرف امام زمانه ، مات میتة جاهلیه .

(هر که بمیرد و پیشوای عصر خویش را نشناسد ، مرده ای جاهلی مرده است) ! اما در تشیع صفوی ، بدین گونه ، عملاً ، تحریف شده است !
من مات ولم یحب امام زمانه ، مات میتة جاهلیه (۱) !

۱ — یکی از دانشمندان آگاه و خوش احساسی که يك روحانی معتاد رتشیع علوی است ، می‌گفت ، برای تحقیق به مشهد رفتم ، تمام کتابفروشی ها و بساط های اطراف بست و صحن ها و مسجد و پیرامون آستان قدس رضوی را

برای بدست آوردن چنین ماده^۱ جادویی متناقضی که "معجون
ثلاثه صفوی" است و ما همراه ، آنرا درون کپسول تشیع ریخته اند و مارک مقدس
"ولایت علی" بر آن زده اند و به خوردن محبان اهل بیت و عاشقان علی و مردم
معتقد به "امامت" داده اند که هم شیعه را تخدیر می کند و هم تحریک و هم
امام را تجلیل و هم تحقیر ، صنعت روحانیت صفوی یک فرمول دقیق و هوشیارا
ای را کشف کرده است که سر موفقیت روحانیون صفوی ، راز شکست علمای علوی
و علت پشت و رو شدن وحشت آور پوستین تشیع است و عامل اصلی یی که
توانست شیعه^۲ سرخ را شیعه سیاه کند و فرهنگ شهادت را فرهنگ مرگ
و مذهب امام حسین را ، مکتب شاه سلطان حسین ! و بالاخره ، تشیعی
را که در طول هزارسال خلافت جور ، مظلوم ظلمه بود ، آزاد کرد ولی بگونه^۳
که پشت سر ظالم ، آستین عبا بکشد !

گشتم تا ببینم آنچه بر زوار امام عرضه می شود و زوار امام تقاضا دارند
چیست ؟ می گفت : صد جور تسبیح با صد جنس ! صد ها جور مهر با هزار
نقش و آینه و رنگ و طرح ، هزار جور شمع و آینه و تربت و هند و آینه^۴ ابوجهل ،
گیاه مقدسی که روی گنبد طلا می روید و متبرک است ، پوش مخصوص ضریح
امام که در قطعه های مختلف قاب می گیرند و اداره^۵ آستانه می فروشند ، . . .
ازین جور ابزارهای مقدس و اشیاء مذهبی خاص فرقه^۶ صفوی هست و یک
جزوه ، یک ورقه که نوشته باشد این امام که در اینجام دفون است و این همه
جاه و جلال و طلا و نقره و بیا و برو . . . چه شخصیتی داشته ؟ چه افکاری ؟
چه نقشی در عصر خودش ؟ هیچ ! شیعه^۷ صفوی باید ستایش کند اما شناسد .

آن فرمول يك فرمول دوی بعدی متضاد است ، يك معادله دو
"معلومی" !

امام ، در آسمان : شريك خدا ،

در زمین : اجیر خلیفه !

در " بارگاه الهی " : يك " شبه خدا " ، شبهه یکی از " امشا سپند " ^{ان}

یکی از خدایان ویا " رب النوع " هاد ربهامون خدای بزرگ !

(حتی از این هم بالاتر) !

در " دربار خلیفه " : يك درباری ، شبهه یکی از

" موبدان " در ربهامون شاهنشاه ساسانی ، يك سازشکار شناگوی صله گیر ،

(حتی از این هم پائین تر) !

۱- امام ، درآسمان ،

در رابطه با " خدا " !

یادآوری :

من این دوچهره متضاد را از "امام شیعه" صفوی - که فقط در -
اسم با امام شیعه علوی شریک است ، بهیسترازد و "ماخذ" نقل می‌کنم . یکی
"بحارالانوار" علامه مجلسی معاصر صفویه و یکی از "جواهرالولایه" آیه الله
بروجردی کاظمینی و آثار مرحوم آیه الله آقا شیخ علی اکبر نهاوندی که معاصرند
ماخذی متعلق به اوایل دوران تشیع صفوی و ماخذی از اواخر این دوران ، تا
خوانندگان محقق بدانند که تشیع صفوی در طول این سخن چه تحولی
داشته و اگر کسانی انتقاد کنند که این مطالب ، دیگر امروز مطرح نیست ،
بدانند که مطرح است و تازگی‌ها " مطرح تر " !

* در حدیث غدیر — من کنت مولا ف هذا علی مولا — "فـری نیست جز اینکه بگوئیم در ابتدا ولایت و سلطنت خود را بر عالم اثبات نمود و سپس همین مقام را از برای علی (ع) بدستور الهی اعلام داشته که حکومت بر اموال و نفوس است • پس خلاصه میشود که بحکم " الست اولی بکم " مالک الرقاب و اختیار دار جمیع اماکن هستی است و به نص آیه " انما ولیکم الله " ، همان — سلطنت و ولایتی که خداوند بر کافه موجودات دارد برای رسول خدا ثابت است و بحکم حدیث غدیر ، همین ولایت را علی (ع) دارا می باشد که سلطنت بر سلطنت بیان کردیم " •

(جواهرالولایه در خلافت و ولایت چهارده معصوم تشریحی و تکوینی
و امام شناسی • تالیف دانشمند معظم آقای کاظمینی بروجردی)
* در مشهد ، اخیراً ، یکی از همین ولایتی های صفوی — که در سال های اخیر رنسانس کرده اند — رسماً بر منبر و در حضور گروهی از دانشمندان نیز ، می گفت ، در عالم ذر و صبح الست که خدا میثاق گرفت از آدمیان ، از آنها پرسید :

— الست بیهکم ، و محمد بیهکم و علی امیر المؤمنین (ع) ولیکم ؟

— قالو : بلی !

یعنی برخلاف قرآن که حقیقت این مساله را سانسور کرده و "محمد

بیهکم و علی ولیکم " را حذف نموده است ! مگر قرآن حرف خود خدا نیست ؟ پس چرا در اینجا ۰۰۰ ؟ (العیاذ باللہ) ! شیعه صفوی چه ها که نمی کند !

* " به امام هم وحی می شود " محدث است " یعنی صوت ملک وحی (حبرئیل) را استماع می کند لیکن رویتش را نمی کند ! هر یک از رسول و امام لازم است مستوی الخلقه والهیه باشد .
لازم آمد که مختوناً (ختنه کرده) متولد گردد به حال پاکیزگی ،
امام و پیغمبر هیچکدام سایه ندارند .
از جلو و از عقب ، یکسان می بیدند ،
چشمش می خوابد ، قلبش بیدار است (!)
محتلم نمی شود .

(جواهرالولایه ص ۱۰۱)

هنگام تولد دست بر زمین نهاده زبان به شهادتین می گشاید ،
ملائک برایش حدیث می کند
زره پیغمبر بر بدنش ، طبق است
صحیفه ای با او است که نام پیروانش تا روز قیامت در آن ثبت است .
نحن اسرار الله المودعة فی هیاکل البشریه ، نزلونا عن الربوبیه
وادفعوا عنا خطوط البشریه فأنا عنها معدون وعما يجوز علیکم منزهون ،
ثم قولوا فینا ما استطعتم !

(جواهر ۹۸)

* " خدا در وحدانیتش تنها بود ، سپس محمد و علی و فاطمه را
خلق کرد ، سپس مکت کردند هزاره هر (!) ، بعداً جمیع اشیا را خلق کرد "
انما امره اذا اراد شیئاً ان یقول له کن ، فیکون

" یعنی سلطنت و نفوذ کلامش بحدی است که هرگاه به چیزی امر فرماید بلا معطلی همان می شود ، لذا اینگونه ولایت و سلطنت را هم با آوردن - لفظ " انما " منحصر در خود و پیغمبر و اوصیانش قرار داده و محرومیت دیگران را ازین مقام شامخ ابلاغ فرموده است " .

انما اولیکم الله ورسوله والذین آمنوا الذین یقیمون الصلاه ویتون الزکوه وهم راکعون .

توضیح : " این نکته هم نباید غفلت ورزید که بقرینه سیاق و آمدن واو عاطفه باید همان ولایتی را که در خداست درباره پیغمبر و امام هم بعینه قائل شویم تا اختلاف سیاق بمیان نیاید و حفظ وحدت گردد "

(جواهر ۱۱۴)

* " قدرت اولیا خدا منحصر به موارد معین و نقاط محدود و کیفیت مخصوص نخواهد بود بلکه تسلطشان بر جمیع قلمرو هستی است و آنچه آن مثل زده اند حکما الهی که هیولای اولیه جهان در دست اولیا خدا مانند مومی است که آنرا بهر صورت می توانند بگردانند " .

حدیث مشهوری که معصوم فرمود :

ان رجلاً " اذا ارادوا ، اراد " ویا " اذا اراد ، ارادوا " یعنی خدا را مردانی است که هرگاه اراده ای کنند خدا هم اراده فرماید ، یا زمانیکه خدا اراده فرماید ، آنان هم همان اراده را می کنند . (جواهر ۱۲۵)

* سپس موضوع ولایت هم بدون تفاوت همینطور میباشد ، زیرا عمل

ولی و سرپرست امور خدا که منصوب از جانب خداوند است و بر مملکت هستی از علم و رزق و موت و حیات نظارت و وزارت دارند . . . !
حضرت صادق فرمود :

" جمیع امور قیامت بدست حضرت محمد (ص) و حضرت علی است
بدین طریق که سرپرست امور بامر حضرت محمد (ص) است و مالک و رضوان متصدی
بهشت و جهنم بامر علی (ع) می باشند و این مراحل از مکنون علم است و محکم
نگهش دار . . . "

" نواب عام امام (مراجع تقلید) مطلقاً ولایت ندارند لیکن ممکن
است جهت ثبوت نیابت و صحت انتسابشان به امام ، کرامت یا خرق عادتس با
وساطت امام (ع) بدستشان جاری گردد . لیکن مرتبه اعلی و اعظمش که ولایت
کلیه مطلقه تامه حقیقیه است نسبت به جمیع صحنه وجود که در هر زمان
انحصار به یک فرد دارد (۱) که واسطه فیض است مستقیماً از جانب پروردگار
بر جمیع ماسوی الله است و هیچکس در این مقام با او شرکت ندارد و او امام و حجت
خدا است . (جواهر ۱۲۶)

* منصب زعامت امور تکوینی (در اولیاء خدا) قابل رویت نیست
مگر خود . . . ارائه دهند چنانکه گاهی با اشاره خورشید را برمی گردانید
یاد در حضور مردم ابری را مأمور می کردند جهت ریزش باران ، یا اینکه آهویی
خدمت امام (ع) آمده به التجاء و شکایت در حالیکه زمین ادب می بوسد و
اظهار حاجت می نماید . پس این امور نشانه و علامت آن است که همواره
خورشید و ابر با جازه ولی و حجت زمان حرکت می کنند و جمیع حیوانات همه
۱-- این امر ، ولایت معصومین را منحصر به زمان محدود می کند —

وقت حوائج خود را باولیا^۱ خدا عرضه می‌دارند و تحت فرامین آنان قرار می‌گیرند " .

* گاهی اولیا^۱ خدا به اراده^۲ و لایستی خویش مانع از تاثیر زهرها زخم شمشیر بر بدن خود می‌شوند چنانکه داستان رهبر خوردن امیرالمؤمنین (ع) موثر نشدن درمزاجش را مرحوم علامه مجلسی در رهنم بحار ضمن قصه طبیب یونانی و معجزه خواستش از آن حضرت نقل می‌کند و همچنین دستور دادن ماهون به سی نفر از غلامانش که با شمشیرها گوشت و استخوان و خون حضرت رضا (ع) را در زخم آمیخته کنند و آنها را دستور ماهون را اجرا کردند اما شمشیرها بحضرتش کارگر نشد .

* در کتاب " سعد السعود " !^۱ می‌گوید : این رافع گوید بر پیغمبر وارد شدم ، دیدم خوابیده و ماری هم در گوشه اطاق است ترسیدم اگر او را بکشم پیغمبر اکرم بیدار شود و گمان کردم حضرتش در حال گرفتن وحی است ناچاراً بین مار و حضرت حائل شدم ، ناگاه حضرتش بیدار شد ، در حالی که آیه^۱ انما اولیکم الله را می‌خواند و فرمود :

— حمد خدا را که نعمت هر چه بود بر علی تمام نمود

آنگاه من جریان مار را گفتم . فرمود برخیز و آنرا بکش !

* از حضرت صادق است که انگشتی که حضرت علی در نمازش صدقه

داد ، وزن حلقه اش چهار مثقال نقره و وزن نگینش پنج مثقال یاقوت سرخ بود — که برخلاف ولایت مطلقه^۱ همیشگی ائمه است که مکرراً تصریح شده است

و در همین کتاب و دیگر آثار ازین نوع .

که قیمتش خراج یکساله کشور شام بوده است !
(ص ۱۳۲)

* افرادی که بواسطه جهل یا شقاوت ، از اطاعت و فرامین حکام الهی سرپیچیده و خود را بگناه تمرد مبتلا ساخته ، در همین حال ، گردش خون ، ضربات قلب و جریان تهویه و تنفس و سایر جهات تکوینی او بفرمان حکام حق (ائمه) میباشند . بدین جهت است که قرآن میفرماید :

وَلِلّٰهِ يَسْجُدُ مَنْ فِي السَّمٰوٰتِ وَالْاَرْضِ ، طَوْعًا وَّكَرْهًا

حضرت امیرالمومنین در حدیث نورانیت فرموده :

" ويطيعنا كل شيء حتى السموات والارض والشمس والقمر والنجوم والجبّال والبحار والشجر والدواب والجنّة والنّار " .

" یعنی همه چیز فرمانبردار ما است حتی آسمان ها و زمین و خورشید و ماه ، ستارگان ، کوهها ، دریاها ، درخت ، جنبندگان ، بهشت و دوزخ " .

(جواهر ۱۵۹)

* در کتاب " بصائر الدراجات " از امام پنجم حضرت باقر(ع) است که فرمود : آنچه خدا آفریده ، از پرده و چرند و هر چه دارای روح است ، همه شنواتر و مطیع ترند نسبت به ما ازین آدم .

متوکل پس از آنکه قشون و اسلحه خود را به امام دهم حضرت هادی (ع) به جهت ارباب و ترساندن ارائه و نشان داد ، امام (ع) هم نیز قشون غیبی و فرشتگان را چنان بآن بند عاقبت نمایاند که بحال غش افتاد . . .

امام هفتم حضرت موسی بن جعفر(ع) ، به کنیزی که هارون در زندان

- برای خدمت حضرت (ع) گماشته بود ، حوران و ظمان دست بسینه رانسان داد ، کنیز از دیدن نشان بیهوش گشت . . .
- * حضرت صادق (ع) در بیابان حرکت می کردند با بعضی اصحابش ، ناگهان تشنگی عجیبی بر یکی از اصحاب وارد شد ، حضرت سرعصاء مبارکش را به دهانش نهاد و آب جاری شد . . . امام هشتم حضرت رضا (ع) در مجلس مأمون ، بقدرت ولایت تکوینی اش ، اشاره به عکس پرده فرمودند و بلاد رنگ شیری ظاهر شد و سعید بن مهران ناپاک راد حضور مأمون الرشید بلعید و طعمه خود نمود و در جواب درخواست مأمون هم حضرت فرمودند : اگر عصای موسی افعی های جادوگران را برمی گردانید ، شیرهم سعید را برمی گرداند . یعنی معجزه ولایت الهی است . (می بینی ؟ شیرو لایت به مأمون چپ نگاه نمی کند ، بیچاره سعید بن مهران رامی خورد با اینکه غاصب ولایت مأمون است !) .
- * امیرالمؤمنین علی به عاریا سراجازه دادند و او با مر حضرت ، کفی از خاک برمی گیرد و نام حضرت بر آن می خواند ، خاک مبدل به طلا میشود .
- * امام حسین برای فرزندش علی اکبر که در مسجد ، ازید را نگور خواسته حضرت از کمر ستون مسجد ، انگورتازه بیرون می آورد
- * امام ششم دست بر چشمان معلی بن حنیس می کشد ، در حالی که خدمت امام در اطاق مدینه نشسته ، وارد کوفه و داخل منزل خود و مواجه با زن و بچه اش می گردد و همه رامی نگردد و با همه تکلم می کند و ثانیاً ، امام (ع) دست بر چشمش می کشد و خود راد در حضور حضرت صادق می یابد . . .
- * قتاده بصری به مدینه آمد و گفت چهل مساله علمی طرح کرده ام از بصره آمده ام تا از امام باقر به رسم امام به مسجد آمدند و فرمودند . . .

وای برتو، آیامی دانی در کجا قرار گرفته ای؟ تود برابر بیوتی نشسته ای که خدا اذن رفعت آنها را داد، پس تو در آن محل و ماد را این منزلتیم! قتاده عرض کرد: صحیح فرمودی، خدا مرا فدایت کند، بخدا قسم است که این بیوت خانه سنگ و گل نیست، اینک خبرم دهید که خوردن پذیر چگونه است؟

امام تنسیمی کرده فرمود: جمیع چهل مسأله ات بازگشت به همین یک مسأله نمود؟ قتاده گفت همه را فراموش کردم، آری مهابت علم و عظمت مقام ولایت همگان و مخصوصاً مدعیان فضل و دانش را مضطرب میسازد و مانع تکلم می شود.

سپس امام فرمودند: پذیر حلال است. قتاده عرض کرد: مایه پذیر از شیردانه گوسفند است و شیردانه جزو میته محسوب می شود و نجس است، امام فرمود: شیردانه پاک است زیرا رگ و خون و استخوان ندارد و بمنزله تخم مرغ است که اگر از شکم مرغ مرده هم بیرون آید پاک است. قتاده گفت من اجازه خوردن چنین تخم مرغ را نمی دهم! (پدر سوخته با اینکه زبانش گرفته و همه مسأله هایش یادش رفته باز هم این همه در حضور امام پرچانگی می کند و فضولی و حتی برخلاف امام فتوی می دهد!) بالاخره امام او را ساکت می کنند.

(جواهر ص ۱۷۰)

* در کتاب عیون از امیرالمؤمنین (ع) نقل می کنند که بایک یهودی همسفر بود، به رودخانه ای رسیدند، یهودی لباسش را به روی آب افکند و بر آن نشست و گذشت. سپس بدانمود ای مرد اگر تو آنچه را من می دانم دانستی

رد می شدی • حضرت اشاره به آب کرد و آب منجمد شد و عور فرمود • • یهودی خود راهبای حضرت افکند و گفت: ای جوان! چه گفتی که آب را مبدل به سنگ نمودی؟

حضرت فرمود: توجه گفتی که از آب گذشتی؟ یهودی خیبر (۱) گفت: خدا را به اسم اعظم او خواندم • • حضرت فرمود: آن اسم چه بود؟ یهودی گفت: وصی محمد (ص) بود • طلی (ع) فرمود: منم آن وصی محمد (ص) یهودی گفت: قبول کردم و اسلام آوردم! تفسیر قرآن:

وذلك جعلناكم امةً وسطاً لتكونوا شهداء على الناس ويكون الرسول

عليكم شهيداً

امام باقر فرمود: ما طائفه حجازيم • سؤال شد یعنی چه؟ حضرت فرمود: وسط ترین طوائف هستیم (۲) لذا خدا می فرماید ما اهل خيبره
۱- اهل خیبر، همانجا که پیغمبر بامدتها محاصره و جنگ و دادن شهید می گشاید و همان یهودیانی که با شخص طلی در خیبر چنان مصعبانه می جنگند! و همان جا که حتی پس از فتح و تقد قرایه اده ملج، زن یهودی پیغمبر را دعوت می کند و در نظر اهل سم می ریزد که آثار آن تادم مرگ بر سلامت پیغمبر اثر می گذارد!

۲- حجاز بین شمال و جنوب شبه جزیره عربستان قرار دارد (شام و یمن) و بین شرق و غرب (نجد و تهامه) •

شمارا امت وسط فرار دادیم • (تفسیر عیاشی)

* این آیه تصریح بر این است که ائمه معصومین ولایت بر مخلوقات داشته و پیغمبر خاتم ولایت برائمه دارند ••• و همین دلیل واضح است بر
افضلیت ائمه از انبیاء اولوالعزم • (جواهر ۱۸۹)

* انا عرضنا الامانه على السموات والارض والجبال فأبين ان يحملنها
واشفقن منها وحملها الانسان ، انه كان ظلوماً جهولاً

ما " امانت " را بر آسمان ها و زمین و کوهها عرضه کردیم ، از —
برداشتش سر باز زدند و از آن بیمناک شدند و آنرا انسان برداشت که ستمگری
نادان بود •

غرض ولایت محمد و آل محمد است تکویناً و تشریحاً و مفضل بن عمر از
امام صادق نقل می کند که خداوند ارواح را " دوهزار سال " قبل از اجساد
آفرید ••• سپس ولایت اهل بیت را بر آسمان و زمین عرضه کرد و فرمود •••
کیست که آن را برای خود ادعا کند در عرض صاحبانش ، که آسمان ها و زمین و
کوهها امتناع کردند از حمل این امانت و اظهار ترس و ناراحتی از این ادعا نمودند
سپس آدم و حواد رهشت ••• ناگهان نظرشان بمقام ائمه چهارده معصوم
برخورد نمود ، سؤال کردند این مقام از کیست ؟ جواب از مقام جلالت الهی
رسید که از محمد ، علی ، فاطمه ، حسنین و ائمه تا حاضر تمهدی است ، اگر
این ها نبودند شمارا خلق نمی کردیم ، ••• ما را به دیده حسد بر آسمان
بنگرید و منزلت آنان را امتنانمائید • لیکن شیطان و سوسه کرد و تمنای منزلت
ولایت مطلقه کلیه را نمودند و بر مقام ائمه رشک بردند ••• سپس طلب

توبه کردند خدا فرمود بهمان انوار مقدس اولیا^۱ متوسل شوید^۲ پس از توسل به چهارده معصوم خدا توبه شان را قبول فرمود^۳.

مضمون بسیاری از احادیث است که ولایت اهل بیت بر آبها عرضه شد، هر آب که قبول ولایت ائمه معصومین را کرد شیرین و خوشگوار شد و هر آب که قبول ولایت آنها را نکرد تلخ و شور گردید^۴ (پس بعضی از زمین و آسمان و ۰۰۰ هم متمرّد از ولایت اند، پس ولایت مطلقه کلیه ۰۰۰؟) و ایضاً ولایت ائمه بر میوه ها عرضه گردید، هر میوه ای که قبول ولایت نمود شیرین و گوارا و هر میوه ای سرپیچی نمود بیفایده گردید و هر گل و گیاهی قبول ولایت کرد معطر و زیبا شد و اگر قبول ولایت نمود بصورت خمس و خار فاقد عطر و خا^{صبت} گردید^۵.

و ایضاً هر سنگی و لایتنان را بعهده گرفت عقیق و فیروزه (فیروزه) و سنگ حجرالاسود شد^۶.

افضلیت ائمه بر انبیا^۱ اوالوالعزم :

در کتاب ارشاد دیلمی : حضرت رضا به سماعه فرمود: روز قیامت باقی نمی ماند ملك مقرب (آنها هم گنا^۱ می کنند ؟) یا پیغمبر مرسل یا مومنی مگر که محتاج شفاعت پیغمبر آخر الزمان و فرزندانش که ائمه معصومین است خواهد بود^۲. درد نیا اغلب انبیا^۳ در سختی و شدت به پیغمبر و اهل بیتش توسل جسته آنها را شفیع قرار می دادند و از گرفتاریها نجات و به حوائج خود نائل می گشتند^۴. چنانکه در توبه آدم و نجات نوح از غرق و ابراهیم از آتشش و موسی از نیل و یوسف از زندان و یعقوب از فراق یوسف و زکریا در طلب اولاد و

یوسرا ز قہر دہریا ہا ہمگان بہ خمسہ طیبہ تالی (کذا) حجۃ آخر زمان متوسل
می شد بد و اگر احياناً حتی انبیاء اوالوالعزم ہا را وسیلہ شفاعت بد رگاہ حق
می برد بد دعا شان مستجاب نمی شد بلکہ خدا آنہا را از این عمل منع می نمود .
(سپس تحقیر و انتقاد از ہمہ انبیاء در انجام رسالتشان) چنانکہ
دہ بارہ یوسف صدیق است کہ در زندان بہ خدا عرض کرد اگر گناہام رویم را
نالایق نمود کہ مواجہ در گاہت کردم پس تو را می خوانم بہ حق پدران صالحم
کہ مرا از زندان نجات بخشی . سپس بدای وحی رسید کہ چہ حق پدرانست
بر من دارند کہ اگر آدم را می گویی اورا وارد بہشت پر نعمت کردم و تنہا از یک
درخت اورا منعش کردم مخالفت کرد و تناول نمود اگر پدرت نوح را ارادہ
کرده ای اورا پیغمبر مرسل قرار دادم ، مردم راد عوت کرد ، بمجردی کہ تصد
کرد بد نفرین کرد (بانہصد و پنجاہ سال صبر در انجام رسالت) و ہمہ را غرق
نمود (خواست خدا ابودہ ، نظر شخصی نوح بود و بخاطر وضع مزاجی نوح
تمام بشریت را خدا غرق می کند) ، آنگاہ دعا کرد ، تا اورا و اہل کشتی اش
را نجات دادم (پس این ہم ہمینطور)

و اگر مقصود ابراہیم است اورا خلیل خود نمودہ از آتش رہائییش
دادم . و اگر یعقوب است دوازده پسر بہ او بخشیدم ، سپس یکی را از چشمش
مخفی گردانیدم ، دائماً گریہ کرد و پرسر راہ نشست و شکایت ما را بہ خلق نمودہ
پس چہ حق پدرانت بر من دارند ؟

آگاہی :

از این جملات منظور اصلی از آفرینش الوار مقدس چہار دہ معصومین

که " از انوار الهی جدا شده اند " (۱) قبل از آفرینش آسمان ها و زمین ،
جهت توسل جمیع موجودات است از پیغمبران و سایرین . . .

تفسیر قرآن

در قرآن که می گوید : در قیامت وقتی کافر سر نوشت خود را می بیند
می گوید : " یالیتنی کنت تراباً " بدین معنی است که کافر می بیند ثواب و تقرب
و کراماتی که خدا برای شیعه علی مقرر فرموده . آرزو می کند که کاش خاک
(تراب) بودم زیرا کنیه علی (ع) ابوتراب است . ابوتراب ، کسی که بقا و
سکون زمین بسته به او است . (جواهر ۲۶۶)

✽ **واعد والله ولا تشركوا به شیئاً وبالوالدین احساناً**

(خدا را بپرستید و به او شرک نیاورید و به پدر و مادر نیکوئی کنید)

مقصود از پدر و مادر در این آیه حضرت محمد (ص) و حضرت علی است .

علامه مجلسی در اینجا می گویند مقصود این است که محمد و علی

پدر و مادر روحانی بشرند ، ولی آقای سید محمد علی کاظمینی بروجردی —

صاحب " منشورات نور از درس مادر دارالشفای مسجد میدان خراسان "

می فرماید : " بلکه می توان گفت : که محمد و آل محمد پدران روحی و جسمی

بشرند . . . و پدر اصلی و حقیقی بندگاند " . (ص ۲۶۷)

✽ **آفریدگاری ائمه**

در جواب نامه جماعتی حضرت امام غائب به خط خود نوشته :

" ونحن صنائع ربنا والخلق بعد صنائعنا " .

— جمله مثبت ولایت کلیه است علاوه بر کلام پیغمبر (ص) در بحث

" انا و طلی ابراهذه الامه " • چون کلمه " خلق " اعم است از شروح جادات و زمین و آسمان ••• پس مراد از حدیث چنین میشود که ما عمل خدائیم و بقیه مخلوقات عمل ما میباشد • (جواهر ۲۴۱)

* در بحار، علامه مجلسی در احادیث معراج نقل می کند که پیغمبر فرمود آخرین کلام خداوند در شب معراج بامن آن بود که فرمود : ای " اهل القاسم " ••• وقتی به سدره رسیدم جبرئیل گفت : از خدا سؤال نکردی که منظور از اهل القاسم چیست ؟ گفتم نه ، ناگهان ندائی شنیدم که ای احمد کنیه، تو را اهل القاسم نهادم زیرا تو رحمت مراد بین بندگام تقسیم می کنی •

* * نتیجه و آگاهی (از جواهر) :

تقسیم رحمت همان معنای ولایت است که از " رحمت " است افاضه وجود به ماهیات ممکنه گرفته تا برسد به رحمت تربیت و تکمیل و تصویر و اعطای علم و رزق و جمع انواع برکات و انعام و نعمات همه را از نظر اطلاق کلمه رحمت و حصول لفظ اهل القاسم در بردارد ••• و در لیل القیه " افسنا " که طی نفس پیغمبر است ••• عین این مقام یعنی تقسیم رحمت درباره طلی و ائمه ثابت است •

علوم و اسراری که طی بدان اشاره می کند که در سینه دارد عبارتست از تکلم به مقام ولایت و سلطنت آنان و عهده داری امور آفرینش از خلقت و تربیت و تعلیم و رزق و هرگونه دخل و تصرف در کشور وجود • (جواهر ۲۸۰)

پیغمبر اکرم فرمود شبی که مرا به معراج بردند نیافتم دری و پردمای

ونه درخت و برگ و نه غره ای را مگر آنکه نام علی بر آن نگاشته بود .
سعد بن ابی خلف اشعری در کتاب بصائر الانوار ، از امیرالمؤمنین
علی نقل نموده چون ابوذر غفاری از پیغمبر اکرم (ص) شنیده بود که
شناختن علی (ع) به نورانیت کاملترین مراتب معرفت است ، لذا نزد سلمان آمد
تا از او در این خصوص پرسش نماید . سپس سلمان گفت بایکدیگر نزد علی (ع)
می رویم و از خود آن حضرت سوال می کنیم . رفتند و امام در جواب آن دو چنین
فرمودند :

" شناختن من بنورانیت شناختن خداست و شناختن خدا بنورانیت
دین خالص است . پس هر که ولایت مرا بپاداشت نماز را بپاداشته و مومن
آزمایش شده کسی است که هیچ چیز از مقامات ما را نمی شنود مگر آنکه خدا سینه اش
را برای قبولش گشوده نموده و شک و تردید نخواهد داشت و هر کس بگوید چرا
و چگونه ؟ پس کافر است و خدا امر خود را گذراند و ما ئیم امر الله و بدان که من بنده
خدایم و خدا مرا خلیفه خود بر بندگان و کشورش قرار داد و امین بر خلق در
زمین نمود ما را خدا اقرارند هید و در حق ما آنچه از فضائل بخواهید بگوئید زیرا
شما بکنه مقام ما و بهایت مناقب ما نخواهید رسید تا اینکه فرمود من و پیغمبر یک
نور از نور خدا بودیم ، آنگاه خدا این نور را امر به انشقاق فرمود . و سپس به
یک نیمه اش گفت : محمد باش ، محمد شد ، به نیمه دیگرش امر کرد : علی شو ،
علی گردید و پیغمبر ناطق بود و من صامت . پس حضرت دست خود را بر هم زد
و فرمود : محمد جمع کننده بود و من نشر دهنده ام ، و من صاحب لوح محفوظم ،
خدا علومی که در آن است به من الهام فرمود ، محمد خاتم النبیا و من خاتم

اوصیاء تا آن که فرمود : منم که نوح را در کشتی ، بامر خدا ای خود روان کردم ، منم که یونس را از شکم ماهی به امر خدا خارج ساختم ، منم که موسی را از دریای نیل بامر خدا عبور دادم ، منم که ابراهیم را از آتش ، باذن خدا نجات دادم ، و من محمد و ابراهیم ، موسی و عیسی ام و هرگونه بخواهم تغییر شکل می دهم (۱) (تافرمود) : من زنده می کلم ، و می میرانم به اذن خدا ایم و به ضمائر دل ها آگاهم و امامان از فرزند ان من نیز این علم را دارند هرگاه اراده کنند . ماهم محمدیم ، اول ما محمد ، وسط ما محمد ، آخر ما محمد ، تمامی ما محمدیم ، اگر بخواهیم آسمانها و زمین را می شکافیم و مشرق را به مغرب و مغرب را به مشرق مبدل می کنیم و همه چیز حتی آسمان و زمین و خورشید و ماه از ما اطاعت می کنند (تافرمود) : و با آنکه مانند سایر مردم می خوریم و می آشامیم اینگونه امور را به امر خدا انجام می دهیم (در آخر فرمود) : ای جناب ، وای سلمان ، اینست معرفت بنورانیت ، آن را بارشد فکر بگیریید " !

نتیجه گیری

مشهور است درباره یکی از علما بزرگ بنام مقدس اردبیلی (ره) که پس از مرگش ، با هیئت نیکوئی در حرم مطهر حضرت امیرالمومنین علی (ع) اوراد میدادند . پرسیدند وضع و جریان امور در آن جهان چگونه است ؟ در جواب فرمودند . بازار اعمال و عبادات این نشئه (دنیا) ، بسیار کساد و کم مشتری است ، و برای ماسودنی نبخشید مگر " محبت " صاحب این قبر . و اشاره به ضریح مقدس آن حضرت نمود

(جواهر ۱۸۴)

-۱۸۸-

۲- امام ، دزمن ،

در رابطه با " خلیفه " !

امام سجاد در برابر عبد الملك

" حجاج از خلیفه اموی، عبد الملك

مروان تقاضا می کند که امام سجاد را بکشد . عبد الملك نامه ای به حجاج می نویسد و ازین کار ابا می کند ، امام سجاد ، در همان ساعت نامه ای می نویسد به خلیفه که : " الی عبد الملك بن مروان ، امیر المؤمنین ! من علی بن الحسین امامم ، رسول خدا امرا از این امر آگاه کرد و خدا ازین بابت از تو شکرگزاری کرد و سلطنت را تثبیت کرد . . . " . عبد الملك ، بار شتری را که غلام امام بر آن سوار بود و نامه را آورده بود پرازدینا رکرد "

(بحار ج ۱ ، ص ۷ و ۱۴)

* پس از انتشار خبر قتل فضل بن سهل در حمام " دیدم مامون از

دری که بحانه حضرت راه داشت (۱) داخل شد در نهایت اضطراب . گفت یاسیدی یا ابا الحسن ، خدا اجر دهد به تو و ما ، فضل بن سهل که رفت به حمام و جمعی ریختند بر سراو و او را پاره پاره کردند و هر کس که در حمام بود به همراه او نیز کشتند ، بعد از آن غلامان و عله جات فضل جمعیت کردند با بسیاری از سرکرده ها بر در خانه مامون و محاصره کردند و سنگ می انداختند و دشنام می دادند و می گفتند مامون خود حمله کرده و با اشاره او گرفته اند فضل را و مامون را به عوض او می کشیم ، مامون التماس کرد خدمت آن حضرت زحمت کشیده و بیاید و مردم را متفرق کند . پس حضرت سوار شد و از در خانه بیرون آمد ، دیدیم جمعیت بسیاری کرده اند و آتش آورده اند که در خانه مامون را آتش زنند . پس آن حضرت فریاد زد و باد ست خود اشاره نمود که

متفرق شوید ، پس متفرق شدند و بخدا قسم بر روی دم میافتادند و میگریختند و بهر که اشاره می کرد می دوید و میگریخت تا آنکه آن جمعیت بالمره متفرق شدند و باقی نماند و از آن منزل کوچ کردیم و بعد از کشته شدن فضل بن سهل مامون آمد خدمت آن حضرت و گریه می کرد و می گفت حال وقتی است که محتاج بتو می باشم یا ابالحسن ، باید مرا اعانه کنی در امور مردم .

حضرت فرمود : "تدبیر و فکر با تو است و دعا نردن با ما است" (السبع

المثانی فی نکت اخبار مناقب الحسن الاول الی حسن الثانی ، به نقل از بحار مجلسی ص ۴۴) اثر آیه الله نهاوندی) .

هرخواننده آی باخواندن این متن — که علامه مجلسی در دائره

المعارف شیعه یعنی بحار نقل می کند — چنین نتیجه می گیرد که مردم — خراسان در عصر مامون و پدرش هارون علیه دستگاه جور خلیفه قیام می کنند و بیشک به همین علت هم مامون ، امام را که چهره برجسته شیعه ناراضی و انقلابی بود به ولایت عهد برمیگزیند و حتی در قتل فضل که همه می دانیم بخاطر وابستگی که به امام داشت و در ولایت عهدی امام نقش موثری ایفا کرده بود و پس از تغییر سیاست مامون ، او را در حمام کشتند و قتل او وقتل امام باهم رابطه مستقیم دارند ، مردم به خیانت خلیفه پی برده بودند و حتی دارالخلافه را محاصره کرده بودند و امام ، با این همه ، در چنین اوضاعی ، علیه فضل — که به جرم وفاداری اش به امام ، از طرف عمال پنهانی خلیفه کشته میشود — و به نفع خلیفه ، از نفوذ و اعتبارش و ایمان و اعتماد مردم به خاندان پیغمبر ، سوء استفاد می کند و تمام ارزشهای معنوی و مقام ولایت الهی اش را سد دفاع از خلافت جور و جنایت و خلیفه جلاد می کند

این استنباطی است که هر خواننده ای از این داستان خواهد داشت
و اگر به مجلس اعتماد کند ، بیشک اعتمادش به امام و اعتقادش به امامت شیعه
سلب می شود و اگر ، برعکس ، ایمان و شناختش نسبت به امام استوار بسود ،
مجلسی را و تمام ناقلان و جااعلان اینگونه قصه های زشت و زهرآگین را محکوم
می کند که خواسته اند امام را حامی جور و ثناگوی ودعا خوان زور معرفی کنند
تا این کار برای شیعه صفوی عار نباشد و وقتی امام شیعه با خلیفه جائر
سنی چنین رفتاری داشته باشد و جلومردم را در دفاع از خلیفه بگیرد و خود
رادعاگوی او خواند ، با اینکه مقام عصمت دارد و قدرت ولایت تکوینی ،
آن وقت تعلق و تقرب و مزدوری روحانیون بزرگ نسبت به سلاطین سنی
و شیعه مذ هب صفوی که نایب همین امام اند ، چه اشکالی دارد ؟
اتفاقاً ، روحانیت صفوی ، خود ، آشکارا چنین نتیجه ای را گرفته
و رسماً به مرد ما ملأ کرده است : در دنباله همین قصه - تحت عنوان " رجع
فیه نجع " ، مرحوم آیت الله شیخ علی اکبر نهاوندی که از چهره های
درخشان روحانیت صفوی در عصر ما بود و صاحب آثار برجسته ای است که
بهترین و کاملترین و نمودارترین آثار علمی در تشیع صفوی است (۱) می فرماید :
۱- از قبیل الجوهر الرزبه فی ۱۰۰۰ ، العسل المصفی فی نکت اخبار
مناقب المصطفی (ص) ، الهدی البیضاء فی نکت اخبار مناقب الزهرا (س) ، الکوکب
الذری فی نکت اخبار مناقب العلی (علی را بادری سجع بسته) ، السبع
المثانی فی نکت اخبار مناقب الحسن الاول ، الی الحسن الثانی .

هارون به مدینه درآمد و به پرده دارانش گفت هر مردی از اهـل مدینه و مکه از فرزند ان مهاجرین و انصار و بنی هاشم و دیگر " بطون قریش " درآمد نسب خود را معرفی کند و هر کدام می آمدند و نسب خود را می گفتند از صد تا پنج هزار درهم صلـه می داد . ناگهان گفتند مردی آمده نسب خود را موسی بن جعفر بن محمد بن علی بن الحسین بن علی بن ابیطالب معرفی می کند ، هارون از او استقبال کرد و او را سوار بر الاغش تا بساط خلیفه آورد و صورتش را و چشمهایش را بوسید و دستش را گرفت و بالای مجلس نشاند . سپس امام موسی پنهانی به مامون بشارت خلافت می دهد و سفارش می کند که چون خلیفه شدی با فرزند من خوش رفتاری کنی) ، سپس از مکه دو پیست دینار به امام موسی می فرستد و سفارش می کند که : فعلا در مضیقه مالی هستیم ، بخشش ما بعد به تو خواهد رسید .

در جواب این پرسش که چرا به هر که از قریش یا بنی هاشم تا پنجاه هزار دینار بخشیدی و به موسی بن جعفر با آن همه تجلیل ، دو پیست دینار گفت : اگر آنچه رضامنت کرده بودم به وی بپردازم ، بهم آن است که فردا صد هزار شمشیر از شیعیان و دوستدارانش بر روی ما کشیده شود ، فقر وی و خاندان وی مرا و شمارا از خطر درازدستی ایشان مصون می دارد .

(بحار ج ۱۱ ص ۲۷۰)

" پس باوصف جمع بودن این اسباب ظاهریه از برای حضرتبشر در انقلاب امر، وانعکاس قضیه ، ومع ذلك دست هارا روی همدیگر گذارده و نسبت به تقدیرات الهیه رضا به قضا داده ، و شاید این است سر اختصاص تلقبش (لقب گرفتن) به "رضا" در نزد خدا که سبب شده است از برای رضایت پیغمبروائمه هدی و تمام مخالف و موافق از جنابش آشکارا و بر ملا ، فافهم ! واغتنم !

(به این دو خطاب و دعوت که در پایان داستان بصورت

دو شعار نقل می کند توجه کنید ، قابل تامل است) :
" پس بفهم ، و غیبت بشمار " !

مرسی ! خوب مکتب اهل بیت را به این مردم می آموزید ! این کتاب ها را از بودجه " سهم امام " که " پول مردم " است ، چاپ کرده اند ! بین امام و مردم ، این روحانیت صفوی چه می کند ؟ مردم را پیرو امام می کنند و امام را پیرو مامون !

بودجه اجرای این پروژه را اوایل ، صفویه می دادند ، و بعدها ، خود مردم ، از سهم خود امام !
ای والله ، شلت یداک !

امام موسی بن جعفر گشت : هارون الرشید مرا احضار کرد

و سراو وارد شدم ، سلام کردم ، جواب سلام راندا داد دیدم غضبناک است
و ظوماری پیشم انداخت و گفت بخوان ، در آن سخنی بود که خدا برائت مرا
از آن آگاه است : که خراج آفاق ازغلاه شیعه نزد موسی بن جعفر می آید ،
کسانیکه به امامت او معتقدند و . . . ائمه را بر جمیع خلق فضیلت می نهند
و اطاعتشان را مثل اطاعت خدا و رسولش واجب می شمارند . . . نامه طولانی بود
و من ایستاده می خواندم و او ساکت بود ، سرش را برداشت و گفت هر چه خواندی
بسر است ، حرف بزن ، گفتم : یا امیرالمومنین قسم به کسی که محمد (ص) را به
نبوت برانگیخته هیچکس در همین ودیناری از طریق خراج برای من نیاورد . ولی
ما خانوادہ ابيطالب ، هدیه قبول می کنیم . . . امیرالمومنین که برفقیر و
تنگدستی ما ، کثرت دشمن ما و خمسی که در خلافت پیشین از ما قطع کرده بودند
آگاه شد و دانست که فشار زندگی بر ما سخت شده است و صدقه بر ما حرام است
و در عوض خدا خمس را بر ما مقرر کرده است و اکنون این وضع ما را مجبور کرده است که
هدیه قبول کنیم ، سکوت کرد ، سپس گفتم اگر امیرالمومنین به این پسر عمو پیش
اجازه فرماید ، حدیثی از طریق پدرانش از پیغمبر (ص) نقل کند . وی گویی
این را غیبتی شمرد و گفت اجازه داری ، نقل کن ! گفتم : پدرم از جدم
تا پیغمبر (ص) ، برایم نقل کرد که " ان الرحم اذا مست رحماً تحرکت
واضطربت " . کاش ببینم که دست تو به من رسیده است (دستت را بروی
خودم حس کنم) . باد ستش به من اشاره کرد ، سپس گفت : بیای نزدیک ،
نزدیک رفتم ، با من مصافحه کرد و مدتی طولانی مرا به خودش چسباند ، سپس

مرا از خود شن جدا کرد ، و دو چشمش به اشک نشست ، پس به من گفت : بنشین
ای موسی ، غم مدار ، راست گفتمی ، پدرت راست گفت و پیغمبر (ص) راست
گفت ، خوبم به تپش آمد و درگ هایم بجنبید و بدان که تو گوشت من و خون من و
آنچه برایم نقل کردی صحیح است و پرسید : یا ابا الحسن چند تانان خور
داری ؟ گفت از پانصد تا بیشترند پرسید همه شان بچه های تواند ؟ گفت :
نه ، بیشترشان خدم و حشم اند و اما فرزند ، زیاده از سی تا مردند از این قراره
وزنان نیز ازین قرار ، پرسید چرا زنان را به پسر عموهاشان و هم شان هاشان
شوهر نمی دهی ؟ گفتم : پول جهیزه شان نیست ، پرسید وضع درآمد
املاکت ؟ گفتم : گاه هست و گاه نیست ، پرسید قرض برگردن داری ؟ گفتم :
آری ، قریب ده هزار دینار ، رشید گفت : ای پسر عمو من آنقدر به تو پول
می دهم تا پسران و زنان را همسر دهی و املاکت را آباد کنی . (امام او را دعا می کند
و سپس می گوید) : ای امیرالمؤمنین خدای عزوجل بروالیان عهد خویش واجب
کرده است که زندگی فقرای جامعه را تامین کنند و . . . لخت را بپوشانند و . . .
درد مند احسان نمایند و نواز هر که چنین می کند سزاوارتری . گفت : می کنم .
(پس از مطالبی که امام راجع به فضائل اهل بیت نقل می کند و معارف و حقایقی که
همه بارضایت بسپار از طرف خلیفه پذیرفته میشود و با احسن و احسن خلیفه
استقبال میشود ، در پایان ، خلیفه می گوید) : ای موسی ، احتیاجات را مطرح
کن ! گفتم ای امیرالمؤمنین ، اول خواهش من از تو این است که به من اجازه فرمایی
که نزد زن و بچه ام برگردم ، من آنها را با چشمی گریان و دل نا امید از اینکه
مراد یگر ببینند ترك کردم . گفت ، اجازه داری ، باز هم بخواه ! گفتم خدا

امیرالمؤمنین را برای مایک مشت پسرعموهایش باقی بدارد ، من مردی عیالوارم و
عائله ای سنگین بردوشم باراست وبعد از خدا ، چشم های مابه کرم و بخشش
امیرالمؤمنین دوخته است و نگاههای مانگران لطف و احسان پیشین او است تا
مگر باز با ما بر سر مهر دیرین آید !

صد هزار درهم و یک دست لباس به من عطا کرد و مراسم سواری نمود و با احترام
نزد زن و بچه ام برگرداند " .

(بحار ، ج ۱۱ ، ابواب تاریخ امام موسی (ع) ، باب مناظراته
علیه السلام مع خلفاء الجور (!) صفحه ۲۶۸) .

امام بند زید!

یزید ، در سفر حج به مدینه رسید . مردی از قریش را مخاطب ساخت و گفت : "آها اقرار میکنی که بنده منی ، اگر بخوام تورا میفروشم و اگر بخوام به بندگیت میگیرم (۱)

مرد قریشی در پاسخ یزید گفت : " بن خدا قسم ای یزید تو در قریش از نظر حسب گرامی تر از من نیستی ، پدرت از پدرم ، در جاهلیت و اسلام ، برتر نیست و تو در دین از من برتر نیستی و بهتر از من نیستی ، چگونه آنچه را از من میخواهی اقرار کنم ؟

یزید میگوید : اگر اقرار نکنی میکشتم

مرد میگوید : کشتن من از کشتن حسین ابن علی بن رسول الله مهتر نیست

یزید این مرد را میکشد .

فردا علی بن حسین (ع) (امام سجاد) ، میگوید : " مگر نه اینست که اگر اقرار نکنم مثل آن مرد د پروزی مرا هم میکشی ؟

یزید لعنه الله علیه میگوید : چرا .

علی بن حسین میگوید : " اقرت لك بما سالت ، اناعبد مكره فان شئت فامسك ، وان شئت فابع "

۱ - در متن چهار - چاپ قدیم - " استرفصتك " آمده " به حدس " استرفصتك گرفته ام .

(اقرار میکنم به آنچه خواستی ، من بنده ناراضی هستم ، پس اگر بخواهی نگهم دار ، واگر بخواهی مرا بفروش) ا

یزید ، میگوید : این برایت بهتر است که خونت را حفظ کردی و از شرفت نکاستی ، علامه مجلسی " تنها به نقل چنین " پرونده سازی ناجوانمردانه و کثیفی که ساخت مامورین تبلیغاتی و شایعه سازان دستگاه بنی امیه است " اکتفا نمیکند و به اظهار نظر مهرداد ازده ، می فرماید در این خبر اشکالی هست : اهل سیر (مورخین) می گویند : " یزید به حج نیامده و اساساً در تمام مدت خلافت از شام خارج نشده است " .

(راست هم هست ، بخصوص که اصلاً یزید نمیتوانسته به حج بیاید زیرا مکه پایگاه عبدالله زبیر بوده و عبدالله همان کسی است که با امام حسین ، به عنوان سرپیچی از بیعت یزید ، مدینه را پسوی مکه ترک کردند ، امام پسوی کوفه حرکت کرد و عبدالله مکه را مرکز قدرت خود ساخت و خود و سپس پسرش مصعب بر آن حکومت داشتند و یزید چگونگی میتواند است به حج آید ؟ اما " علامه " به این واقعیت که مجهول بودن آن خبر را علیه امام اثبات میکند اشاره نمی نماید و حتی گفته مورخین را —

که میگویند یزید اصلاً از شام خارج نشده و بعد پنهان شده و حج نکرده ، و این گفته بهترین سند برای تکذیب خبر است . نه این هوائیه که سخن مورخین قابل اعتماد نیست ، مخدوش میسازد ، و همه دلایل عقلی و نقلی را که بی پایه بودن این اتهام زشت را اثبات میکند ، عمداً تضعیف مینماید و اشکالی " را که به قول خود بر این روایت وارد است رفع میکند ؟ اما جالب تر از این اظهار نظر و تحلیل تاریخی علامه به نفع این اتهام ،

نتیجه گیری او است و آخرین اظهار نظر او که وقتی

خواندم ، آتش گرفتم و شب را تا صبح همچون مالاکتریده بر خود می پیچیدم و از خشم و عجز و در تنهایی درد مندم فرهاد میزدم و میپرسیدم که ؛ ولی نه ، امام نه ، فرزند علحسین و علی و فاطمه و محمد نه ، او یک مرد قریشی که هست ، یک عرب که هست ؟

.....وتو ، عالم نه ، روحانی نه ، شیعه نه ، سلطان نه ، یک انبیا که هستی ؟ چگونه جرات نوشتن چنین دشنام کثیفی را میکنی ؟ و شما ، ای علمای بزرگ ، ای مدرسین ، ای فضیلاي حوزه امام صادق ، ای وعاظ شیعه اهل بیت ، شما که مسئول نگهبانی از ولایت و عصمت و فضیلت خاندان پیغمبرید و مبلغ مناقب و فضایل ائمه شیعه و وارث دویست و پنجاه سال جهاد مستمر شهدای آزادی و پیشوایان جوانمردی و کرامت انسانی اهل بیت و هزار سال مبارزه مداوم علما و نویسندگان و شعرا و مجاهدان تاریخ شیعه ، اگر امروز دستگاه شاه سلطان حسین چنین نویسنده هائی را ملا باشی رسمی میکرد و چنین نوشته هائی را "دائرة المعارف شیعه" میخواند ، امروز چرا سکوت میکنید ؟ چرا چنین هائنتهای هولناکی را تحمل میکنید ؟ شما روشنفکران آزاد اندیش حوزه علمی شیعه ، چرا هنوز هم حرمت این "تشیع شاه سلطان حسینی" را حفظ میکنیم ؟ مگر حرمت ملا باشی صفوی از حرمت امام عزیز تر است ؟ وگر "صالح صفی" بر "حقایق

دینی . مقدم است ؟ چرا شما مرا که می نویسم تشیع اسلام حقیقت استو منین اسلام مطحنت و آن اسلام مردمی و این اسلام دولتی و وجدان آموز همه - روشنفکران مسئول مبارز جهان ، نیازمند تشیع - یعنی امامت و مسدالت - است و . قرن ما در جستجوی علی . و . علی ، انسانی است که هست ، از آنگونه که باید باشد و نیست و فاطمه ، از . دختر خدیجه و پیغمبر و همسر علی و مادر حسین و زینب بودن . برتر است و امام چهارم . امام نه چهار ، سجاد این زیباترین روح پرستنده . (زین العابدین) ، برای نخستین بار از . دعا . ، . جهاد . ساخت بنیانگذار مکتب . آگاهی نیاز ، عشق و جهاد در نیایش . است و آموزگار درس . مبارزه در رهبر نتوانستن مطلق . است

و عسا ، می خوانید و سیام می کنید که چرا جلوا سمشان . ع . نگذاشتام و به امام اهانت کردم ! و چگونه است که ناقل و ناشر همه تهمت ها و توهمین ها و شایعه سازی های تبلیغاتی چی های اموی و عباسی و خرافه های زشت و حتی جعلیاء . دشمنان کینه توز اسلام و بخصوص اهل بیت و دروغ های مسخره و توهمین آمیز دست ها و دستگا ههای جباران و جلادان ضد نهضت عدالتخواه و آزادی - طلب و حق پرست شیعه در تاریخ اسلام را ، شما . امام سیزدهم . نمود تا و معصوم پانزدهم و

به این ها هم کاری ندارم ، شاید هنوز هم همان مصالح خاصی که تشیع صله را بر سر نوشت ایمان و عقل مردم ما مسلط کرد تا جامعه ضمیمه را هم از پیروان محمد (ص) در جهان جدا کند و هم از پیروی علی در اندیشه ، هنوز هم وجود داشته باشد و احترام رئیس منصفه و حفظ مصلحت ، از حرمت امام

دین و احبای خفیت ، لازم تر نماید ، اما من - به نمایندگی روشنفکران امروز
که در برابر همه روشنفکران معتقد به ایدئولوژی های ضد دینی مدعی ضمیم
که مکتب علی ما را از هر ایدئولوژی بی برای کسوف عدالت و رهبری و روح مترقی
علمی و اجتماعی و انسانی و پیشانی انقلابی آزاد یخواهانه بی نیاز می سازد و زندگی
و اندیشه و جهت گیری و شخصیت ائمه شیعه نمونه عینی جهساد و شهسادات
و حریت و دانش و مردم خواهی و آشتی ناپذیری باستم و تبعیض و اختناق و خرافه
و تخدیر و ضعف است - اعتراض به علمای روشنفکر و آزاد یخواه تشیع علوی
است که چرا و بخاطر چه نصلحتی اعتراض می کنند ؟ در این دو سه قرن - که
فرصت داشته اند و مسئولیت - عقل مردم را و روح جامعه را و آبروی شیعه را
از این ظلم ها نجات ندادند و این بت های واکه ها فاسد بس بر گرد
سر دارند نشکستند و امروز ، به مستشرقین غربی ، علمای سنی و روشنفکران
خود ماکه شیعه را از چشم این ها می بینند و می کززند و یا محکوم و متهم می کنند
و در عصری که افراد عادی ماتریالیست در راه عقیده شان چنین فداکاری های
شگفت می کنند و مرگ را به بازی می گیرند ، روحانیون شیعه صفوی راهی بینند
که در مقدمه کتاب ها شان چه شاهکارها در تعلق می آفرینند و در این کتاب های
مقدس و معروف می خوانند که اهل شیعه که بر کائنات ولایت دارند و پرستنده
انبیاء فضیلت و دارای مقام ، محبت اند و مظهر علم نبوت ، در زندان آن همه
عجز و لا به می کند که آزاد شود و در برابر سربازان دشمن آن همه استغاثه
و استرحام برای آب خوردن و در باره هم طلیفه جلا ، او را التماس می کند -
برای پول و دعا که . چشم زن و بچهم به دست پاشند ، تو دوختماست .

و اکنون ، . اهل بیحاری . که به یزید اعتراض میکند که يك . مرد قرض گنام .
حاضر نمی شود و از زندگی چشم می پوشد !
با اختلافی که در قول اهل سیره هست ، این خبر صحیحی بنظر می رسد و من
تکرمی کم این ملاقات و گفتگو بین امام و یزید صورت نگرفته است (زیرا بعید
است که یزید به مدینه آمده باشد) بلکه احتمال می دهم که این ملاقات و
گفتگو و اعتراف امام بین امام و مسلم بن عقبه روی داده است که برای اخذ
بیعت از طرف یزید به ماموریت ، به مدینه آمده است . !
(بحار الانوار ، علامه مجلسی ، جلد یازدهم ، ص ۴۰)

سما مونیم است که از آن شب که این . خبر . را در بحار خواندم می گذرد .
يك لحظه از این فاجعه هارغ نیستم ، درد دیگری تردیدی بود که در نقل این
خبر . دانستم . چگونه قلمی را که . مکتب سجاد . رانوشته ودلی که به
این روح پر از عظمت و لطافت و درد و زیبایی عشق می ورزد حاضر کم که چنین
سطور زشتی را حتی برای تبرئه امام و اثبات این امر که آنچه در دائره المعارف
شیعه به عنوان يك روایت شیعی نوشته اند ، يك تهمت سیاسی اموی است .
تردید دیگری این بود که به عنوان اهانت به علامه مجلسی ، باید جانم را چرب
کم . بالاخره تصمیم گرفتم که بین حریت علامه مجلسی و امام سجاد ،
دومی را انتخاب کنم ،
..... من که چیزی ندانم از دست بد هم چرا سکوت کم ؟

لابد از خود می پرسید این تضاد در معرفی امام چرا ؟ چرا امام در آسمان
همای خدا و " همان ولایتی که خدا بر جهان دارد برای امام هم ثابت است " !
و در زمین ، اینچنین همکار ضعیف و تسلیم خلیفه ؟ چرا ائمه بزرگ شیعه که
معصوم اند و مظهر عدالت و آزادی و رهبر جهاد مستمرو همگی در مبارزه با ظلم
یا " مسموم شدند و یا مقتول " ، در مکتب تشیع صفوی ، بدین صورت زشت و تحقیر
آمیزی که شایسته یک شیعه عادی هم نیست به مردم معرفی میشوند ؟
امام شیعه کسی است که بقیه خلیفه جبار را می گیرد که " فدك حقیقی "
را پس بدهد ، و خلیفه می گوید : " فدك را بشما پس می دهم " و امام توضیح
می دهد که " فدك حقیقی ما را مانطالیه می کنیم " ! و خلیفه باشگفتی می پرسد :
" فدك حقیقی کجا است " ؟ و امام شرح می دهد : " فدك حقیقی ماکه شما غصب
کرده اید از شمال افریقا است و از مشرق هند و از ۰۰۰ " ؟ !

یعنی چه ؟

و امام شیعه همان آزاد مرد بزرگ اندیش و ضعف ناشناسی است
که وقتی یکی از یارانش که چندین چهار پاداشت و برای سواری به کرایه
می داد ، به امام گزارش داد که خلیفه هارون ، برای سفر حاجیان ، چهار پایا
مرا به کرایه گرفته است امام به وی اعتراض می کند و در مقابل سؤال مرد ، امام
توضیح می دهد که : " تو با خلیفه قرارداد بسته ای که در پایان کار مزد کارت
از او بگیری ، بیشك در دولت ، دوست داری که خلیفه تا آخر کار باشد تا طلبت
از وی بگیری . و این یعنی برای چند روز خواستن که ظالم باقی بماند " !
چنین امامی را ، شیعه صفوی تا این حد تحقیر می کنند و در برابر خلفا " جور وضع
و تسلیم و حتی ۰۰۰ نشان می دهند ؟

بجای نتیجه گیری و پاسخ به این سوال ، فکر می کنم بهترین پاسخ
متنی مستند از یکی از کتب مشهور تشیع صفوی باشد و آن مقدمه ای است بقلم
شخص علامه مجلسی نویسنده * کتاب مشهور بحار الانوار ، بر کتاب معروف
" زاد المعاد " که یک کتاب دعا است و ویژه * تزکیه و تصفیه روح و تعلیم سخن
گفتن انسان با خدا و پرورش روح خدا پرستی و توحید :

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ
الحمد لله الذي جعل العبادَةَ وسبيلًا لنيل السعادة
في الآخرة والاولى والصلوة على سيد المرسلين
محمد وعترته ائمة الهدى اما بعد بنده خاطي محمد
باقر بن محمد باقر عفي الله عن جرائمهما بوالواحي ارفاح
صافية برادران ايماني واخلاصي روحاني مينگارم
که چون جناب مقدس ايزدي تعالى شانه بر ابي
هدايت که کشنگان بوادي جهالت و ضلالت طريق
صوم و صلوة و دعا و عبادات که اشرف و اقرب طرق
نيل سعادت اند مقرر کرد اينده و اوان حضرت رسول

خدا و ائمه هدی صلوات الله علیه وعلیهم اجمعین
ادعیه و اعمال بسیار منقول گردیده که کتب دعا
مشهور است از آنها و این خادم اخبار ائمه اطهار
علیهم صلوات الملك الفقاؤا کثرانها را در کتاب
بهار الانوار ابراد نموده ام و اکثر خلق را با اعتبار
اشغال با انواع اشغال دنیویه و غیرها مختصیل
انها و عمل بجمیع انها میسر نیست خاستم منجبی از
اعمال سال و فضایل ایام ولیالی شریعه و اعمال
انها که با سائید صحیحه و معنیه وارد شده است
در این رساله ابراد نماه که عامه خلق از برکات
انها محروم نباشند و شاید که بنده عاصی را بدعا
مغفرت یاد نمایند و مستحق گردانند انرا ابراد
المعاد عسی الله ان یهدینا و ایا هم الی سبیل
الرشاد و چون تمام این رساله و آغاز و انجام این
عجالة در زمان دولت عدالت ثمره و او ان سلطنت
سعادت اثر اعلی حضرت سید سلاطین زمان و

سز و رخوافین دوزان، شپیرازة اوراق ملت و دیر
نقاوة احفاد سید المرسلین، آب و رنگ کلسناک
مصطفوی، چشم و چراغ دودمان مرضوی،
سلطان جرم خدم، و خاقان فرشته حشر، شجاعه
نژادی که بیخ ابدارش برای سرهای کفار و ظریفیت
بسوی داریوار، و حسام القش بارش برای خرمن
حیات مخالفان و معاندان مضده قدیر و سأل علیکم
شواظ من نار دستهای داعیان مزید رفعتشان
در استان رفیع البنیانش، با کف الخضیب هم دستان
و خروش صوفیان صفوت نشان بزمرمه دغامه
خلود دولت ابد نو امان با عند لیبان اعصان سده
المنتهی هم داستان، هر که بیخ خلاف از نیام کین،
بر کشید چون بید بر خود بلرزید، و هر که چهار
ایینه نفاق در بر کشید، صورت مرک خود را در
آن دید، مگره جبین قهرش عفته کشای کره های کار
بستگان، کشادگی کف دریا نوالش، منجاب مزایع

املهای بزمردگان مؤسس قواعد ملت و دین ؛
مروج شریعت ابای ظاهرین ؛ حیاض ساحت دگره
خلایق پنا مش ؛ از تقبیل شفاء سلاطین زمان لبریزه
و خواقین دوران ؛ در صرح ممر دعوت و جلال الش
نر زبان بندای قدم سننا الضر ایها العزیز ؛
اغنی السلطان الاغظم و الخاقان الاعدک
الاکرم ؛ ملجا الاکاسرة ؛ و ملاذ القیاصرة
میحی مراسم الشریعة الغراء ؛ و مشید قواعد
الملة البیضاء ؛ السلطان بن السلطان ؛ و الخاقان
المخاقان ؛ الشاه سلطان حسین الموسوی الحسینی
الصقوی بها درخان ؛ لایزالک ریایان دولته
مرفوعه ؛ و هات اعدائه معنوعه ؛ میسر کردید
مخفه ؛ بارگاه خلایق امیدگاه کردانیدامیدکه
مقبول طبع اشرف کردید ؛ و آن اعلی حضرت از فوائد
آن منتفع کردند بجهت و اله الظاهرین ؛ و الله
الموفق و المعین ؛ و ان مشتملت بر چهارده باب

مسیحیت غربی و تشیع صفوی ، فرنگی در کربلا!

رابطه صفویه با مسیحیت

پیدا است و هردو با هم علیه قدرت جهانی کشورهای اسلامی که در حکومت عثمانی يك امپراطوری بزرگ تشکیل داده بودند و اروپا را به خطر افکند. بودند، همدست و همدستان اند و در نتیجه ، دستگاه تبلیغاتی دستگاه — روحانیت صفوی — ناچار باید ، هماهنگ با سیاست ، تشیع را با مسیحیت نزدیک کند و همچنانکه شاه صفوی برای رضایت مسیحیت ، مسیحیان جلغا را به ایران کوچ می دهد و در کنار پایتخت شهرکی مستقل — بنام جلغا — برایشان می سازد و آنانرا می نوازد و منشورها و دستورهای رسمی برای حمایت و آزادی مذهبی شان صادر می کند ، ملای صفوی نیز باید عناصر و حتی شخصیت های مسیحی را بصورت " پرسوناژهای مثبت و محبوب " وارد نمایشنامه هائی کند که به نام "تعزیه" کربلا و سیره ائمه و کرامات و مناقب اولیاء می سازد چنانکه می بینید يك آدم فکل کراواتی و عینکی را ، بنام فرنگی ، مسیحی اروپائی ، یا نصرانی ، وارد معرکه کربلا می کند و آن هم چه فرنگی نازنینی! چقدر به یزید و انصارش بد و پیراه می گوید و چقدر از ظلم نسبت به اهل بیت اوقاتش تلخ است و عزادارو با عزاداران حسین همدرد! که هرکس این شبهه را می بیند بی اختیار در دلش می گوید که " سگ این نصرانی فرنگی ، به این بد سنی های قاتل اهل بیت می ایزد "!

و کارگردان هم همین را می خواهد القاء کند (۱)!

(۱) — بخصوص که روحانیت تشیع صفوی از دیرباز ، ناصبی ها (و امروز وهابی ها) را که اقلیتی بد اندیش اند و با خانواده علی (ع) دشمن ، بجای همه ←

غرب زدگی شیعه

صفویه ناگهان نهضت تشیعی را که همه
بین ها مبارزه می کرد ، روی کار آورد ، می آورد روی بالکن ،
رصدخانه ، باز جامعه ، اما اقلیت شیعه ایرانی ، چو هرگز
در طول تاریخ نتوانسته یک جامعه مستقل بسازد ، جز در
دوره کوتاه حکومت آل بویه و حکومت هایی محلی موقتی چون
سپرداریه ، هیچگاه آزاد نبوده و امکان تظاهرات اجتماعی نداشته
← اهل تسنن جامی زندقه شیعه بی اطلاع معرفی می کنند و این است
که وقتی ایرانی ها مثلاً به مصر می روند و آن همه کتاب در شرح حال اهل بیت
می بینند که یکی از راهم در ایران نمی یابند و بخصوص می بینند که ضریح
زینب را — که احتمال می دهند زینب بزرگ ، خواهر امام حسین باشد — معجزات
مطاف خود کرده اند و تالاری به آن بزرگی از جمعیت نمازگزار و زائر موج می زند
و حتی مردم مرده ها شان را در حریم زینب طواف می دهند تعجب می کنند ، که
یعنی چه ؟ روحانیون صفوی که همه سنی ها را دشمن اهل بیت و منکر
فضائل علی و قاتل حسین (ع) و اسیر کننده زینب (س) معرفی می کردند !
چنانکه ، روحانیت " تسنن اموی " هم علی اللهی ها را بجای
همه شیعه جامی زندقه و توده عامی اهل تسنن همه شیعیان را علی اللهی
و مشرک معرفی می کنند .

تقیه بسر می برد ، هنوز شعارهای اجتماعی ندارد ، هنوز مراسم علمی ندارد ، هنوز نمی داند که چگونه و در چه فرمهای جمعی و نمایشهای عمومی تجلی کند ، سبیل و علائم و مراسم اجتماعی ندارد ، اکنون که رژیم صفوی به این ها همه احتیاج دارد باید کاری کند . این کار بسیار ساده انجام شد ، يك مقام رسمی وزارتى بوجود آمد ، و شخصیتی باسم " وزیر امور روضه خوانی " ناموریت یافت تا در این زمینه دست بکار شود . این وزیر امور روضه خوانی اولین تحفه های غرب را در قرن ۱۶ و ۱۷ با ایران سوغات آورد ، و این اولین تماس فرهنگی ایران است با غرب ، نه آنچنانکه می گویند ، قرن نوزدهم و وارد کردن چاپخانه و سرق و روزنامه و نظام دارالفنون و حاجی امین الضرب و امیر کبیر . . . !

وزیر امور روضه خوانی و تعزیه داری رفت به اروپای شرقی (که در آن هنگام صفویه زوابط بسیار نزدیک و مرموز ویژه ای با آنها داشتند) بود . باره مراسم دینی و تشریفات مذهبی آنجا تحقیق کرد ، مطالعه کرد و بسیاری از آن سنت ها و مراسم جمعی مذهبی و تظاهرات اجتماعی مسیحیت ، و برگزاری و نقل مصیبتهای مسیح و حواریون و شهدای تاریخ مسیحیت و نیز علائم و شعائر و ابزارها و وسایل خاص این مراسم و دورهای ویژه محافل دینی و کلیسا را اقتباس کرد و همه را با ایران آورد و در اینجا ، بکمک روحانیون وابسته به رژیم صفوی ، آن فرم ها و رسوم را با تشیع و تاریخ تشیع و مصالح ملی و مذهبی ایران تطبیق داد و به آن قالبهای مسیحی اروپایی محتوای شیعی ایرانی بخشیدند ، بطوریکه ناگهان در ایران سبیلها و مراسم و مظاهر کاملاً تازه ای که هرگز نه در ملیت ایران سابقه داشت و نه در دین اسلام و نه در مذهب شیعی ، بوجود

آمد • مراسمی از نوع تعزیه گردانی، شبیه سازی نعل و کتل و عمارت و پرده داری و شمایل کشی و معرکه گیری و قفل بندی و زنجیر زنی و تیغ زنی و موزیک و سلج زنی و تعزیه خوانی و فرم خاص وجدید و تشریفات " مصیبت خوانی " و " نوحه سرائی جمعی " که همه شکلش اقتباس از مسیحیت است و هر کس با آن آشناست، بسادگی تشخیص می دهد که تقلید است •

اساس مراسم عزاداری مسیحیان بر نمایش زندگی شهید ای نخستین نهضت مسیحیت و نشان دادن مظلومیت و شهادت آنان در دوران حکومت شرک و کفر و امپراطوری وحشی سزارها و سرداران آنهاست و نیز شرح حال حواریون و بخصوص تراژدی مریم و بیان فضائل و کرامات و رنج ها و مظلومیت های او و از همه مهمتر احیای خاطر خونین عیسی مسیح و شکنجه ها و ظلم ها و سختی های که از قوم خود (یهودی ها) و از ظلمه (رومی های بیرحم) تحمل کرده است تحت عنوان " *passions* " یعنی " مصائب " که مراسم و اشکال — برگزاری و نمایش و بیان آن بوسیله صفویه تقلید و اقتباس شده است و در خدمت تاریخ خاص شیعه و بیان مصائب اهل بیت و حضرت فاطمه زهرا و ابوالا^{خص} شهادت امام حسین و خاندان او و اصحاب بزرگوارش قرار گرفته است •

قفل زنی و سینه زنی زنجیر زنی و تیغ زنی حتی هم اکنون، به همین شکل در لورد (*Lourdes*) سالها در سالروز شهادت مسیح برگزار می شود و این است که با اینکه از نظر اسلامی این اعمال محکوم است و علمای حقیقی اسلامی نه تنها آنرا تأیید نکرده اند که جداً مخالف اند و این نمایش ها را برخلاف موازین علمی شرعی دانند ولی همواره و همه ساله در این دو سه قرن انجام

می‌شده است و این در عین حال که شگفت‌انگیز است روشن کند که این نظر من است که این مراسم ابتکار سیاست بوده است نه روحانیت واقعی و نشان می‌دهد که این تظاهرات پرشور و سازمان‌یافته و بسیار نیرومند، با اینکه صد در صد مذهبی و شیعی است و بنام امام و خاندان پیغمبر و ولایت علی و عشق مذهبی انجام می‌شود مورد تأیید علمای شیعی نیست و حتی علما غالباً در برابر آن ناچار "تقیه" می‌کرده اند و از مخالفت علمی و جدی خود داری می‌نموده اند و این روشن می‌کند که مصالح سیاسی و قدرت حکومت بوده است که این مراسم و اعمال و شعائر را بر طماعت‌محیل کرده است و گردانندگان آن نیز خود به این امر بهیچ‌و‌کم واقفند که عالم و فقیه واقعی شیعی آنها را تأیید نمی‌کند ولی بنام اینکس: این کار، عشق است، کار شرع نیست، خود را از قید فتوای عالم رهامی کرده‌اند چنانکه در پاسخ عالمی که به یکی از همین سر حلقه ها گفته بود این اعمال با موازین شرع نمی‌خواند گفته بود: "آقا، یازده ماه از سال را ماه حرف شما گوش می‌دهیم و این یک ماه را شما به حرف ما گوش کنید، این کار مستحب و مکروه و حلال و حرام نیست، جنون محبت علی و عشق حسین است، ما شور را ما را دیوانه می‌کند، خونمان را جوش می‌آورد، دل‌مان می‌خواهد خودمان را آتش بزنیم، دستگاه امام حسین از دستگاه خدا سوا است، اگر خدا ما را به گناه عشق حسین به جهنم هم ببرد با شوق و شکر خودمان را در آتش می‌اندازیم، بگذار ما را بسوزد...". این گونه استدلال و احساسات، پدید است که با منطق عقلی و عقلانی اسلام و تشیع علمی ارتباطی ندارد، کاملاً پدید است که زبان تصوف است و احساسات غلا و پروردگار دارد و رویشان و شاعران و روضه خوانان و خطبا و مبلغان عوام که همه مستقیم و غیر مستقیم از نهضت صفوی آب می‌خورند

وکارگزاران ویلند گوهاوراد یوهای رسمی زمان بوده اند و به د ربار صفوی بیشتر بسته بودند تا حوزه های علمی، من فکرمی کنم اینکه امروزه یک مجتهد، فقیه و عالم بزرگ شیعی، منبر رفتن و تبلیغ کردن و در محافل و تکیا و مساجد حرف زدن را برای مقام خود کسرمی داند و سبک تلقی می کند یادگار همان دوره است که منبرها، تریبون های تبلیغاتی دستگاه حکومت شده بود و منبری ها سخنگوهای سیاست نه علم و روحانیت. این مراسم غالباً بروشنی با سنت ها و حتی احکام شرعی منافات دارد، حرمتی که مسلمان و شیعه برای ائمه و خاندان پیغمبر و بخصوص حرم پیغمبر و امام قائل است پیدا است و در عین حال در شبهه ها، یک نره مرد نتراشیده، سکینه میشود یا زینب و در صحنه ظاهر می شود یا موسیقی که علما آنهمه با کراهت و حرمت تلقی می کنند، در شبهه و تعزیه حفظ شده است و پیدا است که از مسیحیت آمده است شبهه و تعزیه و لعش، تقلید کورکورانه از مراسم "مبسترهای هفتگانه *Sept Mysteres*" و "میراکل *Miracles*" و نمایش لعش عیسی بر صلیب و فرود آوردن و دفن و صعود و دیگر قضاها است.

نوحه های دسته جمعی درست یاد آور "کور" های کلیسا است و پرده های سیاه که به شکل خاصی بر سردر تکیه ها و پایه ها و کتیبه ها آویخته می شود و غالباً اشعار جودی و محتشم و غیره بر آن نقش شده بی کم و کاست از پرده های کلیسا در مراسم تقلید شده و شمایل گردانی و نقش صورت ائمه و دشمنان و حوادث کربلا و غیره که در میان مردم نمایش داده می شود، پر تره سازی های مسیحی است حتی اسلوب نقاشی ها همان است در حالیکه صورت سازی در مذ هب ماکروه است، حتی نوری که بصورت یک هاله گرد سرائه و اهل

بیت دیده می‌شود درست تقلیدی است و شاید با فره ایزدی و فروغ یزدانی
در ایران باستان توجیه شده است .

این مراسم تشریفات رسمی و مخصوص عزاداری اجتماعی و رسمی ، همه
فرم‌های تقلیدی از عزاداری و مصیبت خوانی و شبیه سازی مسیحیت اروپائی
است ، و حتی گاه بقدری ناشیانه این تقلید را کرده اند که شکل صلیب را هم که
در مراسم مذهبی مسیحی ها جلودسته هامیبرند ، صفویه بدون اینکه کمترین
تغییری در آن بدهند آوردند با پران و همین الآن هم بدون توجه به شکل
رمزی و مذهبی آن در مسیحیت ، جلودسته هارا میبرند و همه می‌بینند که ،
شاخصه نمایان هر دسته سینه زنی همین صلیب یعنی جریده است و در عین حال
در نظر هیچکس معلوم نیست برای چیست ؟ و هیچکس از آنهایی هم که آنرا
میسازند و حمل می‌کنند نمی‌دانند برای چه چنین می‌کنند ؟ اما ، با اینکه
این جریده در میان ما هیچ مفهومی ندارد و کاری نمی‌کند ، همه شخصیت و
عظمت و افتخار یک دسته بهمان جریده اش وابسته است ، دعواها سر
جریده است ، ارزش و اعتبار و شکوه و فدکاری ، اندازه ایمان و شور دینی
یک دسته به بزرگی و سنگینی و زیبائی و گرانی جریده اش بستگی دارد . جریده
نه تنها از نظر شکل همان صلیب است ، بلکه از نظر لفظ هم همان اسم صلیب
است که همراه مسمی از اروپای شرقی و از زبان لاتین به فارسی آمده ، چون
کلمه "جریده" نه در فارسی و نه در عربی با این شکل هیچ مفهومی ندارد (۱)

۱- بنظر من کلمه "جریده" اصولاً تلفظ فارسی "جروئیده" است و "CpOia"
بمعنی صلیب است و حرف "C" در ایتالیائی و لاتین صدای "ج" می
دهد .

د کورها و پوشش‌ها و پرده‌ها، هائی که در اروپای شرقی و ایتالیا و غالب کلیساهای کاتولیک وجود دارد و همه می‌بینند، با همان شکل بایران آمد، و چون مسجد امکان پذیرش این مراسم و این تزئینات جدید را نداشت و برای چنین کارهائی ساخته نشده بود، ساختمانهای خاص این امور بنا شد بنام " تکیه " .

توسعه از مسجد

مسجد، مظهر وحدت طبقاتی در امت است. حتی در جامعه‌های اسلامی که در همه ادوار، پیش‌و کم نظام طبقاتی را - هر چند نه بدانگونه که در شرق و غرب هست - حفظ کرده بودند، مسجد یک چهره برجسته ضد طبقاتی داشت و مجمعی بود که همه مرزهای اختلاف و فاصله و تضاد اجتماعی را در هم می‌ریخت و در هم ریختگی قید و بندها و مرزها و شکل برابری و برادری و اشتراک و اجتماع و وحدت و خضوع و نفی تشخیص و تفرد را بر همه تحمیل می‌کرد، خطوط اصلی سیمای اجتماعی مسجد را شخص پیغمبر چنان برجسته و قوی رسم کرده بود و بخصوص که تمامی اسلام را و نیز جامعه مسلمانان را و حتی زندگی شخصی خود را همه در مسجد و بر مسجد بنا نموده بود که در نظام‌های ضد مردمی سلاطین اموی و عباسی و غزنوی و سلجوقی و ... حتی در سلطه قدرت‌های ضد اسلامی که برای ریشه کن کردن اسلام یورش آورده - بودند، نتوانستند چهره مسجد را مسخ کنند و این بود که ناچار در کنارش به ترویج خانقاه پرداختند چنانکه عصر سلجوقی را عصر خانقاه لقب داده‌اند و می‌بینیم که حتی طغرل و چنگیز - که در حمله به ایران، مساجد را طویل و اسبان خود می‌ساختند، برای خانقاه‌ها و اصحاب خانقاه حرمت بسیار قائل

می‌شدند و همیشه ، خانقاه ها باندرها و وقف ها و اطعام های رنگین و عمومی و مراسم رقص و سماع و تشریفات و ورود اقطاب و ابدال از همه گوشه های جهان و پذیرائی مهمان های نامی و ورود شخصیت های بزرگ خان ها و خاقان ها و حتی خانواده ها شان گرم و روشن بود و معمور و مساجد ، همچون شخصیت بزرگ علمی که به دهی کوچک درآید ، و باید خرجش کنند و پذیرائی و تجلیل و تکریم و تعظیم اما با اوکاری و سروکاری ندارند ، بناهای پرشکوه و محترمی بود که به رود ریایستی خدا انگهش می‌داشتند و خرجش می‌کردند و کاشیکاری و معماری و سنگ مرمر و قندیل و قالی . . . اما فقط برای ثواب، یعنی که در مرگ بدرد می‌خورد و نه در زندگی ، بدرد بانی نه بکار مردم ، چه ، مسجد "خانه خدا" است و نه "خانه مردم" و برای " کمک به خدا " است که شیروانی خانه اش را طلا می‌کنیم و دیواره های منزلش را کاشی معرق و سقف غرفه هایش را گچ بری . . . مثل خانه سلطان و به چشم و هم چشمی با خانه خدا های دیگر خانه های دیگر خدا (بتخانه ها ، معبد های چین و هند و کنیسه یهود و کشت مجوس و بخصوص کلیسای نصاری که مظهر شکوه و جلال و زیبایی و زینت است) .

این بود که قدرت ها مجبور بودند هم مسجد را نگاه دارند و حتی با تجلیل و تعظیم و تعمیر بسیار ، و در عین حال آنرا متروک و بی مصرف و فلج سازند . چگونه جمع این دو نقش متناقض ممکن است ؟ اولاً تعمیر مسجد را که قرآن به صراحت فرمان می‌دهد (۱) ، بمعنی ترمیم و حتی در معنی سخاوت مندانه تر و ارادتمندانه

۱- رَأَىٰ أَنَا يُعْمَرُ مَسَاجِدَ اللَّهِ مِنْ أَمْنٍ بِاللَّهِ . . . " مقصود قرآن از تعمیر ، معنسی

فارسی کلمه نیست! که ترمیم ساختمان مسجد باشد . تعمیر مسجد یعنی گره‌ورایج و زنده و فعال و آباد کردن این کانون است .

و بزرگمنشانه تر ، عمارت کردن بنای مسجد گرفتند ، نه که آنرا همچون کانسون
فروزان و روشنگر و گرماده محیط ، فعال و زنده داشتن و محور و مرجع و قلب اندام
جامعه کردن ، بلکه موزه ای ساختن مظهر هنرمندی و ذوق و سبیل یک گروه ،
آبروی یک شهر ، یک ملت ، یک طبقه ، صنف و یا فرقه مذہبی در برابر دیگران و
پرچمی تجلیگاه روح جمعی و زیبایی و عظمت و گدائی و هنرش نه روشن کنند ، دل
دوست و کور کنند ، چشم دشمن و دیگر هیچ ! و عوام را همین بس است که خیالش
از جانب خدا راحت شود و متولیان و مروجان و اسلام پناهان و اسلام مداران را از
ته دل شاکر باشد و ببیند که " آبروی اسلام " تا همین است و خانه خدا " معصور "
و . . . دیگر چه می خواهی ؟ چیز دیگری می خواهی برو بهشت زهرا ! مسجد
مظهر اسلام است و بین مسجد شیخ لطف الله ، مسجد شاه ، مسجد الحمراء
و مسجد اموی ، مسجد . . . هر یک واجب کاشی معرقش که با سفید ، تخم مرغ
خاکش را گل ساخته اند ، صد برابر تمام مسجد پیغمبر در مدینه قیمت دارد !
کجا اسلام عقب رفته و ایمان و اخلاص کم شده ؟

می بینیم ، مسجد - که روح اسلام اولیه ، از تزیین آن کراهت داشت ، شد
خانه هنر و طلا ، موزه زیبایی و زینت ، اما " روح اسلام " از زیر سقف های
کچ بری شده و قندیل های چهل چراغ و غرفه های پر جلالش زخت بر سست و
" روحانیت ادیان " (۱) بد انجا رخت کشید و در آن منزل کرد و صاحبخانه جدید
دیگر نتوانست با صاحبخانه قدیم که خدا بود و خانواده اش یعنی مردم ، همخانه
باشد ، خدا و خلق از این مسجد که اکنون کاخ شد رفتند ولی او ، به نیابت هردو
۱ - اگر فرصت کردید ، مقاله " معبد " را در کتاب " کوهر " بخوانید .

آنجا نشیمن کرد و از جانب هردو سخن می‌گفت و شگفتناکه بین سرپرست خانواده ،
اعضاء خانواده اش ، عمالش : خلق ، واسطه شد و از طرف این‌ها او را از زبان او ،
به این پیغام می‌برد و پیغام می‌آورد و کارش همین بود و این‌جا هم دفتر کارش !
این بود که مسجد عصر پیغمبریک‌خانه سه بعدی بود : هم معبد ، هم مدرسه
و هم پارلمان آزاد مردم ، پارلمانی که هرکسی از مردم ، در آن نمایندگی است !
و بعد ها یک‌کاخ پرشکوه و بی‌بعد

با این همه ، همیشه حکومتها ، چه در دوره پیش از صفویه چه دوره بعد از
صفویه از مسجد گریزان بودند و ترسان ، و تاریخ هم به اینها حق می‌دهد ، برای
اینکه همه قیام‌ها از مسجد‌ها شروع شده ، حتی مشروطه را شانگانه کنید ، نقش
مسجد را در آن می‌بینید . یکی از دوستانم (از دانشجویان سابق ایرانی در فرانسه)
تجد کترائی داشت بنام "نقش مسجد در تحولات تاریخی و سیاسی" ، زیرا ، مسجد ،
پیش از آنکه آنرا به شکل امروز در آورند و از فعالیت بپندازند ، و بنام اینکه حرف
دنیا در مسجد زدن حرام است ، آنرا بصورت یک "معبد متروک" در آورند و
فلج کنند و از متن زندگی کنارش گذارند ، کانون فعال و جوشانی بود که مغز و
قلب اندام جامعه بود ، و در متن شهر می‌تپید ، و حرکت و حیات و حرارت ایجاد
می‌کرد ، چون مسجد آنچنان که پیغمبر بنا کرد و سپس در تاریخ اسلام نیز ادامه
داشت ، مثل کلیسای یادیریا آتشگاه ، تنها یک "معبد" نبود ، در عین حال ، هم
حوزه علم و بحث و تدبیر و تفکر علمی بود ، هم محل شور و طرح مسائل سیاسی و
نظامی و اجتماعی ، هم یک پارلمان غیررسمی و طبیعی و هم یک "هاید پارک" —
حقیقی که در آن توده مردم آزادانه جمع می‌شدند و دسته‌های مختلف یا اجتماعی

تشکیل می دادند و به بحث و گفتگوی آزاد می پرداختند و هم يك "خانه" مردم (۱) که در آن تریبون های آزاد در اختیار هر کسی بود که حرفی دارد و پیامی، و می خواهد بگوشت مردم برساند، و این است که نامش "خانه خدا" و "خانه مردم" هم هست. این است که چنانکه در اسلام شناسی گفته ام، مسجد، هم معبد مسیح بود و هم آکادمی افلاطون و هم "سنای روم"، و توده مردم چنان با آن خو کرده بودند که هر حادثه ای پیش می آمد، خود بخود وی قرار و دعوتی بسوی مسجد می شتافتند. برای همین هم هست که همیشه کانون جنبش ها و جهش ها بسیار در میان توده بود، و مرجع فعال و مرجع آزاد توده، از این رو بود که حکومتها از آن بیمناک بودند و می کوشیدند تا آنرا از فعالیت بپندازند، و چون نمی توانستند درش را ببندند، مسئولیتهایش را از او گرفتند و از رواجش انداختند. و این است که حکومتهای سنی پیش از صفویه خانقاه ساختند و آنرا در برابر مسجد، در جامعه تکثیر کردند، و با شرکت خود و نذرها و اطعام ها و وقفها و تجلیل و تعظیم های بسیار، گرمش کردند و از دوره صفویه به بعد، حکومتهای شیعی، جدا از مسجد، تکیه ساختند، تا این مراسم خاص در آنجا انجام گیرد و باز مسجد، خانه ای سرد و خالی و بی شور و حرارت گردد.

اما صفویه چون صوفی بودند، و یکی از ابعاد سه گانه تشیع صوفی تصوف است، خانقاه ها را نیز گرم و رایج نگاه داشتند، منتهی خانقاه ها برای خواص، تکیه برای عوام، و مسجد؟ هیچ، کاخ مجلی برای خدا!

تقلید و سوگواری

شاید به این یاد آوری نیاز باشد که این انتقاد نه از اصل "سوگواری" است و نه حتی از اصل "تقلید"؛
تقلید اگر آگاهانه و منطقی و سازگار با مبانی اعتقادی و نیاز اجتماعی باشد، يك کار مترقی است، يك نوع "فراگیری" و "آموزش" است و حتی عامل ترقی

و تکامل و نشانه روشنفکری و هوشیاری مقلد . آنچه امروز معتقدیم که از تجربه های غرب و تکنیک جدید ، نه تنها برای زندگی اجتماعی و اقتصادی علمی بلکه در راه تحقیقات اسلامی و اشاعه افکار و عقاید مذهبی و احیاء و طرح مسائل فکری و فرهنگی خویش باید بهره جست جز این نیست . اکنون اکثریت روشنفکران مذهبی که با جهان امروز جامعه خود آشنائی دارند و به مذهب نیز آگاهانه می اندیشند در جستجوی آئند که تلویزیون ، تأثیر و سیما را از غرب بگیرند و به استخدام فکر و فرهنگ و مذهب خود در آورند تا بتوانند هم عشق نفوذ و هم دامنه تاثیر تبلیغات را بیشتر کنند و از طرفی شکل تبلیغ را با زمان سازگاری دهند و این يك جستجوی مترقی و منطقی است و تقلیدی که نشانه بیداری و آگاهی است ، اما آنچه در صفویه قابل انتقاد است تقلید ناشیانه و ناسازگار و عامیانه و حتی گاه رسماً مغایر با روح و جهت و حتی حکم اسلامی و بویژه شیعی است و اینکه مجموعه این مراسم و تشریفات و شعائر تقلیدی در جهت تحریک تعصب و روح تفرقه و انجام برنامه فرقه بازی سیاسی در میان توده بنام مذهب استخدام شد و بالاخره ، همه این اشکال و اشیا فقط احساسات را برمی انگیزد اما کمترین نقشی نداشته در شناخت و شعور و بیداری مردم شیعه و تحلیل و تفسیر و بیان روشنگرانه حقایق اعتقادی و آموزش درست و وسیع فاهیم مذهبی و طرح و تجسم روح و فلسفه و آثار رستخیزگر باوشناسانیدن شخصیت های بزرگ و هدایای بزرگترین قیام شگفت . هدف صفویه تنها تحریک تعصب ها و احساسات نا آگاهانه توده بود و برگزاری کارناوال های مذهبی و تراژدی های تاریخی به سبک مسیحیت و نه اسلام که برای هر عمل کوچکش حتی يك

امر عبادی ، اثر سازنده و آموزنده و برداشت و نتیجه منطقی اش را طلب می کند .
چه بسا این مراسم و تشریفات ظاهری و عاطفی ، خود وسیله ای بود
که مردم از شناخت حقیقت و تفکر و مطالعه در فلسفه و روح و هد فهای اصلی
مکتب تشیع و انقلاب کربلا غافل ماندند ، زیرا هیچ جهلی سنگین تر از جهل
مردمی نیست که یک نوع احساس معرفت کاذب پیدا کرده اند . چون
در ماه محرم و صفر را پیوسته از عاشورا گفته اند و بر حسین گریسته اند و ده ماه
دیگر مصائب و مناقب او را تکرار می کنند ، بصورتی روغینی احساس می کنند که
لابد کربلا را و قهرمان کربلا را می شناسند !

اصل سوگواری نیز که ، پیش از صفویه ، حتی از روزگاری شیعیه
(از جمله امام ششم) ، در شیعه یک سنت بود ، یک سنت مترقی و حتی در عصر
اختناق و سکوت و وحشت و دشمنی خلافت ، یک سنت انقلابی بشمار میرفت .
غیر از اینکه این اصل ، از نظر روحی و اعتقادی در پرورش ایمان و تلطیف روح اخلاقی
و عاطفی فرد اثری عمیق و آموزنده دارد و من در کتاب " فاطمه ، فاطمه است " ، به
تفصیل از آن سخن گفته ام ، در روزگاری که حکومت ها به کمک روحانیون وابسته و
مورخان و نویسندگان و وعاظ اجیرشان می کوشیدند تا واقعه کربلا را از تاریخ اسلام
حذف کنند و این جوشش انقلابی حیات بخش ابدی را در خاطر ها بکشند و
فراموشی بسپارند ، این سنت یک نوع مبارزه دائمی مردم رزمینه فکری و اجتماعی و
حتی سیاسی یاد سنگاه بود که می خواست یک تاریخ مصلحتی و ساخته و پرداخته و
خوب و خوشی برای مردم تدوین کند که در آن هیچ حادثه غیرعادی و غیر طبیعی و غیر
اسلامی و جریان بدی اتفاق نیفتاده و اصلاً خبری نبوده و چیزی نشده !
۱ - و نیز سخنانی مستقل بنام " نقش انقلابی یاد و یاد آوران در تاریخ شیعه " - ارشاد

اما آنچه در کار صغویه مطرح است ، مساله اشکال و اشیا و رسوم و تشریفات تقلیدی سوگواری است و ثانیاً هدف سیاسی و انحرافی می که در این استخدام و تقلید ، در جهت مصالح حکومتی خود و در خلاف جهت آگاهی مردم و شناخت تشیع تعقیب می گردد .

تغییر جهت تشیع

روح و جهت تشیع از ایند جا عوض می شود که ، تشیع آزاد میشود ، به پیروزی میرسد ، سپس از بدست آوردن قدرت ، حاکم بر سر نوشت و جامعه خویش می شود ، اما متوقف می گردد . چون فرصت نیست تشریح کنم ، یک نمونه عرض می کنم و شما از این مجمل حدیث مفصلش را بخوانید ، و آن این است که علمای شیعه که در طول ۱۰ قرن پاسدار پرچم حسینی بودند ، و در طول ده قرن در " کنار مردم " می زیستند ، همواره در این مدت برای حکومت های فاسد منشأ خطر بودند ، اما همینکه جای شان را عوض کردند و در " کنار حاکم " قرار گرفتند ، از همین جا همه چیز عوض شد .

در کتاب " وعظ السلاطین " — آقای دکتر علی الوردی میگوید :
علمای شیعه یک امتیاز بزرگ بر علمای اهل تسنن دارند ، اینان اصولاً مقامهائی هستند آزاد ، که از لحاظ اقتصادی و از نظر اجتماعی نه کارمند جانی هستند و نه به قدرت حکومت وابسته اند و نه بسازمان رسمی دیگری ، بلکه شخصیت هائی هستند مستقل و آزاد . بخصوص از نظر اقتصادی که وابسته بنوده مردمند و توده مردمند که آنها را اداره می کنند و بآنها قدرت می بخشند ، پس منشأ نفوذ شان ، مقام شان ، قدرت و حیثیت شان و حتی سرچشمه زندگی مادی و در

دارد مثل : خیاط , کفاش , نانوا , گلکار , بنا ۰۰۰ اما "پرولتر" بادست خالی وبدون هیچ خبرگی مشخص وبی آنکه معلوم باشد چکاره است , توی کوچه هاراه میافتد وخودرابرای هرکاری که پیشنهادکنند (آب حوض خالی کردن , آب چاه کشیدن , شیشه پاک کردن وباباغچه بیل زدن ۰۰۰) عرضه می کند , اما بیل ندارد , وسیله کار ندارد . "مارکس" این لغت را برای اطلاق برکارگران درنظام سرمایه داری صنعتی بکاربرده , چون اینها مثل پرولترها فاقد ابزارکارند فقط "بازوی کار" دارند که آنرا به سرمایه دار می فروشند , زیرا در دوره صنعت , ابزار کار (کارخانه) هم در دست کارفرما است نه دست کارگر , این است که پرولتر جدید هم که در کارخانه کار میکند ازبک کارگرمعمولی , محروم تر , اسیرتر , واستثمارشده تراست .

مجازا , انتلکنتوئل (که مادر فارسی به غلط روشنفکر ترجمه کرده ایم) , کسی است که بامغز وبیروی دماغی اش کارمی کند مثل معلم , نویسنده , مترجم , روزنامه نویس , وکیل دادگستری . استاد ودانشجو , شاعروهنرمند ۰۰۰۰۰ واینان را "کارگرفکری" مینامند (برابر کارگریدیوبدنی) زیرا مثل کارگر , نیروی کار خود را در اختیار کارفرما , سرمایه دار , سیاستمدار وبی روسای سازمانهای اداری قرارمی دهند . اما "ونسان مونتس" , طلاب مارابجای "کارگرفکری" , "پرولتر فکری" می خواند , که ازکارگران فکری , یعنی همه گروههای انتلکنتوئل جامعه محروم ترند , وهیچ تضمین اجتماعی , اداری و اقتصادی در زندگی حال وآینده ودر قبال کارفکریشان ندارند , وآینده شان هم (پس از سالها زندگی مرتاضانه طلبگی ودر آن حجره های تنگ وتاریک وغالباً

مرطوب و بدون بهداشت و گرما و تهویه و بی وسائل راحت (به شانس و اقبال بسنگی دارد ، و اینکه راه "گل کردن" را در میان عوام بلد باشند یا نه ، و بدبختی برای يك متفكر دانشمند بالا تر از این نیست که زندگیش بسته به تشخیص و پسند عوام الناس بی تشخیص و بد پسند باشد ! این است عامل بسیاری از انحرافات و محافظه کاری ها و عوام گرایی ها و ریاکاری ها از یکطرف ، و محرومیت ها ، و حق کشی ها و پامال شدن ها و فاجعه های بسیار از طرف دیگر !

در دوره صفویه این روحانیت شیعه (در عین حال که بازه نسبت نظام های کلیسائی و سازمانهای رسمی و روحانی مذاهب دیگر بهیچ وجه با آن قابل مقایسه نیست) در کنار حکومت قرار می گیرد و در کنار شخص حاکم ، در این جامد مذهب تشیع تغییر جهت می دهد ، تشیع "ضد وضع موجود" ، تشیع "وفق وضع موجود" می شود ، تشیعی که بعنوان يك نیروی برابر حاکمیت بود ، بعنوان يك نیروی رکنار و پشت سر این قدرت می ایستد و از آن جانبداری — می کند ! کارش و نقشش هم عوض می شود : تشیعی که حالت "انتقادی" به وضع موجود حاکم داشت ، حالا يك رسالت تازه دارد و آن نقش "توجیهی" است !

عالم شیعی که همواره از تماس با قدرت مند ان پرهیز داشت ، و همواره بپیروی از اصطلاح معمول شیعی (که هنوز هم در زبان و فرهنگ ما هست) — قدرت مند ان و عناصر طبقه حاکم را "ظلمه" مینامید ، حالا همین شخصیتی که از تماس با "ظلمه" پرهیز داشت ، بسادگی همکاری و همگامی و همنشین این قدرتتها می شود ، و بعد در نظر عموم هم بد نمی شود ! و بد نیست !

" درست است که این حاکم فاسد است ، درست است که در همین عالی قاپو خانه هائی می بینیم که مثل خانه های خلیفه بغداد کلکسیون چنگ و آلات موسیقی و مشروبات دارد ، درست است که سلطان صفوی اصفهان مثل خلیفه عباسی بغداد اهل همه فرقه هست ، اما این مانع از این نمی شود که جامعه و وجدان شیعی نتواند نظام استبدادی و فساد اخلاقی او را تحمل کند . وقتی می بیند يك روحانی بزرگ و عالم بزرگ و باتقوی و نابغه شیعی مثل شیخ بهائی که از مفاخر علمی ماست ، با او همکار است و همراه است ، تود مذهب می پذیرد و تحمل می کند ! چرا ؟ زیرا درست است که این حاکم مثل خلفا زندگی می کند ، مثل خلفا حکومت می کند ، اما ، حب علی در دل دارد ، و انتقام حسین را دارد می گیرد ، (البته از فلان بقال و عطارسنی) و این همه چیز را توجیه می کند ! برای چه ؟ برای اینکه روایت است ! روایت از خود خدا ، حدیث قدسی ، و الآن هم منتشر می شود که : " محبّ علی در بهشت است و لو عاصی بر من باشد ، و مبغض علی در دوزخ و لو مطیع من باشد " (۱) . خوب ، این حاکم شیعی که عاصی بر خدا است چون ، محب علی است ، مبری است و به بهشت میرود ، پس دو تاد سنگاه درست می شود ، یکی دستگاه خدا ، یکی دستگاه علی ، نه تنهاد و تا است ، بلکه با هم رقابت هم دارند ، نه تنهارقابت دارند ، بلکه علی برده و خدا باخته ! تمام آن - ترازو و قیامت و عدل ، همه هیچ ! حبّ علی مثل يك مایع اسیدی

۱- نقل از کتاب " دفاع از حسین شهید " در رد " شهید جاوید " آقای صالحی و شخص

اینجانب ، منسوب به آقای انصاری قمی .

همه گناهها و پلیدی هارامی خورد و می برد ، و حتی از این بالا تر ، مگر می بینیم که گناه می کند و آلوده است ، خیانت می کند ؟ اما اصلی در قرآن هست که " یبدّل اللّٰه سیّئاتهم حسنات " یعنی کسانی که ولایت مولی علی را داشته باشند " سیّئات " و بدی هاشان تبدیل می شود به " حسنات " و خوبی ها ! بنابراین محبّ علی اگر آدم زرنگی باشد باید شب و روز از پلیدی و خیانت و گناه غفلت نکند ، هر چه می تواند " سیّئات " اندوخته کند برای آخرتش ، تا مایه های بیشتر جمع کند ، برای تبدیل به " حسنات " شدن !

از اینجا می بینیم دارد وضع سوامی شود ، یک چیز تازه ای دارد بوجود می آید ، بنام " تشیع صفوی " ، از اینجا همه چیز فرق کرد ، حرفها تازه است ، توجهات تازه است ، شخصیتها تازه نیست ، باز علی است ، باز همان محبت علی است ، باز همان ولایت است ، همان چیزهایی که از زمان خود پیغمبر بود ، همان اصول و عقاید ، اما یک جور دیگری شده ! اصلاً یک وضع دیگری پدید آمده که ، بکلی ضد چیزهای قبلی است ، ولی در همین حال همان قالبها و شخصیتها هم حفظ شده ، مشکل است از همدیگر باز شناخت و مشکل فهمیدن و تشخیص دادن از همین جا است .

بهر حال می بینیم که " تا تشیع وجود دارد ، مثلاً علی ، که تمام اثر و ارزش اصلی اش در زندگی انسان این است که شناخت او وسیله شناخت خدا می شود ، حب علی که دل را به عشق خدا می کشد و ولایت علی که گناهان انسان را در همین زندگی در عمل و روح می کشد ، و " حسنات " را جانشین " سیّئات " می کند یعنی : یک پول پرست خائن ، رباخوار متعلق اگر ولایت درست علی را بفهمد و در دل و روحش و عقلش جا دهد ، بجای خیانت به خدمت کشیده —

می‌شود و به جای تعلق به استقلال روح و شخصیت و شهامت و بجای رباخواه^{ری} مثل علی، بتولید و کارمن‌پرد ازد و رنج می‌کشد و خدمت به خلق می‌کند، در تشیع صفوی همین علی در برابر خدا قرار می‌گیرد، شریک خدا می‌شود، در خلقت زمین و آسمان و انسان‌ها دخالت می‌کند، و محبتش ممکن است بقدری در دل یک شیفته شدید باشد که او را بهشتی کند، در عین حال که همین آدم، عاصی بر خدا هم باشد، و ولایتش هم در پیروانش خیانت را از بین نمی‌برد، چراکه، به تعبیر آنها، خیانت "سینات" به خدمت "حسنات" تبدیل خواهد شد و خیانت در نامه اعمالش در قیامت، خدمت نوشته می‌شود!!

بهر حال دوات تشیع وجود دارد: تشیع حب و بغض احساسی یا —

"تشیع صفوی"، و دیگری تشیع منطق و تحلیل و آگاهی و شناخت، یا "تشیع علوی" .

یک تبدیل بزرگ دیگر!

همانطور که تشیع از "حرکت" تبدیل به "انستیتوسیون و نظام"

می‌شود، و احساس شیعی از شناخت یک مکتب آگاهانه فکری تبدیل به یک احساس "حب و بغض" نسبت به اشخاص تاریخی می‌شود، همانطور هم در آن دوره، "عالم" بیشتر به "روحانی" تبدیل می‌شود!

در اسلام و بخصوص در تشیع از همه قوی تر روشن تر شخصیت‌ها^ی

مذهبی مان را عالم می‌گوئیم، الان هم، این اصطلاح هنوز هست. مثلاً وقتی می‌گوئیم: "علماء راد عوت بکنیم"، "علماء، این جور گفتند"، مقصود روحانیون مذهبی هستند، یعنی، مقصود شخصیت‌های دینی هستند، اصطلاح اسلامی و شیعی برای مقام دانشمند دینی عالم است و اصطلاح مسیحی

روحانی است ، روحانی کسی است که آد مباحد است آد م با تقوی است ، آد م پاکی است ، عادت می کند ، نفسش خوب است ، قدمش سبک است ، آد م دستش راکه میبوسد ، دلش روشن میشود ، نور از چهره اش ساطع است و ، حالاً نمی فهمد اشکال ندارد ، مهم نیست که شعور در او نیست ، روح در او هست ، روح به شعور مربوط نیست و روح دارد ، روح القدس در او حلول کرده !

روح القدس يك قسمتش ایدجاست ، این تقدس است و کسی که این روح در او حلول کرده مقدس است ، اما در تشیع درصد اسلام و بعد در طول تاریخ و الان هم در ذمه اندیشند شیعی "عالم مذهبی" وجود داشته و دارد .

عالم دینی یعنی آن کسی که مذهب را می شناسد ، متخصص دینی است ، تحصیلات و تحقیقات دینی کرده است ، و به روح و هدف و روابط و قوانین آن آشناست ، همانطور که متخصص قلب ، عالم متخصص زمین شناسی و عالم متخصص فلسفه داریم ، يك عالم دین هم ، متخصص دین شناسی و اسلام شناسی است ، فقیه هم بهمین معنی است ، اینکه قرآن دستور می دهد : " لیفقهوا فی الدین " ، (فقه بمعنی علم است) یعنی " در دین عمیقانه بپندیشید و آنرا آگاهانه و درست بشناسید " ! در ایدجا مورد خطاب همه هستند ، که دین را بشناسید نه اینکه احکام حقوقی و قوانین علمی دین را فراگیرید ! فقه یعنی اسلام شناسی ، و اینکه اصطلاح فقه را به احصار علم احکام و شناخت حلال و حرام د ، آورده اند يك معنی تازه ای است کم کم در کنار "عالم شیعی" شخصیتی بوجود می آید که عالم شیعی نیست ! وقتی درباره اصول تشیع از اومی پرسیم بلد نیست ، وقتی درباره شخصیت و

و افکار روزندگی ائمه سوال می کنیم نمی داند ، می گوئیم از فلسفه اسلامی بگو ،
می گوید فلسفه با شرع نمی خواند ، می گوئیم از عرفان بگو ، می گوید برخلاف مکتب
اهل بیت است ، می گوئیم مکتب اهل بیت چیست ؟ می گوید از حقایق و اسرار
قرآن است ! از او خواهش می کنیم یک درس تفسیر قرآنی بر اساس مکتب اهل
بیت شروع بفرمائید ، بالحن تحقیر آمیزی می فرمایند : این کار آقایان "فضلا"
استه یک مقام بزرگ روحانی برایش تفسیر سرشکستگی است ، سبک می شود ،
مگر دیدید فلان حضرت مستطاب . . . تفسیری شروع کرده بودند و چند جلد کتاب
را هم چاپ فرموده بودند ، بعد که به مقام بزرگ روحانیت ارتقاء پیدا کردند
قرآن را گذاشتند کنار و بهاله تفسیرشان قطع شد ! از ایشان سؤال شده
بود که چرا دیگر افاضه نمی فرمائید و تفسیرتان را که تفسیر بسیار خوب و مفیدی
بود و برای همه کسانی که می خواهند قرآن را عالمانه بشناسند بکار می آید ناگهان
ترک کردید ؟ جواب مرحمت فرموده بودند (بالحنی حاکمی از درد دل و —
نا راحتی آقا از اوضاع محیط و طرز فکر روحانیون) که : " ای آقا ! شما که متوجه
هستید ما چه گرفتاری ما داریم ! حوزه علمی ما چه جور طرز فکری دارد ، میدانی
که تفسیر را جز " علم " نمی دانند ، در شمار " فضل " می شمارند ، به وجهه
علمی و شخصیت عظمی صدمه می خورد ، این است که از وقتی به مقام رسمی
روحانیت دین رسیده ام (و مردم باید دیدنشان را رسماً از من بگیرند) تحقیق
و تفسیر قرآن را دیگر کنار گذاشتم همین را وسیله می کردند برای کوچک نمودن
و صدمه زدن به موقعیت فعلی من ، بله ، دیدم برای شخصیت دینی و
موقعیت رسمی روحانی جدیدم تفسیر قرآن دیگر مصلحت نیست ، ولش کردم . . ."
می پرسم گاهگاهی با مردم سخن بگوئید ، حقایق اسلام را برایشان مطرح

بفرمائید ، روشنشان کنید "بالحن آمیخته به گله و بی توقعی و ناراحتی از این
تحقیر که حالی ازین است که گوی مقام بلند آقارا شناخته ای" وضع "آقا را و
"قدر" آقارا متوجه نیستی و پاهستی و خواسته ای موقعیت آقارا پائین بیاوری
می گوید : بسیار خوب ، حالا بعد از یک عمر توی حوزه بودن ، آقا ما را سوار منبر
می کند ! آقا ما در رشته منبریستیم ، وعظ و تبلیغ کار آقا یان مبلغین و وعاظ و اهل
روضه و آواز است ، شما مثل اینکه حدود اشخاص رایانمی شناسید و بارعایت
نمی فرمائید منبر کار اشخاص متفرقه ای است در خارج از حوزه ، اشخاصی که
دهن گرمی دارند و نیم دانگ صدائی و ذوقی و همنراداره مجلسی و نیمچه
سوادى برای نقل اخبار و کلمات معصومین علیهم السلام و شعروثر و سخنان
بزرگان و نکته های اخلاقی و پند و اندرز توجه دادن مردم عوام به آخرت و
ووظایف شرعی و ذکر مصیبت و غیره . البته این در حد خودش خدمتی است
و بر ما است که آقایی را که در این "صف" مشغول اند تشویق و تأیید و اداره
کنیم"

می گوئیم : معذرت می خواهیم که مابه این حدود و ثغور داخلی و
وسلسله مراتب خاص وارد نیستیم و فقط بر اساس آنچه از صدر اسلام
می شناسیم و نیز به اقتضای نیازی که ما و نسل ما و زمان ما به شناختن اسلام
دارد حرف می زنیم و پیشنهاد می کنیم و می خواهیم و آن وقت موجب اسائمه
ادب به ساحت والا و مقدس سرکار می شود و بدون اینکه قصد اهانتی داشته
باشیم از محضر مبارک می خواهیم که مثلاً به تحقیق و تفسیر سخن خدا بپردازیم و از
آن بدتره بر منبری خمبر و علی بنشینید . چون می دانید که این اسائه ادب —
معلول جهل مابه شخصیت و موقعیت دینی و روحانی امثال سرکار است خواهید

بخشید حالا لطفی بفرمائید و چون هزاران کتاب درباره شخصیت‌های تاریخی، فلاسفه، دانشمندان، سلاطین، رهبران سیاسی و نظامی، هنرمندان، شعرونقاشی و موسیقی و رقص و سینما و تئاتر و اپرا و... حتی ده‌ها آثار برجسته تحقیقی خوش‌بیمان و موثر علمی درباره ادیان و پیامبران مذاهب چین و هند و ایران و کفرودین و شرک و توحید تصنیف یا ترجمه شده و در دسترس همه است و درباره اسلام شناسی، مبانی اعتقادی مکتب تشیع و سیره پیغمبر شما اثری منتشر بفرمائید، یک شرح حال دقیق از حضرت علی، یک ترجمه از نهج البلاغه، یک شرح حال و تحلیل درستی از امام حسین و نهضت کربلا، اقلاً چهار صفحه نوشته‌ای که مردم بدانند فاطمه زهرا کی بود، زینب بزرگ چه کرد و چه زندگی و سربوشتی داشت، یک متنی که مردم بخوانند و بفهمند که این همه که ما می‌گوئیم "اهل بیت" و "مکتب اهل بیت" یعنی چه؟ این همه که ما به دوازده امام تکیه داریم و ایمان و عشق، لا اقل هر کدام رابه تفکیک مختصراً بشناسیم و بدانیم چه کردند و چه گفتند و شخصیت حقیقی ایشان چگونه است و در چه محیطی و عصری زیستند و چه رسالتی و امامتی داشتند به همین اندازه که چهره‌شان برای ما روشن شود و مثل حال در انبوه مدح و منقبت و ابـراز احساسات و تعریف و تمجیدهای تو خالی و بیفایده و تکراری، محو و مجهول و ناشناس نمانند، آثار تحقیقی و تحلیلی و مشروح و مستدل، هیچ، اقلاً یک کتاب لغت کوچک بنویسید و اصطلاحات رایج مذاهب ما را که هر کدام به عبار عقیده‌ای را در بردارند معنی و تفسیر کنید تا بدانیم امامت، وصایت، عصمت، قضا، قدر، نفویض، توکل، ولایت، شفاعت، تقیه، اجتهاد، تقلید،

انتظار، غیبت، نیابت، اصول، فقه، حکمت، درایت، توحید، شرک، وحی، نبوت، رسالت، کتاب، میزان، قسط، امی، امت، معاد، صبر، جهاد، اهل کتاب، جزیه، انفال، کنز، خمس، مالکیت، مفتوح العنوه، ۰۰۰ و امثال این کلماتی که معنی هر کدام معنی عقاید و وظایف ما است بطور دقیق و مستند و علمی چیست؟ یک تاریخی از اسلام، سرگذشتی از این تشیع خونین سراپا جهاد و اجتهاد و مبارزه و شکنجه و حق پرستی و حق پرستان بوده است، یک سلسله آثاری در معرفی دست پروردگان بزرگ اسلام، تصویری از چهره های مجهول ابوذر ها و سلمان ها و عمارها، که این مردم، به لطف و زحمات شما، امروز چارلی چاپلین را از همه آنان بهتر می شناسند و درباره اش بیشتر خوانده اند، بنویسید، که تمام سال را مرد مها این اسمها را تکرار می کنند و شب و روز برایشان اشک می ریزند و صلوات می فرستند و مجلس و منبر و کرامات و معجزات و شعر و مدح و منقبت و حال آنکه یک کلمه درباره شان نمی دانند چون یک خط درباره شان ننوشته اید، یک کتاب درباره هیچکدامشان نیست که اگر هست یا ترجمه ای از اروپائی ها است و یا محققان اهل تسنن که هیچکدامشان را شما قبول ندارید و یا نوشته اشخاصی " فاقد صلاحیتی از قبیل علی شریعتی فرنگی مآب است که پول دولت را می نگیرد و برای دین کار می کنند، شما بنویسید که پول دین را می گیرید... شما صلاحیتش را دارید که : " اهل البیت " هستید و " اهل البیت اداری بما فی البیت " !

می بینی در جواب همه این " عرایض " فرمایش می فرمایند که : " عجب ! نظریات مخصوصی ! داری، توهم مثل اینکه به حسینیه ارشاد رفت و آمد

داری، که ازین جور حرفهای بود ارمی زنی و برای ما تننیف معلوم می کنی، آقا جان
تو مقلدی یا مجتهد؟ اگر مجتهدی کوا اجازه ات؟ تود کتر و مهندس و متخصص
تاریخ و تمدن و علم الاجتماع و اقتصاد و فلسفه و این جور چیزها هستی، پس
جاهلی، اگر هم مقلدی که رساله مقلدت را بگیر و "مسائل" را بخوان و طبق
آن عمل کن و فضولی هم مکن، جاهل را بر عالم بحثی نیست، وانگهی آقا
باز پرت افتاده ای و شان اشخاص را رعایت نمی کنی، این مسائل متفرقه از
قبیل تفسیر و تاریخ و رجال و سیره و لغت و شرح حال ائمه و اصحاب و غیره را
باید از اشخاص متفرقه و فضالی "فن" "ممبر و قلم و" "صنف" و عاظ و مصنفین
و مترجمین و متکلمین و محدثین و امثالهم خواست، این ها مربوط به فضل است
جامع، نه علم (۱)

معمولاً این طرز حرف زدن ویژه فقها است (فقیه بمعنی اصطلاحی
متأخرش) یعنی این ها کسانی هستند که غالباً فقط دانستن احکام علیه
یعنی قوانین و حقوق خاص مذهب را علم می نامند و اصل دین ورشته های
دیگر از جمله، دانستن عقاید و افکار دینی، یعنی مبانی منطقی و اصول
اعتقادی خاص مذهب را فضل و فرع، یعنی مطالعات فوق برنامه ای که

۱- مثلاً یک طبیب متخصص علم طب است، فیزیولوژی، تشریح، خون شناسی
شناخت بیماری ها و علامت شناسی بیماری ها... برایش جز "علم محسوب
می شود، اما اگر نقاشی هم بلد بود، رانندگی هم می کرد و یازیبائی اندام هم
تمرین می نمود، اینها برای او فضل بشمار می رود یعنی زیاده هائی که
دانستنش "فضل" است اما دانستنش نقص نیست زیرا به "علم اوربطنی" نداد

دالستش خوب است ، اما پرداختن به آن ها کسرشان فقیه معتبر است !
(نمی توانم از شدت تعجبی آمیخته با تأثر خود داری کنم که چه عواملی
موجب شد که دین را وطم دین را به بحث از فروع علی (استنباطات فقهی)
منحصر سازند و اصل کنند و وجهه عقلی و فکری و استدلالی آن را که موجب
آگاهی مردم و شناخت مذہب می شود و اصول دین است فرعی تلقی نمایند و به
حاشیه بپردازند و بعد هم عملاً تعطیل کنند و به اشخاص متفرقه بسپارند و در نتیجه
مذہب تبدیل بشود به یک سلسله اعمال و احکامی که ناآگاهانه و تقلیدی و
تعبدی و فاقد فلسفه و روح و معنی و هدف انجام می دهند و مثلاً در موقعیکه
مسأله " زن " به این شکل مطرح است و بحث از حقوق انسانی و اجتماعی و قضائی
و نقش جدیدش در جامعه و مسأله آزادی و جنسیت و خانواده و ازدواج و —
روابطش با مرد به صورت انقلابی یا الحرافی و بهر حال اساسی و جدی عنوان
شده است ، بهترین نبوغ های علمی و آخرین تحقیقات مراکز رسمی دینی ما ،
غیر از فرق میان خون حیض با خون نفاس و احکام هر یک و یا جواز عدم جـسـواز
پوشاندن " وجه و کفین " و موارد لزوم یا عدم لزوم استجازه از شوهر برای خارج
شدن از منزل و امثال این مسائل یکدو باخت ثابت ، حرف دیگری مطرح نمیکنند
و در عمل ، دفاع از پایگاه " زن مسلمان " را به عهده مجله " زن روز " وامی —
گذارند !

اما آنچه می خواهم بگویم این است که نوعی جدید و تپیی تازه در میان گروه
علمای اسلامی پدید آمده اند که فقیه هم نیستند اما مثل همین فقها حرف می زنند ،
یعنی حرف می زنند ، که در رشته مبرهن نیستند ، نمی نویسند ، که اهل تصنیف و

تالیف و ترجمه نیستند ، قرآن و سیره تعلیم نمی دهند زیرا که کار تفسیر نمی کنند ، صدر اسلام نهضت اسلام را همیشه اسناد زیرا که سیره پیغمبر و شرح حال ائمه و اصحاب را نمی دانند زیرا که این چیزها مربوط به تاریخ است به علوم دینی مربوط نیست ، ^{حادث} اعتقادی و استدلالی اصول فکری اسلام و تشیع را نمی شناسند زیرا که این رشته علوم نقلی و ویژه متکلم و فلسفه خوان و اهل جدل ! سخنان پیغمبر و علی و افکار و اقوال ائمه را تحقیق و

تدوین و نقل نمی کنند زیرا که کار محدث است و رشته علوم نقلی ، اتفاقاً فقیه و مجتهد رشته فقه هم نیستند و اهل فتوی و صاحب رساله عملیه هم نیستند ، خلا آقا مفسر قرآن نیست ، محدث نیست ، متکلم نیست ، فقیه نیست ، فیلسوف نیست ، عارف نیست ، خطیب نیست ، مدرس نیست ، تاریخ اسلام را نمی داند ، اقتصاد اسلام را نمی داند ، پیشوایان اسلام را نمی شناسد ، تمام عمر دست به قلم برده ، هیچ وقت زبان به سخن نگشود ، يك نفر يك كلمه حرف تازه یا کهنه ای در باره اصل یا فرع اسلام از او نشنیده ، هیچکس هم از او توقع هیچ چیز ندارد ، خود بخود این سؤال پیش می آید که : پس آقا چکاره است ؟
آقا " روحانی " است ! ؟

یعنی چه ؟ مصرفش چیست ؟ متفکر اسلامی است ؟ نه ، عالم است ؟ اسلامی است ؟ نه ، سخنران اسلامی است ؟ نه ، نویسنده یا مترجم اسلامی است ؟ نه ، پس چیست ؟ ایشان يك پارچه " نور " است ! " مقدس " است ! " شخصیت دینی " است ، " آبروی دین " است ، وجودش تو این محل ، تو این شهر ، در این همسایگی ما مایه " برکت " است ، نمی بینی چه صفاتی دارد ؟ چه صورت نورانی بی ؟ ریحانیت از چهره اش می بارد و وقتی

چشم آدم به جمال مبارکش می افتد قلبش روشن می شود اصلا تو این دنیا مثل اینکه نیست ، با این زندگی و این مردم مثل اینکه سروکاری ندارد ، تو عالم دیگری است ، چیزهای دنیائی را اصلا نمیشناسد ، نشنیده ای یکی از مرید هاش که برایش می میرد و خاك لعینش را به چشم تراخمی بچسباندش میریزد از " آقا " پرسیده بود برای تعیین اوقات سحوری و افطار و مواقیت نمازهای یومیّه آیا نظر مبارك در باره ساعت چیست ؟ جایز است ؟

آقا با عصبانیت و تعجب از بیسوادی این مردم و ناراحتی از این جور سؤالهای عامیانه میفرمایند : " آقا حواست کجاست ؟ خود حضرت رسول هم نمیداند ، فقط ذات احدیت است که از ساعت خبر دارد و تعیین وقت ساعت در دست خودش است ، برو از خودش بپرس مو من " • از وقتی این قضیه را شنیدم و فهمیدم آقا ساعت را بمعنی قیامت گرفته و اصلاحتی منوجه نشده که در دنیا وسیله ای باین اسم درست شده ، من ارادتم به آقا دو صد چندان که بود ، شد ، این جورورها باید تو این ظلمات دنیای سیاه ما باشند اگر نه سنگ روی سنگ بند نمی آید ، بخاطر چند وجود نازبین مثل همین ها است که خدا آسمان را بالای سرما و زمین را زیر پای ما نگهداشته و از عذاب مادر برابر اینهمه گناهانمان بخاطر آنها چشم پوشیده ، اگر نه

باید زمین ما را مثل عاد و ثمود کن فیکون کند • او آیت خدا است ، حجت اسلام است ، از اولیاء اللہ است ، یکپارچه قدس است ، اهل تقوی است ، متبرک ، اهل آخرت است ، شخصیت الهی و بزرگ و محترم و موجه و مقدس و مبارک و مستطاب و عظمی و . . . " (و دیگر کلمات گنده اما پوچ) •

مرید آقا یک بچه دانشجوی فضولی دارد که سر به سر باهاش می گذارد و می پرسد : بابا ، آقا رشته تخصصی شان چیست ؟ تحصیلاتشان تا کجا است ؟ الان برای اسلام دارند چه خدمتی جز نماز جماعت انجام می دهند ؟ آقا کدام طلبه ای را تعلیم داده اند ؟ کجا سخنرانی میکنند ؟ ممکن است چند تا از آثاری که آقا درباره اسلام یا تشیع یا قرآن یا زندگی پیغمبر و ائمه نوشته اند بدی من بخوانم و روشن بشوم ؟ مرا میبری پیش آقا که به سئوالاتم راجع به خدا و مذهب و مسأله امامت و انتظار مهدی جواب بد و روشنم کند ؟ من هیچی ، تو در این بیست سی سالی که مرید مداوم آقا بوده ای از اوچی یاد گرفته ای ؟ چه شناخت شعوری تازه درباره دین و مذهب به تو آموخته یا می آموزد ؟

می دانم توبه او چه ها داده ای اما نمیدانم در عوض از او چه گرفته ای ؟ می دانی که آقا اصلاً سواد فارسی ندارد اما مطمئنم که سواد عربی دارد و

می تواند قرآن را بفهمد و نهج البلاغه را بخواند و کتب دینی را مطالعه کند؟ و پدر جوابش فقط " اوقات تلخی " است و بدو بیراه و اظهاریا س از سستی ایمان پسرش و فحش به زمان و جهان و علم و تمدن و اروپا، و همه نویسندگان و دانشمندان و متفکران و استادان که همه شان لا مذهب اند و بچه او را از دین دور کرده اند؛ «آخر بچه!» تو خیال میکنی آقا هم باید دیپلم و لیسانس داشته باشد؟ هی می گی سواد آقا سواد آقا؟ مگر همه اش سواد است؛ بچه جان دین مثل دانشگاه نیست که همه اش سواد باشد یا بیسوادی •

سواد تو کتابها پر است، روحانیت چیز دیگری است، هی می پرسسی فلسفه احکام دینی را آقامی داد؟ علت حکم و هدف از این حکم دینی را آقا چه میگوید؟ بچه جان احکام دینی فلسفه و هدف ندارد، تازه این چیزها را باید از علمایی که در رشته علوم دینی مجتهد و حکیم و مفسر و مبلغ و غیره اند پرسید، دین همه اش که اینها نیست، آقا مرد خدا است، يك شخصیت روحانی است، يك تکه نور ایمان است؛ وقتی نزد یکش میروی مثل اینکه برق می گیری، تمام تنت می لرزد، دستش را می بوسی بسرق نوری در دل و روح سیاحت می دود، پیغمبر هم سواد نداشت، مگر همه اش سواد است؟ یا مگر، همه اش باید پیش شخصیت دینی که می روی چیزی یاد بگیری؟ زیارت روحانی ثواب دارد، خدمت به صلحا و اولیاء •

خدا از خیره آخرت می شود ، شناختن و فهمیدن و شایستگی و کمال و تربیت فکرو روح و علم پیدا کردن به خدا و قرآن و زندگی پیغمبر و امام و تاریخ اسلام و اینها مال طلاب و اهل علم است ، ما باید کاری کنیم که گناها نماند و نیک شود و ثوابها مانده سنگین ، اعمال دینی و عبادت و زیارت که کردی چه معنیش را بفهمی چه نفهمی اجرش را می ببری ، از آتش جهنم نجات پیدا می کنی و بهشت روزیت می شود ، — شایستگیش را هم نداشته شفاعت می کنند ، همین آقا آنجا دست تو را می گیرد و با خودش روی پل صراط می برد ، به آبروی او نمی آید تو را از دست او بگیرند و از روی پل بپندازند توی آتش ، جوری که تو دین را می فهمی فقط فهمیده ، ما و باشعورها و آنها یی که می دانند و می شناسند به بهشت می روند در صورتیکه ، برعکس ، حدیث است که : " اکثریت اهل بهشت آدم های ابله هستند " ^۱ این است پدیده تازه در اسلام : روحانیت ^۱ و تیپ جدیدی بنام : — روحانی ، و رابطه ^۲ نوظهوری : بنام مرید و مرادی ^۱ تقلید فکری ، آنها هم از شخصیت هایی که ارزششان اساساً به فکر نیست ^۱ این تیپ ها کم زیاد شدند و مورد تشویق قرار گرفتند ، رسمی شدند ، تایید شدند ، قدرت ها عملاً این روحانیون را در کنار طمای شیعی تقویت کردند و توده عامی هم طبعاً راحت تر با این ها کنار می آمدند زیرا اینها اصولاً قدرت و استعداد عوامگیری شان بیشتر از نیک تیپ دانشمند متفکر است . داستان این عالم و روحانی داستان همان ملای ده است که سید خواب نمای نظر کرده بود و خوش قدم و نذرش رد خور نداشته اما ، هیچ سواد نداشته ، اتفاقاً مردی عالم بآن ده وارد شد . ملای ده که وضع

۱- ان اکثر اهل الجنة البلهاء .

خود را در خطر دید با او بر قابت برخاست ، و به مردم گفت : این بیسواد است
و به دروغ دعوی سواد می کند ، اگر باورند ارید هم اکنون امتحانش می کنیم ،
آنگاه قلم و کاغذی بدست او داد و گفت بنویس " ما ر " مرد عالم قلم و کاغذ
را گرفت و لفظ مار را نوشت ، روحانی ده کاغذ را از دست او گرفت و به د هاتیها
نشان داد ، و گفت : ببینید ! اینکه او نوشته که مار نیست ! این مورچه است !
سپس گفت : اکنون من می نویسم و قضاوت را بخودتان وامی گذارم ، آنگاه
عکس ماری روی کاغذ نقش کرد ، و گفت : حالا خودتان انصاف بد هید و ببینید
آچه او نوشته است ما راست یا آنچه من نوشته ام ؟ د هاتیها طبعاً حق را به
« روحانی بیسواد » دادند ، و «عالم» بیچاره را به خواری ازده راندند !

این تیپ بیسواد ، خود بخود نفوذش در توده عوام بیشتر
است ، زیرا روحانی تحصیل نکرده و سواد نیاموخته ، همپا توده عوام تفاهم
بیشتر دارد ، و هم روی آنها بیشتر کار کرده ، این ، غیر از عالمی است که
تمام عمرش را روی روایت وحدیث و کلام و قرآن و نهج البلاغه صرف کرده ،
او اصلاً اعتبار باین مسائل ندارد ، اصلاً تجربه اش را هم ندارد ، یک چیز
می گوید ، یک حقیقتی را تقریر می کند و همه عوام را از پیرامون خود می راند ،
باین ترتیب شخصیت هائی که در حقیقت عالم شیعی بودند کم کم ضعیف تر
شدند و شخصیت هائی در کنارشان بنام روحانی شیعی و در میان شان تقویت
شدند ، بطوری که از عصر صفویه ، هم عالم شیعی داریم وهم روحانی
شیعی ، گرچه امروز این دو اصطلاح خلط شده و کلمه روحانی تعمیم
یافته ، و ما بعالم بزرگ شیعی روحانی هم می گوئیم ، و به روحانی شیعی

هم عالم می‌گوئیم اما؛ این دو تا مفهوم را با این معنی که من گفتم در ذهن
از هم سوا بفرمائید، زیرا در اسلام و تشیع ما "عالم" داریم که رابطه
او با مردم رابطه عالم و شاگرد، متخصص و غیرمتخصص و روشنفکر و توده است.
اما "روحانی" اصطلاح مسیحیت است و تیپ آن تیپ برهمنان، مغان،
کشیشان، موبدان، خام هاورهبانان... در مذاهب دیگر که مقاماتی
ارشی یا ذاتی بودند و مثل اشراف دارای خصوصیات نژادی و موروثی
و امتیازات و حقوق طبقاتی و انحصاری، به شایستگی فردی و علم ربطی
نداشت و رابطه شان با مردم از نوع اشراف و نجیب زادگان و توده بی‌تبار
و پست، یاسید و ناسید، "روحانی" و "جسمانی" بود و بصورت —
"تعلیم" بلکه "ارادت" و نه "تقلید فنی" بلکه "تقلید فکری"...

روحانی و عالم شیعی از کنار مردم برخاست و در کنار سلطان
صفوی نشست، "تشیع مردمی" تبدیل شد به "تشیع دولتی"، بعد
تشیع بد و قسم منقسم شد! یکی تشیع علوی که از آغاز اسلام بود، و هنوز
هم خوشبختانه هست، و یکی تشیع صفوی که تا آن تاریخ نبود و با تحریف
و مسخ تشیع علوی به وجود آمد و هنوز هم متأسفانه هست.

این است که مذهب عوض شد بدون اینکه جامعه احساس
کند، از درون تغییر یافت و کسی متوجه نشد که مذهب تازه ای جانشین
مذهب قدیم شد و این است که می‌بینیم هنوز هم، پس از چهار قرن، این
اصطلاح به گوشها سنگینی می‌کند، و برخی این عنوان را که برای سخنرانی
انتخاب کرده ام با بیگانگی و کنجکاوی گوش می‌دهند، و بعضی با
بدبینی و عصبانیت تلقی می‌نمایند

تشیع صفوی ، برخی انتقاد کرده اند که بسیاری از مسائل انحرافی پی
پیش از صفویه ۱ که بنام تشیع صفوی طرح می‌کنی و یا روایاتی که معتقدی
روایات منقول از طریق امامت صفوی است ، در کتبی نقل
شده و از طریق کسانی که بر صفویه مقدم اند ، چنانکه خود من در بیان عقاید
تشیع صفوی به منابع پیش از صفویه استناد می‌کنم. فکرمی کردم احتیاج به چنین
توضیحی نداشته باشد که به اصطلاح ادبا ، در تسمیه ، حکم بر اقلیت است ،
وقتی یک پدیده ای را می‌خواهیم به صفتی ^{بخوانیم} که معرف آن باشد ، بیشک صفتی
از صفات او را انتخاب می‌کنیم که شاخصه بارز و صفت مشخص آن است و این یک
امر بدیهی و معمول است. مثلاً وقتی می‌گوئیم : " شیعه جعفری " یا
" مذهب جعفری " ، امام جعفر صادق آغاز کننده این مذهب نیست ،
بلکه وی مشخص کننده مذهب است که آنرا از مذهب مالکی و حبشی و حنفی و
شافعی و نیز از شیعه اسمعیلی و زیدی و کیمسانی جدا می‌کند ، و گرنه اصول
اعتقادی و عملی تشیع جعفری را پیش از امام جعفر صادق می‌بینیم ، در قرآن ،
در سنت ، در اهل بیت ، در همه ائمه پیش از امام جعفر صادق ^ی . اینکه جعفر
را صفت مشخص این مذهب قرار داده ایم به خاطر آن است که وی ، در مجالی
که از نظر سیاسی یافته بود (اواخر بنی امیه و ضعف و پیریشانی رژیم و اوایل
بنی عباس و کمی فشار بر علوی ها) و نیز در بحبوحه طرح مسائل فقهی و کلامی
و تفسیری و ایجاد مکاتب اعتقادی و فلسفی و حقوقی و رشد علم و ورود فرهنگهای
بیگانه به اسلام ، توانست ، مسجد مدینه را که از کشمکش های سیاسی دور
افتاده بود و مرکز قدرت و فعالیت به شام و عراق منتقل شده بود ، مرکز علمی

تدریس و تعلیم فقه اهل بیت کند و چهار هزار شاگرد — که سپاه دین الهی بود و مدافعان "ولایت علوی" — در این مکتب تربیت نماید و مکتب تشیع امامیه را شکلی تدوین شده دهد، و این است که اورا حتی "موسس مذهب" یا "رئیس مذهب" شیعه می خوانیم و مقصودمان از شیعه، شیعه علوی است. • چنین کاری — بلا تشبیه! — در تشیع کاذب که درست عکس برگردان تشیع امام صادق است، در عصر صفویه صورت گرفت به همدستی قدرت سیاسی — نظامی صفویه و روحانیت وابسته، یعنی تشیع کاذب را — که تشیع شرك، خرافه و تفرقه است — برانگاره ظاهری تشیع صادق — که تشیع توحید، حقیقت و وحدت است — نظام صفوی تدوین کرد، رسمیت بخشید روی کار آورد و بر جامعه مسلط کرد و چهار هزار شاگرد! — که سپاه دین شاه عباس بودند و توجیه کنندگان "ولایت صفویه" — بر این اساس تربیت کرد و چون قدرت حاکم دست این نظام بود، تربیت شدگان روحانیت حاکم را، — بجای وارثان علوم اهل بیت و آموزش یافتگان مدرسه امام صادق، به میان توده فرستادند و در نتیجه، علمای شیعه علوی و آموزگاران راستین مذهب جعفری خلع سلاح شدند و با چنین حيله ماهرانه ای، کم کم از متن جامعه کنار رفتند و رابطه فکری شان با مردم قطع شد و نتها ماندند وضعیف و محروم و حاشیه نشین زمان و زندگی! و مدار شریعت و حکومت دین و مرجعیت علمی فرمگ و فتوی به دست مقامات رسمی روحانی افتاد که در هر شهری، از طرف رژیم صفوی دست نشانده بودند و به تقلید کلیسای مسیحی، روحانیت شیعی سلسله مراتب اداری و مرکزیت رسمی و وابستگی دولتی و مقامات و مراتب و مشاغل

وعناوین والقباب خاص پدید آورد ، مثلاً درهرشهری که یک حاکم می فرستاد نسنه یک " امام جمعه " هم تعیین می کردند که هم دین مردم رسماً دست او بود وهم حاکم رامی پائید و غیراز حاکم وامام ، یک " خطیب " هم رسماً نصب می کردند که هم کار تبلیغات دولتی را انجام می داد وهم امام رامی پائید !

و در مرکز ، شخصیت های بزرگ روحانیت وابسته ، از نفقه دستگاه ولایت ظلمه ، کتاب دراثبات ولایت وروبر ظلمه اهل بیت وانکار رژیم های فاسد وجائر و اشرافی وعیاش خلافت می نوشتند ! و در زیر این شعارهای مقدس ومؤثر ، به جمع آوری عناصر پراکنده تشیع کاذب وتدوین آن بصورت یک مذهب ومکتب مشخص وحساب شده و رسمیت آن در جامعه وتعلیم وتبلیغ آن در میان توده می پرداختند وآچه رادرمركز ساخته وپرداخته می شد ، از طریق حاکم شرع ، امام جمعه ، خطیب ، درویش ، تعزیه گردان ، شبیه خوان وشاعرومداح وروضه خوان وغیره درسراسر کشور پخش می کردند و بنام مکتب اهل بیت ومنقبت علی وفضائل اهل بیت به خورد خلق الله می دادند ، که مشتاق اهل بیت بودند وعاشق علی وتشنه حقیقت وشاد وشاکر ازاینکه مملکت ، مملکت امام صادق شده است ومذهب حقه جعفری ، مذهب رسمی ! ودولت ومملت ، مسجد ومنبر ، عالم وعامی ، درویش وغنی ، لشکری وکشوری ... درودیوار مدح مولا می کنند !

این است که می گویم " تشیع صفوی " ، وگرنه ، عناصر پراکنده آن را پیش از صفویه ، همه جامی توان یافت . حتی در میان کتب معتبر قدیم نیز کمابیش ، ناخود آگاه ، راه یافته است . مگر عناصر خرافی وغیراسلامی و

حتی ضد اسلامی ، متعلق به مذاهب و مکاتب فلسفی و فرهنگی و علمی قبل از اسلام ، از یهود و مسیحیت و زرتشتی و مانوی و تصوف چین و هند و فلسفه آتن و اسکندریه و حتی عناصر جاهلیت شرک عرب ، بنام روایت و تفسیر آیه و غیره ، در کتب معتبر و مأخذ و اسناد دست اول اسلامی دیده نمی شود ؟ عناصر ضد شیعی که با مارک های شیعی ساخته شده و در سه قرن پیش بصورت " تشیع صفوی " رسماً تدوین شده است، در طی ادوار تاریخ اسلام ، از آغاز تاکنون ، به تدریج ساخته شده است و به درون فرهنگ شیعی رسوخ داده شده است .

این يك قانون است که همیشه ، باطل را بر صورت حق میسازند و "قلب" را بر شکل رایج و اصل ، سکه می زنند بقول مولوی ، تا پول زروسکه رایج نباشد ، پول قلب ساخته نمی شود .

این است که چون تشیع علوی، از آغاز تاریخ اسلام ، در میان مردم به اشکال مختلف ، جاذبه قوی داشته و سیمای درخشان و گهرا وزیبای حقیقت و عدالت بوده است ، دستگاههای جعال وابسته به قدرت های باطل و زور و ظلم ، بیشتر جعلیات خود را مارک شیعی می زده اند و قلب ها را در قالب های این زرناب و رایج در میان مردم آگاه و حق طلب و ستمدیدگان عدالتخواه میریخته اند و به بازار می آورده اند ، تا هم این مکتب را مسخ کنند و از درون چنان بپوسانند تا خطری برایشان پیش نیارد و اسلامی را که در تاریخ اسلام ، بصورت " حقیقتی به رنگ خون " تجلی دارد و " ایمانی است که باد و پهای امامت و عدالت بر روی جاده تاریخ حرکت می کند ، فلج

کنند و دشمنان مردم ، از خطر مردم بیاسایند و هم تولید کنندگان خرافه و دروغ برای بهره برداری ها و تحقق نقشه های ضد اجتماعی شان ، دشمنان اسلام ، برای تفرقه در درون اسلام و مذاهب غیر اسلامی که اسلام به — نابودی تهدید شان می کرد ، برای آنکه بسیاری از عقاید شان ، در جامه " نوین اسلامی باقی بماند " .

برای آنکه در این هدف ها موفق شوند و ساخته هاشان در با زار اندیشه و ایمان مردم رواج یابد ، بیشتر ، سکه شیعی بدان می زدند ، چنانکه بیشتر ، پول قلب را ، سکه طلا می زنند . این سکه زنی تقلبی ، بجای زرباب تشیعی که سکه عزیز و گرانبهای علی دارد و مارک خاندان — محبوب پیامبر ، سال ها قبل از صفویه رایج بوده است ، بلکه تاریخ آن به زمان خود علی میرسد .

به افکار " شیعه غالی " که علی را خدای می شمردند و پا خدا را علی کار ندارم که در عصر خود وی بوجود آمدند و چنانکه برخی کتب تاریخ ، مثل " ملل و نحل " شهرستانی نقل می کنند که حتی علی عده ای از آنان را — سوزاند ناریشه " شرک ، امام پرستی ، علی پرستی و مبالغه های ضد علی را درباره شخصیت علی — که بزرگترین ارزشش در این است و تنها عامل برتری و سروری اش بر همه در این است که بیش از همه ، " بنده خدا " است و بنده مطلق و مطلق بنده ! — در افکار پیروانش بسوزاند (۱)

۱ — می گویند گروهی از اینان که به در خانه او آمدند و قنبر را گفتند ، خدای ما را بگو که بر بندگانش ظاهر شود ، علی به خشم آنان را سرزنش کرد و با نفرت

به این تشیع، که تشیع غلط است از آن رو کاری ندارم، کـــ
ریشه اش جهل است، هرچند جهل، خود ریشهٔ جور است و بالا اقل
خوراک جور، ولی، در تشیع صفوی، سخن از تشیعی است که آگاهانه و عالمانه
ساخته شده است و ریشه اش مستقیماً جور است.

این تشیخ‌انیز — چنانکه گفتیم — از عصر خود علی آغاز شده است
و تقریباً، با تشیع علوی همزاد است و در طول تاریخ، از زمان علی تا حال،
همسفر!

بنابراین، تشیع صفوی مقصود تشیعی نیست که صفویه از عدم به
وجود آورده باشند، بلکه همچنانکه، انتقاد کنندگان بدرستی گفته اند
پیش از صفویه بوده است و حتی بعقیدهٔ من، آنرا نه تنها شاه عباس ساخته،
بلکه اولین بنیانگذارش، یعنی کسی که برای نخستین بار در تاریخ اسلام، سنگ
زیرین بنای آن را گذاشت و جهت اساسی و همیشگی اش را معین کرد و او را باید
مبتکر "تشیع شرک و تفرقه" و "تشیع ضد علی، در لباس حب علی" در اسلام
درآمد؛ در زمان خود علی است قوی‌ترین مظهر شرک و پلیدترین دشمن اسلام
و دشمن علی است.

این تشیع را در محضر خود علی هم اعلام کرد و در میان اهل بیت و در
در آنان نگرست و چون کوششهای بسیارش برای بازگشتن آنها از این
شرک آشکار، ثمری نداد، دستور داد آتشی عظیم برافروختند و آنان
تا چشمشان به آتش افتاد، فریاد برآوردند، راست است! این همان
آتشی است که در قرآن خویش، از آن سخن گفته ای!

خانه فاطمه !

و طرفه تر اینکه شعاری راهم که برای این تشیع از همان اول
انتخاب کرد ، عالی ترین و اصلی ترین شعار تشیع علی است : شعار "ولایت
علی" !

او کیست ؟

ابوسفیان !

چگونه ؟

علی دست اندرکار غسل و کفن و دفن پیغمبر بود و
غرق در درد و داغ خویش که ناگهان خبر آوردند که در سقیفه ، ابوبکر به خلافت
پیغمبر انتخاب شده است نخستین بنیانگذاران تشیع علوی ، شیعیان
راستین و علی شناس علی ، بیمنان از آینده ، اسلام و فردای امت ، در خانه ،
علی متحصن شدند •

نخستین اعتراض ، نطفه نخستین انقلاب در برابر حکومت غضب ،
در درون خانه علی ، حزب عترت ، اهل بیت = تشیع علوی •
ناگهان ، ابوسفیان هم وارد شد ، از همه برآشفته تر و علی —
خلافت وله ولایت ، از ابوذر و سلمان و عمار و حتی خود علی متعصب تر —
خشمگین تر و مصمم تر و "علاقه مند تر" !

همه خاموش و غمگین و معترض و در این اندیشه که چه باید کرد ؟

سکوت کنند ؟ چگونه در برابر غضب حق ، پیروزی سیاست بر حقیقت ، خاموش
باشند ؟

شمشیرکشد ؟ چگونه مدینه کوچک بی پیغمبر، بی رهبر را که قلب اسلام است و همچون جزیره خردی در قلب اقیانوسی از طوفان های قباہل شورشى داخل ودو امپراطورى زخم خورده، شرق و غرب (ایران و روم) ، از داخل متلاشى سازند و ضعيف کنند و به جنگهای داخلی بکشانند و وقتى دنياکه اکنون بامرگ پیغمبر ، در محو اسلام و نابودى مدینه طمسع بسته است ، دید که نزدیک ترین یاران پیغمبر و بزرگترین رهبران امت ، بر سر قدرت باهم در افتاده اند ، سر نوشت معلوم است •

همگی ، آنچنان که عی گفت "خارد رچشم واستخوان در گلو" سکوت کرده بودند و عی ، احساس کرده بود که دوران سنگین ترین امتحانش فرا رسیده است :

در زیر شکنجه دوست ، سکوت کردن ، تادشمن خبرد ارشود • اینجا دو حق باهم معارض افتاده است : حکومت عی و موجودیت اسلام . چگونه ممکن است ؟ نوزاد اسلام ، در آغوش عی پرورده و از جهان عی شهر خورده است !

اما اکنون ، دیگری او را روده و در آغوش خویش تنگ گرفته و خود را مادر طفل خوانده است • جزیه شمشیر، طفل را از او بازمی توان گرفت • اما ، اگر شمشیرکشد ، طفل در کشاکش شمشیرها زخم خواهد خورد ، جانش در خطر است ! مادر خوانده شاید که دلیری کند ، اما مادر ؟ خانه نشین میشود و در دورى و داغ فرزند ، سکوت می کند تا طفل ، هر چند در آغوش دیگری ، زنده ماند •

هنگامی که مادری ، از مادری خود و زندگی فرزند ، یکی را باید انتخاب کند ، مادر ، با غاصب فرزند خویش بیعت می کند !^۱ او را مادر می خواند !
ایچنین است که علی ، در آن ساعات دردناکی که جنازه برادرش ، دوستش و رهبر محبوبش را می شست ، از جانش آتش می بارید و از چشمش اشک و گویی تمامی جهان برایش تمام شده است و زمان به آخر رسیده است ، دید که سیاستمداران فرصت طلب ، کودکش را از خانه پیغمبر ربوده اند و سینه سقیفه برده اند ، سکوت کرد ، مدینه در محاصره خطر کینه ها و عصیان های داخلی و قدرت های جهانی است ، استعمار روم و ایران نقشه ها در سر دارند و در آرزوی آنند که پایگاه محمد ، از داخل منفجر شود ، ولایت علی ، اکنون در گرو وحدت اسلام علی است و از علی برای قربانی شدن در راه این وحدت ، وحدت در برابر خطر ، شایسته ترکیست ؟ (۱)

علی تصمیم به سکوت می گیرد ، یاران علی ، نخستین چهره های تشیع علوی ، ابوذر و سلمان و عمار از امام خویش پیروی می کنند ، سکوتی معترض ، — اعتراض ساکت ! بخاطر موجودیت اسلام ! اما ابوسفیان راضی نمی شود !
برای او خلافت ابوبکر ، غصب ولایت علی ، در هر حالی ، تحمل ناپذیر است ! او ، نه تنها از ابوذر و سلمان و عمار ، که از خود علی ، ولایتی تراست !
از تمام شیعیان علی و از شخص علی ، از غصب حق علی ، از خلافت پناح حق ابوبکر برآشفته تراست .

۱ — " علی بنیانگذار وحدت " ، " علی : ۲۳ سال جهاد برای مکتب ، ۲۵ سال سکوت برای وحدت و ۵ سال تلاش برای عدالت " . سخنرانی ارشاد .

اوبنیانگذار تشیع صفوی است ، امام اول شیعه^۱ صفوی است ،
و شعارش ؟ درست مثل شیعه^۲ علوی : ولایت ! ولایت علی !

علی بخاطر وحدت مسلمانان در برابر خطر خارجی ، امپریالیسم شرق
و غرب ، سکوت کرده است ، بنیانگذاران تشیع علوی ، به پیروی علی ، سکوت
کرده اند ، اما ابوسفیان ، سکوت را روانی دارد ، از "ولایت" دست بردار —
نیست ! بر سر علی و بارانش فریاد می زند :

" به خدا سوگند انقلابی راهی بینم که جز با خون آرام نمی گیرد !

(سپس خطاب به علی (ع) و عباس) : ای ذلیل ها ! (خطاب به علی) :
دستت را بده تا با تو بیعت کنم ، اگر خواهی مدینه را علیه ابوفضیل (ابوبکر)
از پیاده و سواره پرمی کنم " .

این فریاد ولایت ، در تشیع صفوی ، است ، فریاد ولایت علی ، اما از
حلقوم ابوسفیان ! مظهر شرک ، چهره بزرگ نفاق !

و علی ، در حالیکه زهر خندی نفرت بار بر لب داشت ، در پاسخ این
دشمن خطرناک اسلام که در جامه^۳ شیعه علی آمده است گفت :

ولا یقیم علی ضیم یراد به الّا الّا ذلّان : غیر الحی والودد •
هذا علی الخسف مربوط بر متّه وذا یشجّ فلا یرئى علیه أحد (۱) •

۱ — هیچکس ستم را نمی پذیرد جز دو ذلیل : یکی خرقبيله و دیگری میخ ،
آن با خواری بر ریسمانش بسته میشود و این توسری می خورد واحدی براو —

• سوگوار نیست

واین فرهاد ولایت ، در تشیع علوی است ، فرهاد ولایت علی ، از حلقوم
خود علی ! چه عجیب ! پرمعنی ، آموزنده ، هولناک ، فریبنده ، باور-
نکردنی و واقعیت است و واقعیتی زشت ، تلخ ، خطرناک و جازی است :
شعار ولایت علی از حلقوم ابوسفیان •
بسیج نیروهای شیطانی جاهلیت ، قومیت ، اشرافیت و شرک ،
به رهبری پیشوای همه دشمنان کهن اسلام ، به دفاع از حق علی ، حق اهل
بیت ، و حمله به خلافت غاصب !

پایه های اعتقادی دوزخ

اکتون ، با قبول این صورت مساله که اساسا در حال حاضر دو مذهب وجود دارد و هر دو هم اسمش تشیع است ، مبانی اعتقادی هر دو را يك يک برمی شمارم و هر يك رابه اختصار در هر دو مذهب تعریف می کنم ، تا خود با هم مقایسه کنید و اختلاف میان این دو را دریابید . مهم و مشکل این است که در هر دو تشیع اصول و فروع یکی است ، با هم هیچ اختلاف ندارند ، و مشکل بودن تشخیص هم از همین جا است که ، تشیع صفوی آمد و پایه های خود را بر روی تشیع علوی ، بنا کرد ، قالب های فکری و ذهنی تشیع علوی را گرفت ، محتوایش را خالی کرد ، و پایه های روح و فکر و عقیده و احساس تشیع صفوی را — آرام و پنهانی و ماهرانه ، به کمک علمای متخصص و وابسته — وارد کرد ، تا مردم نفهمند . مردم نفهمیدند که مذهب عوض شد ، عقیده ها عوض شد ، خدا و کتاب و پیغمبر و امام و شخصیت های مذهبی و تاریخ و همه چیز عوض شد ! هیچکس نفهمید ، هنوز هم خیلی ها نفهمیده اند ! بیرون برجا ماند اما درون بکلی چیز دیگری شد ! کاش رسماً می گفتند يك فرقه دیگر ، يك دین یا مذهب دیگری آمد ، ولی این کار برای ایشان صرف نداشت ، مصلحت نبود ، از اینرو ، تمام اصول ، فروع ، تاریخ ، شخصیت های بزرگ ، اسامی خاص و همه اصطلاحات " تشیع اسلامی — علوی " را حفظ کردند و خیلی هم واکنس زدند و جلا دادند و برق انداختند اما ، درون — این ظرفها را از ماده سمی خواب آور ضد شیعی پر کردند که نامش ، شیعه

بود اما تشیع صوفی - صوفی " ! این است که احساس مذهبی مردم متوجه
نشد ، وجدان عمومی جریحه دار نشد ، در نتیجه نه تنها در برابرش مقاومتی
پدید نیامد بلکه ، بخاطر همین زرق و برق های ظاهری و تشریفاتی و تعظیم
شعائر و تجلیل ظواهر و مراسم و حب و بغض و تولی و تبری های لفظی وی -
تعهد و لعن و نفرین ها و مرج و منقبت های شعری و ذهنی وی معنی (۱) ، توده
شیعی را به دنبال خود کشاید .



ا-عترت

در تشیع ، اسلام برد و اساس استوار است - طبق سفارش شخصی
پیغمبر که : " ترکت فیکم الثقلین : کتاب الله و عترتی " - قرآن و عترت :
تشیع علوی چنانکه می بینیم عترت را از خود " سنت " گرفته است ، اصل
" عترت " نه در " برابر " سنت است و نه در " برابر " قرآن ، بلکه در " کنار "
این دو ، نیز نیست ، بلکه " راه " منطقی و مستقیم و مطمئن قرآن و سنت است .
۱- مدیحه های اغراق آمیز وی فایده ای که تنها نتیجه اش این است که
شیعه را در نظر دیگران و حتی روشنفکران جامعه خود مامتهم کند که ساختگی
است و ایرانیها آنرا جعل کرده اند تا پایگاهی باشد درون اسلام و طایفه اسلام !
و . . . بالاخره توجیه و تأیید ضمنی این پرونده سازیهای دشمنانه ضد شیعی
بوسیله خود شیعه ! مثلاً : مقایسه امام رضا (ع) با حضرت موسی با این لحن
که : در کفشکن حریم پور موسی موسی کلیم با عصا می بینم ! به حضرت موسی
اهانت شده است و امام رضا هم شناخته نشده است !

خانه ای است که در آن " پیام " و " پیامبر " هر دو حضور دارند
و درش بروی مردم جستجوگر نیازمند حقیقت پرست گشوده است .
خانه راستی و عصمت ، سردری متواضع با درونی پر عظمت و ساده اما
سرشار زیبایی ، تنها خانه ای تاریخی که در آن فریب نیست .
" عترت " ملاک شناخت روح ، اساسی اسلام ، چهره حقیقی
پیغمبر و معنی وجهت قرآن است . رسالت " عترت " تنها این است .
ارزش " اهل بیت " — در تشیع علوی — تنها بخاطر این نیست
که اهل بیت پیغمبرند ؛ بخاطر این است که ، این خانواده خودش یک
خانواده ، ایده آل و آرمانی است ، یک نمونه کامل و متعالی و مثالی از
" خاندان " انسانی است ، خاندانی که باید باشد و همه باید باشند
و بیستند ، و نیازمندند که نمونه ای باشد ، این خانواده ، خانواده ای
است که اصالت به خویش دارد ، نه بخاطر داماد پیغمبر بودن ،
پسر عموی پیغمبر بودن ، دختر پیغمبر بودن ، نواده پیغمبر بودن ،
نه ، چراکه ، ارزشهای اعتباری و انتسابی نمی تواند برای دیگران
ارزش عملی داشته باشد و برای خود اینان این ارزش های نسبی از جنمند
است اما ، اگر علی ارزشش در این است که پسر عمو یا داماد پیغمبر است
و فاطمه در اینکه دختر او است ، برای مردان و زنانی که از این پیوندهای
خویشاوندی محروم اند ، چگونه می توانند سرمشق و نمونه و امام و
" اسوه " باشند ؟ چگونه می توانند چنان رسالتی در اسلام داشته
باشند ، یعنی چه که پیغمبر قرآن را و افراد خانواده اش را برای

جامعه اش و آینده دینش و مردم پیروش بگذارد ؟

اگر این خانواده به پیغمبر هم منسوب نبود ، باز الگوی اقتدای انسانها بود ، در هرجا ، در یونان هم اگر می بود همین ارزش را داشت . هرجا خانواده ای پیدا بکنید که مردش علی باشد و زنش فاطمه و دخترش زینب و پسرانش حسنین ، آن خانواده (عترت) اصالت دارد . انسان به چنین خاندان نیازمند است و از آن چیز می آموزد و می فهمد ، برای چه باین خانواده بخصوص ما احتیاج داریم ؟ برای شناخت اسلام ، برای این که مروان هم از محمد صحبت می کند و از سنت پیغمبر ، معاویه هم همان رامی گوید ، همه خلفای بنی امیه و بنی عباس هم همان رامی گویند ، در همان زمان ، عمرو ابوبکر و عبد الرحمن و عثمان و سعد بن ابی وقاص و همه این رامی گویند اما ، هر کدام جوکر می گویند ، پس من کدام را ، کدام چهره را بشناسم به عنوان چهره واقعی او ؟ در تشیع صفوی " عترت " بعنوان يك خانواده ای است و يك اصلی است که وسیله شده برای کنار زدن سنت پیغمبر ، در محاق گرفتن سیمای پیغمبر و تعطیل شدن قرآن ! و حتی خدشه دار شدن توحید و توجیه ارزشهای نژادی و اشرافیت خوبی و اشرافیت !

۲- عصمت

اصل دوم در تشیع علوی عصمت است ، عصمت باین معنی است که رهبر مردم ، رهبر جامعه ، کسی که سرنوشت مردم بدست او است و رهبری ایمان مردم با او ، باید فاسد و خائن ، ضعیف و ترسو و سازشکار نباشد ، هرگز گرد پلیدی نگردد ، و عصمت باین معنی مشتق

محکم است به دهان هرکس که ادعای حکومت اسلامی دارد ولی، ضعیف و پلید و فاسد و خیانتکار است •

اعتقاد شیعه به عصمت، همواره این اقلیت را و امید داشت که در يك " عصمت اجتماعی و فکری " آزمون و آلودگی با قدرتهای آلوده • محفوظ بماند • در تاریخ اسلام عصمت ضربه ای بود دائمی، که همه خلفا و وابستگان خلفا که خود را جانشینان پیغمبر اسلام می دانستند و مانند هر حاکم یونان و روم و شرق و غرب بر مردم حکومت می کردند، رسوا و محکوم سازد، و هرگز قابل تحمل و پذیرش نباشد، عصمت و اعتقاد به عصمت يك پرده ای بود بین توده مردم و حکومتهایی که می خواستند از توده بنام دین بهره کشی کنند •

امادرتشیع صفوی، عصمت عبارت است از يك حالت فیزیولوژی خاص، بیولوژی خاص پسیکولوژی خاص که امامها دارند و از يك ماده خاص ساخته شده اند که اصلاً آنها نمی توانند گناه بکنند! خوب بنده هم اگر چنین ساخته شده بودم که نمی توانستم گناه بکنم، تقوای من دوشاهی هم ارزش نداشت، چون وقتی من نتوانم گناه بکنم! این چه جور بی گناهی است؟! دیوار هم با این وضع نمی تواند گناه بکند، چون ذاتش طوری است که نمی تواند گناه بکند، مثل اینکه بعضی روزه خوانها می گویند شمشیر در تن امام اثر نداشت! این چه فضیلت تراشی احمقانه است که فضیلت رامی تراشد و دور می ریزد؟ اگر شمشیر به تن خود همیمن آقای روزه خوان ناکر نباشد، می تواند به سادگی يك شوخی و بازی،

قهرمان شهادت باشد! چون در این صورت شهید شدن، از روضه شهید را خواندن، آسان تر است! در تشیع صفوی ذوات امام یک نوع عصمت پیدا کرد که هیچ ارزشی نداشت، نه ارزش انسانی (چون امام معصوم فاقد قدرت گناه بود) و نه ارزش عقلی (چون مردم نمی توانند از موجودی که ذاتش با آنها فرق دارد سرمشق بگیرند)! ائمه را موجودات متافیزیکی و مجرد و غیبی و از آب و گل مخصوص معرفی کردند و در نتیجه هم امام بودن امام بی ارزش شد و هم معتقد بودن به امام بی اثر! و ظاهرش هم اینکه ملای وابسته به رژیم صفوی، بافرشته نشان دادن امام، مقام امام را ارتقاء داده است، از محمد و علی و فاطمه و حسن و حسین خیلی تجلیل کرده و فضائل و مناقب بسیار عظیم و عمیقی را تازگی در ائمه کشف کرده است! و چهارده معصوم را از خمیره ای غیبی و جوهری ماوراءطبیعی و فوق بشری شمرده و ذوات آنها را از ذوات "انسان" جدا نموده و خلقت این چهارده تن را از خلقت آدم استثنا کرده! و آنها را عناصری از نور الهی: در صورت ظاهری آدمی تلقی نموده و بگونه ای تعبیرشان کرده که اولاً برخی فضائل انحصاری دارند که نوع انسان هرگز نمی تواند داشته باشد و ثانیاً برخی صفات و خصوصیات متعالی دارند که برخی از نمونه های عالی انسان می توانند در سطح های پائین تری، مشابه آنها را فراگیرند اما، این صفات عالی انسانی در آنها ذاتی و طبیعی و فطری است و اقتضای جبری جنس و خصوصیت ذاتی نژادشان است و در انسان های دیگر اکتسابی است و اختیاری و عرضی... و در این صورت، پیروان امام از خود امام برترند، چون فضیلت ارادی اکتسابی برتر از فضیلت ذاتی ارثی است.

مثلاً آنها غیب می‌دانند و انسان نمی‌تواند بداند : آنها
دشمنشان را بایک " فوت " به سگ یا سوسک یا شغال یا خرس
و خوک و هر نوع حیوانی که سفارشش را داده باشند ، تبدیل
می‌کنند و انسان نمی‌تواند . آنها در قداق اژدها رامی‌درانند
و انسان را در جامه سلاح اژدها می‌دراند . فضائل اختصاصی
دیگری که برخی از آنها سخت چندش‌آور است و نقلش
و حتی تصورش در پس‌پرده‌های خیال و گوشه خلوت
و خاموشی ، زشت و نفرت‌بار !

: " انّ فی الجنة نهراً من لبن

یعلی و لزهرا و حسین و حسن " !

(در بهشت ، " هرآینه و بدرستی که " رودخانه ای است
از شهر ، برای علی و برای فاطمه و حسین و حسن) . . . و
اینکه حضرت خدیجه که قبلاً شوهر کرده بودند و پسر بزرگی
هم داشتند ، در ازدواج با حضرت رسول ، بکر بودند . و یا
شهربانو ، همسر حضرت امام حسین ، هرشب ، بکر می
شدند (۱) .

۱- و آخرین نظریه محققان ازیک واعظ مشهور یکی از شهرستانها این
است که حضرت خدیجه قبلاً اساساً ازدواج نکرده بوده اند و تمام
نقل‌های صریح تاریخی بدلیل اینکه ناقلان سنی هستند و بدلیل عقل
غلط است ، چون حضرت زهرا ، باید از " رحمی پاک " زاده شده باشد و خدیجه

آن اعتقاد براین که : حاکم باید متقی باشد ،
معصوم باشد و وقتی دسترسی بامام نیست دیگر هر حکومت
حکومتش توجیه می شود بنابراین دردوره غیبت که دوره عصمت
هم دستخوش فترت می شود هر فسادی و هر خیانتی موجه است .
"می توانیم ، معصوم نیستیم ، فقط باید متوسل
بشویم" ، این است که رهبری شیعه از این قید
شدید تقوی آزاد شد ، و این اصل
که مادر باو است - اگر پیش از اسلام ، شوهر کرده
باشد این اصل خدشه دار می شود . پس حضرت خدیجه
دختر بوده که به خانه پیغمبر آمده است . . . و این نظریه
تازه که هم تاریخی است و هم تحقیقی و هم فلسفی و هم
دینی و هم اسلامی و هم شیعی و هم علمی و هم منطقی و هم
اشرافی و هم الهامی و هم فیزیولوژیک و هم پسیکولوژیک و هم
اخلاقی و هم نژادی و هم خانوادگی و هم ژنتیک و هم سکسوال
و هم تراژدی و هم کمدی و هم دراماتیک و هم " و غیره " . . .
خطیب شهر مذکور در فوق ، هر سال به مشهد می آید
و طی دوشب برای مردم شهر طرح و تفسیر و تشریح می کند
و موجبی دامنگستر در عمق افکار و متن بازار بر
می انگیزد .

بزرگ انقلابی و متزقی ، از صحنه زندگی و اجتماع و سیاست خارج شد و به آسمان رفت و از میان مردم رفت و ویژه حکمای الهی و عرفا شد .

۳ - وصایت

در بحث جامعه شناسی " امت و امامت " چند سال پیش آنرا در ارشاد بدقت بحث کردم و در یکی از سخنرانیهای چند ماه پیش هم ، اشاره ای بدان کردم .
وصایت بطوری که تشیع علوی می گوید و می فهمیم ، نه انتصاب است ، نه " انتخاب " است ، و نه " نامزدی " ، بلکه " وصایت " است ، باین معنی که پیغمبر اسلام ، به عنوان رهبر و نیز صاحب مکتب ، بهترین و لایقترین کسی را که برای ادامه رسالتش ، می شناسد به مردم معرفی می کند و رهبری او را به مردم توصیه می کند . این توصیه یک سفارش ساده نیست که مردم بتوانند بدان عمل کنند زیرا مردم موظفند که رهبری پاکترین و داناترین انسان را بپذیرند و آن کسی را که چنین است و پیغمبر می شناسد ، تا بدین طریق (اصل وصایت) ، جامعه اسلامی طی ۱۲ نسل ساخته شود و این رهبران (اوصیاء) ، جامعه را در نهایت این " دوره ویژه سازندگی و رهبری " ، به آستانه ای برسانند که امتی که مصداق " خَيْرُ أُمَّةٍ أُخْرِجَتْ لِلنَّاسِ " باشند تشکیل شود ، و در آن - عناصر فساد و بردگی و استثمار و فریب مردم نابود شود ، و هر فردی از مسلمان ها به رشد و آگاهی سیاسی و خود آگاهی دینی برسد و شایستگی این راهپیدا کند که بر اساس حکم دیگر اسلامی که " بیعت و شوری " باشد

(و این حکمی است پس از حکم مقدم وصایت نه ناقض آن) سر نوشت خودش
رابعد از دوره وصایت انتخاب کند .

این معنی وصایت است که انسان از عمل پیغمبر و علی می فهمد
ولی در تشیع صفوی ، وصایت عبارت است از یک رژیم موروثی مثل دیگر
رژیم های موروثی و سلسله حکومت های ارثی که از پدر به پسر میرسد و از
خویشاوند به خویشاوند ، و از نسل پیش به نسل بعد ، و بر اساس وراثت
و انتصاب و خویشاوندی ، و می بینیم می گویند : امام اول بخاطر این امام اول
است که داماد و پسر عم پیغمبر است که بنیان گذار سلسله است . امام
بعدی بخاطر اینکه پسر امام اول است ، و بعدی بخاطر اینکه برادرش
است ، و بعدی بخاطر اینکه پسرش است و پسرش است . . . و اصلت
از آن خود شخصیت این دو امام نیست ، از آن عمل " نصب " و —
" تبار و نژاد و قرابت " است ! یعنی توجیه اصل وراثت در قدرت ه —
حکومت ها ، یعنی چیزی شبیه رژیم ساسانی و کپه اش رژیم صفوی !
۴ — ولایت

در تشیع علوی ، ولایت التزام مردم است به حکومت علی
با همه ابعادش و همه ضوابطش ، و به پیروی از او و او را بنام یک سر مشق
و النوی (یکی از معانی امام) قبول کردن ، یعنی تسلیم فقط در برابر
حکومت او ، نظام او ، رهائی از هر ولایتی دیگر .

در تشیع صفوی ولایت عبارت است از یک ولایت گل مولائی ،
ساخت عناصر اسمعیلیه ، علی الهی ، باطنیه ، حلوتیه ، صوفیه و

هدیه ! بیشتر از این توضیح نمی دهم . . .

۵ - امامت

اعتقاد به يك نظام انقلابی سازنده ، جامعه امتی است که بعنوان يك رژیم در برابر رژیم های دیگر تاریخ بوجود آمده ، و رسالتش رسالتی است که در وصایت گفتم ، و مصداق های خاصش بعد از پیغمبر، ائمه شیعه هستند در تشیع علوی ، و این ائمه شیعه بخاطر شخصیت انسانی خودشان حق رهبری جامعه را دارند ، و جامعه به رهبری آنها نیازمند است ، بنابراین ، اعتقاد به امامت در مفهوم تشیع علوی نفی کننده تسلیم انسان معتقد است در برابر هرگونه نظام ضد آن نظام ، و اعتقاد باین است که در زمان غیبت امام معصوم حکومتی که شیعه می تواند بپذیرد ، حکومتی هستند که به نیابت از امام شیعی ، بر اساس همان ضوابط و همان راه و همان هدف بر مردم حکومت میکنند .

امادرتشیع صفوی ، امامت ، اعتقاد انسان به ۱۲ شخصیت ماوراء الطبیعی ، که عبارت از ۱۲ شماره و دوازده اسم مقدس است ، میباشد که باید آنها را دوست بداریم ، بهرستیم ، بسنائیم ، ولی در زندگی مان هیچ التزامی از نظر پیروی آنان نداریم ، برای اینکه ما قادر و قابل پیروی از آنان نیستیم ، و پیروی از آنها ممکن نیست چون ، جنس آنها با ما فرق دارد ! بنابراین در تشیع صفوی اعتقاد به امامت ، پرستش دوازده اسم است (همانطور که به ۱۲۴ هزار پیغمبر معتقدیم) که در غیبت آنها و بدون آنها ، تن به هر فردی و به هر نظامی می دهیم !

تنها بایک شرط که آن فرد و آن نظام حَبّ و واژده تن را داشته باشد ،
با هر نظامی که زندگی کنند ، با هر شکلی که با مردم رفتار کنند و با هر
وضع زندگی فردی و اجتماعی شان بگذرد مهم نیست ، به امامت و اعتقاد
به امامت مربوط نیست ، امامت يك عقیده غیبی است و تاریخی ، به شکل
زندگی و رهبری و زمان حال ربطی ندارد !

۶ - عَدْل

به معنای خدا عادل است .

در تشیع علوی ، عدل باین معنی است که هر خیانتی در
جهان حساب دقیق دارد و غیر قابل گذشت ، چنانکه هر خدمتی ، نیز .
اعتقاد به اینکه خدا عادل است . یعنی عدل بعنوان يك
نظام مصنوعی ، که سیاست یا حزب باید در جامعه بشری ایجاد کند
نیست . در تشیع علوی ، که عدل منسوب به خداوند می شود باین معنی
است که ، عدل زبرینای جهان است ، و جهان بینی مسلمان بر عدل
است . بنابراین اگر جامعه ای بر اساس عدل نیست ، يك جامعه بیمار ،
منحرف و موقتی است و محکوم به زوال .

امادرتشیع صفوی ، عدل یعنی : خدا عادل است و ظالم
نیست . خوب ، فایده اش چیست؟ یعنی ، بعد از مرگ یزید را می برد به
جهنم و امام حسین را می برد به بهشت . خوب ، حالا چی ؟ حالا ؟ در
دنیا ؟ اصلاً ربطی به حال ندارد ، موضوع علمی است بحث علمی است
و مربوط به فلاسفه الهی ! به مردم ربطی ندارد !!

تقیه عبارت بوده است از دو نوع تاکتیک .

اول " تقیه وحدت " تقیه شیعه در جامعه بزرگ اسلامی این است که ، شیعه با ابراز موارد اختلاف باعث تفرقه در وحدت اسلامی نشود ، پس تقیه پوششی است که شیعه عقاید خودش را حفظ می کند امانه بشکلی که باعث تفرقه و ایجاد پراکندگی و خصومت در متن جامعه اسلامی بشود ، برای همین است که می گویند به مکه که می روید باید با آنها نماز بخوانید . الان هم علمای بزرگ ما توصیه می کنند : پشت سر امام جماعت مکه و مدینه نماز بخوانید . این تقیه است ، دوری از تعصب و تکیه بر موارد اختلاف و طرح اموری که موجب تفرقه داخلی است و تحمل نظر مخالف همصفان و احترام به افکار و اعمال برادران تقیه اقلیت در برابر اکثریت مردم یک جامعه برای حفظ وحدت داخلی و بخاطر جامعه و حفظ هدفهای مشترک در برابر دشمن (زندگی علی نشانه اش ، در برابر مخالفان داخلی) .

دوم " تقیه مبارزه " : عبارت است از رعایت شرایط خاص مبارزه مخفی ، برای حفظ ایمان نه حفظ مؤمن ! یعنی کار فکری و مبارزه اجتماعی و سیاسی کردن شیعه ، اما حرف نزدن و تظاهر نکردن ، و ازلو رفتن در برابر دستگاه خلافت تقیه کردن و خلاصه مفت نباختن و بس جهت تشکیلات و قدرت خود و جان خود را بخطر نیفکندن . پس تقیه امنیت در برابر خلافت است بخاطر حفظ نیرو و امکان ادامه مبارزه و آسیب ناپذیری در برابر دشمن . (زندگی ائمه نونه اش ، در رژیم اموی و عباسی) .

تقیه در تشیع صفوی خیلی روشن است و توضیحش لازم نیست ،

مواردش را هم خودتان می‌شناسید • بقول مولوی: اصل "حق‌نشاید گفت جز
زیرلحاف" معنی تقیه در تشیع صفوی است •

این مومن به تشیع صفوی بقدری "تقیه زده" است که وقتی می‌پرسیم:
آقا آدرس منزلت کجا است؟ "رنگش می‌پرد" • از بس تقیه کرده و عقیده خودش را
پوشانده و نظریه خودش را نگفته، دیگر اینکه نظرش چه بوده، چه عقیده‌ای —
داشته اصلاً یادش نیست •

تقیه در تشیع صفوی، سکوت در برابر همه پلیدی‌ها و انحراف‌ها
و تجاوزهای قدرت حاکم است برای حفظ سلامت مزاج و کار و زندگی و پرهیز
از درد سر و زحمت و خطر و ضرر و گرفتاری‌های حق و باطل و مسئولیت‌های عقیده و
وظیفه!

این است که می‌بینیم در تشیع علوی، تقیه عامل وحدت بادوست
و مبارزه بادشمن است و در تشیع صفوی، تعطیل مطلق مبارزه است
و در عوض همین تقیه کار را می‌بینیم که عنصر فعال تفرقه و تعصب است •
در تشیع علوی، تقیه، يك " تاکتیک عملی " است و بسته به
شرایط و اوضاع و ازمین روبه تشخیص رهبر، گاه ممنوع می‌شود و حتی حرام، و در تشیع
صفوی، تقیه يك " اصل اعتقادی است و ثابت و لازمه شیعه
بودن!

۸ - سنت و نفی بدعت

باین معنی که تشیع علی‌سوی
سنی‌ترین نهضت و فرقه اسلامی است ، سنی‌ترین بهمین اصطلاح ،
" سنی‌ترین " ، یعنی وفاداران‌ترین فرقه‌ها به سنت پیغمبر .
و اختلاف تشیع و تسنن از صدر اسلام بوسیله شخص علی بسر
سر سنت پیغمبر است ! علی ، معتقد است که سنت پیغمبر
راهیچ قدرتی نمی‌تواند بهم بزند ، تغییر بدهد ، یکی را کم
و دیگری را اضافه کند ، یا منحرفش کند ، در صورتیکه رقبای علی
که بنام سردمداران و سران تسنن معروفند ، سنت پیغمبر
را دستکاری کردند و خودشان را در انحراف از سنت‌های
پیغمبر ، بر حسب اجتهاد خودشان ذیحق می‌دانستند ، این
است که علی اجتهاد در برابر سنت و در مقابل نص را جایز
نمی‌داند ، حتی برای خودش ، و عمر اجتهاد در برابر نص
را بخصوص در امور اجتماعی و سیاسی جایز می‌داند ، (۱) حتی
۱- منع متعه ، و تمتع در حج (حج تمتع) که به صراحت
گفت : در زمان پیغمبر حلال بود و من حرام می‌کنم ! والهتة
علت این " وضع قانون در برابر سنت " را بیان می‌کرد ،
به عنوان توجیه عملش ، و نیز قبول سه طلاق در یک
بار - که گفت برای تنبیه مردان - برخلاف عصر پیغمبر
و ابوبکر و اوایل حکومت خودش (ابن قیم در احکام الموقعین -

از نوشتن وضیط احادیث پیغمبر باصراحت منع کرده و این حق را به اعتراف همه علمای اهل سنت برای خودش به عنوان مجتهد و خلیفه - قائل بود و برطبق آن هم عمل کرد .
بنابراین اسم گذاری حقیقی این است که تشیع علوی حافظ و نگهبان سنت پیغمبر است و دشمن بدعت ، هم در روح و جهت " رویه " پیغمبر و هم در احکام و اعمال و اقوال " سنت " پیغمبر ، علی مظهر پیروی و ادامه و تکیه دقیق بر سنت است .

امادرتشیع صفوی ، تشیع درست یک فرقه و یک مذهبی " ضد سنت " نشان داده می شود ، که در برابر سنت می خواهد " عترت " را بگذارد . یکی از همین معتقدان به تشیع صفوی می گفت ، تو در این کتاب نوشته ای که پیغمبر خدا فرمود که : " من دو چیز را برای شما می گذارم و - من روم : یکی کتاب خدا و یکی سنت خودم را " . پس تو این را از کجا آوردی ؟

— این را نقل می کند و می گوید که در زمان پیغمبر ۱۷ مورد برخلاف این پیش آمد) ، و نیز افزودن شعار " الصلوه خیزمن النوم " به اذان صبح و دست بسته نماز خواندن به تقلید از ایرانیان در برابر پادشاهان و خواندن نماز مستحب شبهای ماه رمضان با جماعت ، حتی حذف شهم مؤلفه " قلبهم " که قرآن تصریح فرموده است .

کی پیغمبر چنین چیزی را گفته ؟ پیغمبر گفته : " کتاب خدا او عزترتم را می‌گذارم " ، نه " کتاب خدا او سنتم را " .
پس تشیع صفوی آن حدیث " کتاب الله سنتی " را نفی می‌کند ، چنانکه بعضی از اهل تسنن در " تسنن اموی " (۱) می‌خواهند " کتاب الله و عزترتی " را نفی کنند ، در حالی که " کتاب الله و عزترتی " اصولاً تفسیر و نتیجه و برآیند " کتاب الله و سنتی " است ، که هر دو باید گفته می‌شد ، چون این دو به تنها متناقض نیستند بلکه ، هر دو مکمل هم اند هر کدام معنی دیگری است و یکی بدون دیگری لنگ است . اما تشیع صفوی " کتاب الله و عزترتی " را در برابر سنت پیغمبر می‌گذارد یعنی ، قبول همان فحش که " تسنن اموی " به " تشیع علوی " می‌دهد و می‌گوید شیعه مخالف سنت است ، را نفی است ، و طی را پیغمبر می‌داند و حتی

۱- قرینه " تشیع صفوی " " تسنن اموی " است . هر دو " دین دولتی " اند ، آن تسنن برای توجیه مذہبی و تطبیق اسلامی خلافت اموی و جانشینانش ، و این برای توجیه سلطنت صفوی و . . . نقش تسنن اموی دشوار نیست زیرا اساساً این فرقه از اول فرقه رسمی دولتی بوده است
فقد باید از همان تامل و معاویه راه می‌پیمود و فاصله ای نیست . اما تشیع صفوی کارش مشکل بود ، چون نهضت ضد حکومتی مبتنی بر عدل و امامت را در نظام سلطنت صفوی جور کردن سخت است و طی فاصله از حسین تا شاه سلطان حسین !

خدا

در صورتی که تشیع علوی می‌خواهد "عترت" را بیان و زبان رسمی "کتاب‌الله و سنتی" بکند و نوعی تلقی از "سنت" باشد، چقدر در این دو تشیع تناقض است؟ (۱)

این است که تشیع علوی مذهب سنت است و تشیع صفوی مثل تسنن اموی مذهب بدعت، زیرا هر دو "اسلام دولتی" اند منتهی یسئ الاجتهاد را بهانه می‌کند که اصل مقدسی است و دیگری عترت را که اساس - مقدسی است • عترت علوی حامی و معلم سنت است و عترت صفوی ناقض و محرف سنت •

۱- خلفای راشدین از ضبط و کتابت حدیث جلوگیری می‌کنند که تا زمان عمر بن عبدالعزیز ادامه می‌یابد ولی علی و فرزندانش و شیعیان‌شان به ضبط و حفظ و کتابت سنت و حدیث اهتمام می‌ورزند و در این راه شهید می‌شوند ولی وقتی مرجئه پیدا شدند و گفتند با ایمان قلبی هیچ گناه و جنایتی ضرر ندارد و بعد غائله خلق قرآن بمیان آمد و احمد حنبل را برای معتقد نبودن بآن در زمان مامون بزدان انداختند، در زمان متوکل که آزادش کردند قرار بر این شد که هر چه در سنت هست قبول کنند و اندیشه‌ها و بدعت‌هایی را مانند عقیده مرجئه از میان ببرند، اصطلاح سنی پیدا شد •

۹ — غیبت

در کنفرانس "انتظار، مذهب اعتراض" (دیشب) گفتم که غیبت در فلسفه تاریخ شیعی چه معنائی دارد و اساساً چه دوره ای است؟ غیبت یک فلسفه حساس است و جنبه اجتماعی و سیاسی اش قوی تر و مهمتر است از جنبه متافیزیکی و فلسفی اش.

غیبت، در تشیع صفوی — که دارای "انتظار، مذهب تسلیم و تحمل و صبر و سکوت" است و "انتظاری منفی"، به این معنی است که امام غایب است، امام حقیقی معصوم غیبت کرده است و بنابراین، اسلام اجتماعی تعطیل است و افتتاح نمی شود تا "خودش بیاید و باز کند" (۱) چون امام نیست، جمعه و جماعت و جهاد هم نیست البته نائب امام هست اما نه برای جهاد، برای اخذ مالیات و گرفتن "سهم امام غایب". امر به معروف و نهی از منکر هم ساقط است، مگر در مسائل فردی و اخلاقیات شخصی و نصیحت های دوستانه راجع به فوائد کارهای خوب و مضرات کارهای بد! و جلوگیری از منکرات اجتماع از قبیل "حرف دنیازدن در مسجد" و انحرافات افراد از قبیل خوردن زرد آلوبا ما است و بدترازان.

۱ — به فرموده یکی از برجسته ترین شخصیت های فقهی معاصر، حتی برخی از فقها به این نظریه گرایش داشتند که اجرای "حدود" — یعنی عمل به احکام و قوانین حقوقی اسلام نیز باید در عصر غیبت امام تعطیل شود! یعنی از سال ۲۵۰ هجری تا روزی که امام دوازدهم ظهور فرماید، هیچی به هیچی! آنارشیزم مذهبی را ببین!

گذاشتن موی سرود رِعوض گذاشتن موی صورت! و نیز هزاره^۱ پیگیر و پیرحمانه با بدعت هایی که اکثرین در جامعه^۲ مسلمین پدید می آید و وادار کردن توده^۳ مردم متدین به خطراتی که در این زمان اسلام را در معرض خطر قرار داده است مثل تریبون کفار را جانشین منبر پیغمبر کردن! یعنی که خطر غرب برای اسلام همین تریبون است و بلندگو و دست زدن حضار! و حتی پشت تریبون، ضَمَن سخنانی مذہبی آب خوردن! (۱) و جلوگیری از خطر اتحاد میان مسلمانان در برابر استعمار غربی و صهیونیسم! زیرا، تشیع صفوی، اساساً یک فرقه^۴ مذہبی ضد جامعه^۵ مسلمین است و فلسفه^۶ وجودیش ایجاد تفرقه در دین اُمَّت اسلامی است و انشعاب از بیکره^۷ بزرگ اسلام چنانکه با همین شکل و برای همین کار آغاز شد و هنگامیکه قدرت مسلمین (و لو تحت نام امپراطوری فاسد عثمانی) با مسیحیت و بورژوازی نوپا و متجاوز اروپاد رگیر بود و در غرب پیش می رفت، تشیع صفوی ناگهان در شرق برخاست و از پشت بر او خنجر زد و پادشاهان صفوی، پنهانی و آشکارا با پادشاهان اروپای شرقی و قدرت های کلیسائی ملو دم داشتند و برای نابودی دشمن مشترک مسیحیت غربی و تشیع صفوی یعنی — قدرت جهانی مسلمین خوطه می کردند و این است که می بینیم در "شبیہ" که کپه^۸ تئاترهای مذہبی مسیحیان فرنگی است، یک "پرسوناژ بوظهوری" بنام "فرنگی" با عینک و کت و شلوار اروپائی وارد کریلا میشود و با هفتاد و تن هم پیمان و همدرد میشود علیه مخالفان اهل بیت!

در عصری که در برابر هجوم ارتش بیروند مسلمانان همه پایگاههای غرب در خطر نابودی قطعی افتاده بود و پس از آنکه قسطنطنیه پایتخت امپراطوری رم شرقی و مرکز قدرت جهانی مسیحیت

۱- رک، کتاب "روحانیت در شیعه"

اسلامبول شده بود و یونان و بلغارستان و یوگوسلاوی و ۰۰۰ رام قدرت مسلمین شده و نیروی اسلام برمد پترانه چیره گشت و اتریش و ایتالیا را در محاصره قرار داده در ناگهان تشیع علوی که بر اساس عدالت و امامت استوار بود و اختلافش بر سر حق و باطل و سنت و هدایت بود و جبهه گیری مترقی و راستین در تاریخ اسلام علیه نظام انحرافی خلافت و غصب حق علی و نقض وصایت پیغمبر بود و کینه اش از نظر فردی غاصبان حق و جلادان کربلا و از نظر فکری با هر نظامی و قدرتی که به هر اسم و عنوانی وارث آنان باشد و مثل آنان عمل کند، ناگهان تبدیل شد به تشیع صفوی که همه این عقاید و عواطف فکری و انسانی و منطقی و تاریخی مترقی و نجات بخش را بصورت کینه های فرقه ای و تعصب های سیاسی و قومی و خصومت میان ایرانی و ترک و عرب در آورد و اختلاف علمی و انسانی میان تسنن و تشیع را که اختلاف "اسلام مردمی" بود با "اسلام دولتی" و "اسلام خدا" با "اسلام کد خدا" و "اسلام پیغمبر" با "اسلام خلیفه غاصب پیغمبر!" .. به شکل کینه توزی متعصبانه و کورمیان "سنی ها" و "شیعه ها" یعنی فعلی، میان توده سنی و توده شیعه، در آوردند و از همه آن عاطفه ها و عقده های شیعی که باید برای نجات مردم از دست زور و زر و تزویر و استقرار عدالت اجتماعی و یافتن یک رهبری پاک علمی بکار می رفت، صرف تشکیل سلطنت صفوی و نیروی نظامی و تبلیغاتی برای ارتش قزلباش شد و سلسله سلطنت صفوی به سلسله امامت علوی پیوند خورد و با سپید شدن صفویه که نوادگان "شیخ صفی" بودند، خاندان سلطنتی با "اهل بیت نبوی" خویشاوند

شد و شاه عباس فاسدی که حتی خاندان خود را همه قتل عام کرد خضر شد و قهرمان رویاها و آرزوهای توده و بالاخره تشیع که جز نظام علی و راه علی و رهبری علی، یا علی و اراد رطول هزارسال نپذیرفت و حتی حکومت عمر بن عبدالعزیز، چهره درخشان تقوی و عدالت نسبی تاریخ را قبول نکرد — و به حق هم قبول نکرد — که اختلاف شیعه اختلاف برسرافراد نبود برسرافکار بود و شکل راستین و نظام الهی حکومت حق و عدل، برای روی کار آمدن رژیم صفوی به فریاد پیروزی برکشید و پشت سر شاه عباس آستین عا کشید و در برابر غرب و کفر، علیه برادران مسلمان به جهاد برخاست.

چون تشیع صفوی در دوره غیبت، همه چیز را در زندگی اجتماعی مردم تعطیل می‌داند، بنابراین بحث از حکومت حق یا باطل، اصلاح یا انحطاط جامعه، نیز بی‌معنی است، حکومت حق حکومت شخص امام است و شخص امام هم که اکنون غایب است، پس اسلام در این دوره راجع به شکل زندگی اجتماعی و سیاسی مردم حرفی ندارد، ساکت است و در این سکوت، البته که شاه عباس باید حرف بزند. وقتی اسلام هیچ حرفی ندارد، شاه عباس آزاد است که هر حرفی را بزند، اشکالی ندارد!

این است که دوره غیبت دوره تعطیل، دوره تحمل و انتظار است و بس! و چون مسأله اجتماع و حکومت منتفی است، مسئولیت‌ها در محدوده وظایف اخلاقی و فردی محدود میشود و هر کسی باید خودش را حفظ کند، چون جامعه را نمی‌توان حفظ کرد زیرا اصل بر زوال و —

انحطاط قطعی جامعه ، ایمان و نظام و فرهنگ و اخلاق اجتماعی است تا ظهور امام را ایجاب کند ، بنابراین می بینیم که غیبت برات آزادی دادن به همه قدرت ها و قدرتمند ها و نظام ها است و فتوای تسلیم دادن به هر چه هست و هر که هست و هر جور هم هست و اعلام سلب مسئولیت اجتماعی از همه است و خزیدن همه به " درون فردیت خویش " و تبدیل همه آرزوها ، و شعارها ، عقاید و عواطف شیعی و مسئولیت های انسانی شیعه به دو " اصل " : یکی : تعزیه داری ، دوم : سنی کشی ، و دگرهیچ !
اما ، دوره غیبت در تشیع علوی ، " عصر سلگین ترین و مستقیم ترین مسئولیت های اجتماعی و سیاسی و فکری مردم " است . در تشیع علوی ، تاریخ بشر به چهار دوره تقسیم می شود . دوره اول ، از آدم (آغاز بشریت) تا خاتم (پیغمبر اسلام) دوره نبوت است . رسالت رهبری با فرستادگان الهی است .

دوره دوم : از علی تا پایان دوره غیبت صغری (سالهائی که امام دوازدهم در خفا بسر میبرد و با چهار شخصیتی که به عنوان " باب " ، یا " نائب های خاص " شخصاً تعیین کرده بود و با او تماس مستقیم داشتند به رهبری شیعیان می پرداخت ، این دوره " وصایت " است (در برابر رژیم رسمی خلافت) ، دوره سوم ، از آغاز غیبت کبری ، یعنی سال ۲۵۰ — که امام دوازدهم وارد دوران طولانی و نامعلوم غیبت می شود و رابطه اش^۴ را بطور رسمی با مردم قطع می کند — دوره " غیبت " است که اکنون مادر این دوره ایم . و دوره چهارم ، دوره ظهور است که امام غائب پس از

يك انقلاب جهانی عدالت را در جامعه بشریت مستقر میسازد و رهبری مردم را به عهده دارد .

می بینیم در دو دوره اول و دوم و دوره چهارم، رسالت رهبری با پیغمبر یا وصی پیغمبر است که هم از بالا تعیین می شوند و هم شخصاً رسالت رهبری سیاسی و زندگی اجتماعی و تربیت خلق را بر عهده دارند ، اما در دوره غیبت چون هم پیغمبر نیست ، هم امام حضور ندارد ، رسالت پیامبران و امامان بر عهده خود مردم می افتد و مردم اند که باید خود ، اسلام را بپایه موزند ، حق را تشخیص دهند ، حدود اسلامی را اجرا کنند ، جامعه اسلامی را تشکیل دهند ، مردم را رهبری کنند ، از اسلام ، مسلمین ، قدرت و وحدت اسلامی در برابر یهود نصاری و دیگر دشمنان دفاع کنند ، جهاد کنند ، اجتهاد کنند و از میان خود گروهی را برای تخصص در شناخت علمی اسلام و استنباط قوانین اسلامی و حل مسائل جامعه و رویدادهای زمان وادار نمایند و رهبری اجتماعی و فکری و مسئولیت سربوشت مردم را به دست آنان بسپارند و خود بهترین و لایقترین و آگاه ترین ، دانشمند ترین و پاک ترین شخصیت موجود را برای رهبری تشخیص دهند و از میان خود کسی را به " جای امام " — که جای پیغمبر اسلام است — برگزینند و به نشانند و در انجام مسئولیت های سنگین او — که مسئولیت های امامت است خود مردم احساس مسئولیت مداوم و مستقیم کنند و حکومت علم را ، علم متعهد را ، آنچه آن که افلاطون آرزو می کرد — مستقر سازند . می بینیم که درست برعکس

غیبت در تشیع صفوی — که عصر تعطیل و نفی مسئولیت و تفویض سرنوشت مردم به جبر سیاه زمان و بازی حوادث و سازندگان حوادث است — غیبت در تشیع علوی ، بیشتر و سنگین تر از دوره نبوت و امامت یا وصایت ، مردم را — مسئول می کند و آن هم مسئولیت امامت و نبوت ! یعنی وظائفی را که آنان برای گسترش حق و مبارزه با باطل و جهاد و تربیت و حکومت و هدایت جامعه برعهده داشتند مردم شیعه برعهده دارند و جانشین امام را — که خود رسالت امام را بردوش دارد — مردم باید "انتخاب" کنند . یعنی کسی را که در دوره پیش از غیبت ، (نبوت و امامت) ، خدامعین می کرد ، در دوره غیبت ، مردم باید تعیین کنند !

این است که بر اساس فلسفه غیبت در مکتب تشیع علوی ، مردم نه تنها بدون مسئولیت اجتماعی در این دوره نیستند بلکه برعکس مسئولیت سنگین خدائی هم دارند ! بدین معنی که در امر رهبری و مسئولیت اجتماعی امت اسلامی ، افرادی از مردم که بخاطر علم و تقوی از طرف مردم انتخاب شده اند ، جانشین امام می شوند و جانشین پیغمبر — یعنی مسئولیت رهبری با آنهاست که از میان مردم اند و منتخب مردم ، و توده مردم ، در تعیین رهبری معلوی و اجتماعی جامعه ، جانشین خدا می گردند ! و در تشیع علوی ، دوره غیبت است که دوره دیکراسی است و برخلاف نظام نبوت و امامت ، که از بالا تعیین می شود ، رهبری جامعه در عصر غیبت ، بر اصل تحقیق و تشخیص و انتخاب و اجتماع مردم مبتنی است و قدرت حاکمیت از متن امت سرچشمه می گیرد .

۱۰ — شفاعت

د رکنفرانس و همچنين کتاب "فاطمه ، فاطمه است" مسأله

" شفاعت " را — آنطور که من می فهمم — بابتش علوی مطرح کردم .
گفتم من نه تنها شفاعت را قبول دارم ، بلکه آنرا يك عامل نیرومند
و سازنده ای در تکامل معنوی و تربیتی و فرهنگی می دانم . گفتم ، نه تنها
شفاعت شخص پیغمبر و شخص امام را قبول دارم ، که شفاعت شخصیت‌های
بزرگ و راستین (صلحا و اولیا) بمعنی حقیقی آن ، یعنی روح های متعالی
و قوی و سرشار زیبایی و سرمایه دار معنی و ارزش های بلند خدائی) را قبول
دارم . هم منطقی می دانم و هم به تجربه دریافته ام و حسن کرده ام .
تشیع صفوی هم همین را می گوید . همه جا چنین است . یعنی
تشیع صفوی ، همان معتقدات تشیع علوی را حفظ کرده است اما معنی آنرا
به نفع خود و ضرر مردم دیگرگون کرده است .

شیعه صفوی می گوید امام حسین ، حضرت ابوالفضل ، حضرت زینب
حضرت علی اکبر — علی اصغر ، مر اشفاعت می کنند ، در هنگام امتحان
نهائی ، در برابر ترازوی دقیق عدالت الهی که بد و خوب هر کس را
خدا وزن می کند و نتیجه را اعلام می کند و بر اساس آن حکم می دهد ، محکوم
می کند یا نجات می دهد ، پا داش می دهد یا کيفر ، شیعه صفوی مثل
محصلی است که سر جلسه تقلب می کند ، یعنی بایکی ازدوستان و اقوام
رئیس امتحانات با مصحح اوراق و منشی و غیره بند و بست قبلی دارد و
در نتیجه جواب سئوالات را پنهانی به او رد می کنند ، یا نه ، اصلاً ورقه

سعیدش را یا ورقه^۱ سیاهش را که سراپا چرت و پرت و حتی فحش و اهانت به درس و بحث و امتحان و ممتحن است و با اصلاً ، بجای حل مسأله ریاضی و نتیجه فرمول شیمی و حل قضایای هندسی و جواب سئوال علمی صورت مسأله ، تصنیف نوشته و یا اوراد تسخیر جن ... چون اصلاً شاگرد مدرسه نبوده و نه تنهایی کتابی را به عمرش و انکرده که سواد خواندن ندارد ، نمره می گیرد و آن هم نمره بیست ! و حتی اول شاگرد ! البته اگر دم افرادی را که دست اندرکار جریانات پنهانی و قاچاق هستند حسابی دیده باشد و یا با آنها خصوصیتی داشته باشد !

شفاعت در تشیع صفوی از تقلب - را متحان و رشوه در دادگستری و اداری هم اثرش بالا تراست . قوی ترین پارتی یارشوه برای گستاخانه ترین تقلب در پیرونده این است که غلطهای شاگرد بیسواد را ندیده گیرند و یا تمام بدی مالیاتیش را هیچ کنند و یا پرونده قتل متهم را پامال سازند اما شفاعت در تشیع صفوی ، برعکس ، مقدار غلط را نمره مثبت میدهد ، مبلغ بدی را تبدیل به همان مبلغ طلب از دولت میسازد و اتهام قتل نفس را بصورت معجزه احیای نفس منعکس میسازد . "بیدل الله سیآتھم حسنات" را این جور معنی می کند که "بدیها" ی شیعه صفوی در اثر شفاعت ، در آخرت تبدیل به "خوبیها" میشود نه که فقط پاک گردد ! یعنی گلاهِ سرکسی میرود که شیعه باشد اما گناه نکند و نامه اعمالش سیاه نباشد زیرا ماده ای برای تبدیل به حسنات ندارد !

البته شفاعت در دستگاه صفوی غالباً خرج هم دارد و ایمن

طبیعی است ، چون کار سخت است • در رفتن از سیستم دقیق امتحاناتی است که محتش خود خدای متعال است و بطور مستقیم خود او است که می پرسد و رسیدگی می کند ورقه امتحانی اعمال را امر • می دهد و حتی گوش و چشم و دل را به زیر سوال می کشد و از یک قدم کج که در زندگی برداشته ای ، از یک دست کج که به سرقت یاستم دراز کرده ای و حتی از یک خیال بد که در پیس پرده های ذهنت گذشته است خبردارد و همه را دقیقاً مثل یک شیشه حساس ، یک نوار ضبط اصوات و اعمال و افکار و نیات ثبت و ضبط کرده است و با آن ترازوی عدلش که " وزن یک ذره خیر یا شر " را نشان می دهد و حساب می کند و آن هم بر اساس قرآنش که پیغمبر محبوب و عزیزش آوردند قرآنش را برای یک اخم برگدائی که مزاحم کارد عوتش و انجام وظیفه الهی و اجتماعی اش بود ، نمی بخشد و راست و صاف و آن هم آشکارا و جلوه همه مردم ، همه مردم جهان و همه قرون و اعصار ، به آن شدت و لحن قهرآمیز تهدید کننده تشر می زند و سرزنش می کند — که نه تنها حاضر نیست به کرم خودش ، بر پیغمبر مصطفی و فداکار و صمیمی اش که سراپا ایثار است ، این یک اخم را ببخشد بلکه حاضر نیست برای حفظ حرمت او در میان خلق ، بطور خصوصی هر جور صلاح میدانسد قضیه را حل کند و اگر هم می خواهد تشبیهش کند دیگر در قرآن که همیشه می ماند منعکس نشود ! و آن هم با آن اخلاق خودش که بیچاره سوح ، پس از بهصد سال فداکاری و کشیدن بار سنگین مسئولیت نجات قومی که به زوال محکوم است ! در آن هنگام که دارد حتی حیوانات و پرندگان را به

کشتی اش می آورد تا از طوفان نجاتشان دهد ، به چشم می بیند که پسرش در غرقاب دست و پامی زند و دارد خفه می شود ، از خدا عاجزانه التماس می کند که او را به پدر پیرش ببخشد و اجازه دهد که به کشتی بی که از هر جانوری جفتی در آن جا دارد بکشد و خدا با قاطعیت و شدت رد میکند و شفاعت نوح را — آن هم در چنان سن و سال و وضع و حال ورته و مقامی که نوح در رسالتش یافته بود یعنی مسئولیت نجات هر انسان یا حیوانی که بر روی زمین حق حیات دارد — با این تعبیر عمیق و شگفتی — که هرگز در دماغ تنگ و عقل منگ و دل ننگ شیعه "صوفی — صفوی" نمی گنجد — پاسخ منفی می دهد که "اواهل تونیست ، اویک عمل غیر صالح است" ^۱ این تمام فلسفه و معنی و چگونگی "شفاعت" است در تشیع علوی — که هیچ نیست جز "اسلام محمدی" — که هیچ نیست جز — "سنت تغییرناپذیر الهی برای رشد و هدایت انسانی" ، یعنی "کشف و استخراج و بیرون ریختن گنجینه های سرشار شعور و آگاهی و ارزش ها و استعداد های اعجازگر فطرت آدمی که در اعماق و پیرانه های خاکی وجود روزمره جانوری اش مجهول و مدفون اند " و در نتیجه ، "تکامل معنوی" ^۱ در این داستان ، تقاضای نوح بر اساس يك اصل الهی عنوان می شود ، نه تقاضای بی مبنا و توقع الکی و احساسات بازی های بی معنی و بی قاعده ای که در میان ما رایج است • چون خصوصیتی که ما "امت مرحومه" ! با خدا داریم ، چون "بیمه اشک" هستیم و نامش "ولایت" ! پیامبران او لوالعزم و حتی شخص پیغمبر اسلام

وعلی اسلام و "خاندانِ مثالی بشریت" = عترت و هیچکدام از امامان تشیع علوی (که فقط با سلسله امامان تشیع صفوی هم اسم اند و گریه) — نداشته اند •

این است که نوح ، از خدا تقاضا نمی‌کند که مثلاً ، "به علی اکبر حسین ، این شمر بی جوشن، مارا همی بجوری ولش کن بیاد تو کشتی نجات و کنار شایستگان حیات و بقاء" ! نه ، خدا خود ، به نوح وعده داده بود که چون طوفان آغاز شد و آب همه جا همه چیز و همه کس را فراگرفت من "اهل تو" را نجات می‌دهم • و براین اساس است که چون می‌بید پسرسش دارد در کام مرگ دست و پامی زند و از پدر به التماس کمک می‌طلبد ، نوح از خدای طلبد که او را که از اهل او ، یعنی خانواده و خویشاوند او است نجات دهد • اشتباه نوح فقط در اینجا است که معنی اصطلاح "اهل تو" را نمی‌فهمد ، یعنی این کلمه را در زبان خدا ، به همان معنی می‌گیرد که در نظام و فرهنگ و فهم و احساس و روابط اجتماعی و انسانی ما معنی می‌دهد • همان که ما هم ، چهارده قرن پس از قرآن و سنت و عترت هدوز همچنان می‌فهمیم ، ائمه خود را از آن رو امام و معصوم و ارجمند تلقی می‌کنیم که ^{فقط} گریه پیغمبرند ، از زواد برتر • علی و فاطمه و حسن و حسین را از آن رو تقدیس می‌کنیم که "اهل بیت رسول" اند ، حسین را ، چون فرزند علی است و فاطمه را چون دختر پیغمبر و علی را ، چون پسرسوی پیغمبر و داماد او ! (در حالی که ابولهب خود عوی پیغمبر و پسران — ابولهب داماد های او و عثمان داماد دویله اویند) !

ایندجا است که خدا، به او توضیح می دهد و معنی راستی را
خویشاوند و خانواده و اهل و قوم و وارث و نیز شفاعت را برای نوح تفسیر
می کند تا ما بفهمیم ! (مگر می فهمیم ؟ مگر می گذارند بفهمیم ؟ مگر قرآن هم
برای فهمیدن است ؟ چه حرفها ! چه بدعت ها و انحراف های تازه !
قرآن مجید راه مقدس و مطهر و متبرک است می خواهد کتاب مطالعه
کند !) توضیح می دهد که پسر تو خویشاوند تو نیست ، اهل تو نیست ،
انسان جوهر و ذات و روح و سرشت و آب و گل و نژاد و خون و خاک
و پیوند و تیپ و ذریه و ملت و طبقه و قشر و گروه و صنف و شغل و خانواده و علم
و جهل ... هیچ نیست ، " عمل " است !

و بنابراین ، در تمام بشریت ، در طول زمان و عرض زمین ،
فقط فقط دو تا خانواده است و دو تا ذریه و نژاد و تبار ، عمل صالح و
عمل فاسد ! هر انسانی که يك " عمل صالح " است ، اهل بیت تو است
ای نوح ! ای کشتی بان نجات در طوفان تباہی و مرگ که بر جهان حاکم
است و جبر محتوم ! كل شیء هالك الا وجهه !

" عمل غیر صالح " محکوم به نیستی است و این سنت خدا
است و سنت خدا تغییر ناپذیر است ، تهدیل ناپذیر است و تحول ناپذیر !
خدا نیز خود آنرا می شکند و شفاعت چگونه می تواند بشکند ؟

هیچ عاملی در عالم وجود ، وجود ندارد که " عمل غیر صالح "
را سرنوشتی دهد که ویژه " عمل صالح " است . حتی اراده الهی
به چنین کاری تعلق نمیگیرد . اما هزاران عامل وجود دارد که " عمل غیر صالح "

رابه "عمل صالح تبدیل کند"، یکی از این عوامل، شفاعت است. و نه تنها شفاعت نوح و ابراهیم و محمد و علی و حسین و زینب، که شفاعت خاک، که شفاعت خون. کلمه شفاعت این معنی را در بردارد و برخلاف آنچه، با بینش و تربیت اجتماعی خود مان در نظام‌های اشرافی و استبدادی و خانخانی، آنرا معنی می‌کنیم که واسطه شدن آدم موجه بانفوذ است برای بخشیدن ببحساب و کتاب یک مجرم، شفاعت یعنی: جفت شدن، چیزی را به چیزی متصل کردن و یکی کردن، چیزی را با آنچه مثل آن است ضمیمه کردن، یک شخص را دیتادیدن! خود را در راه قرین دیگری کردن، با دیگری قرین و شبیه و پیوسته و یار شدن...! شفاعت حسین...! یعنی چه؟

نقش آن شیعه صفوی هم همین را میگوید، اما درست ضد معنی آن و نقیض مورد مفهوم و فلسفه و شفاعت خاک! شفاعت خون! شیعه صفوی خاک کربلا را بصورت یک ماده خاص می‌داند که با خاک‌های دیگر زمین و آسمان فرق دارد. عناصر تشکیل دهنده آن چیز دیگری است. دارای خواص فیزیکی و شیمیایی مخصوصی است، در آن یک "روح"، یک "نیروی غیبی"، یک "اثر شیمیایی"، یک "خاصیت معجزه آسای ماوراء طبیعی"، یک کرامت ذاتی جوهری و فضیلت مرموز و نفهمیدن "پنهان است که آنرا ارزش و تقدس دینی داده است. در آن یک "مانا" نهفته است، مثل یک شیء جادوئی، یک اکسیر کیمیایی که مثل یک "دوا" وقتی به مرض یا مریض می‌رسد، بر روی آن عمل می‌کند و شفا می‌دهد، مثل یک اسید، وقتی روی یک جنس ریخته می‌شود و با به فلزی می‌رسد آن را آب می‌کند، عوض می‌کند و با فعل و انفعال‌های شیمیایی بر آن اثر می‌گذارد و با آن میل ترکیبی خاص پیدا می‌کند و آنرا تبدیل به چیز دیگری می‌کند که صفات و خصوصیات و جنس و ذاتش فرق می‌کند.

و آنوقت برای نجات و ارفاق به يك ناشایسته، پلید بدان
استعداد می شود، خرید و فروش می شود! در ازای مبلغ سنگینی
پول! یا اعمال نفوذ و پارتی بازی و فعالیت های اداری و قرارهای رسمی
و غیر رسمی، جنازه متعفن خالی، خواهی ای، شخصیتی، بدان
سپرده می شود و این تربت مقدس هم، به میزان پولی که این میت
پرداخته و یازوری که داشته و مقامی و دم و دستگامی و برحسب نفوذ و -
موقعیتی که باز ماندگانش در دنیا دارند، اوراتنگ تر در آغوش خود
می فشرد و به خود نزدیک تر می سازد و از چشم نکیر و منکر مخفی اش می کند
و از حساب و کتاب اگر شد اصلاً معافش می نماید و از معرکه قبر و قیامت
يك جورهایی که خودش می داند، دَرش می برد و اگر هم نشد، خیلی
بارش را سبک می کند و زود از گمرک ردش می کند و او را مثل اسفندیار در
برابر عدل خدا و عذاب خدا روئین تن می نماید و اصلاً آتشش
به آن کارگریست!

اما يك شیعه علوی، می داند که خاک حسین، با خاک های دیگر
فرقی ندارد، نیروئی، معجزه ای، مانائی، روحی، خاصیت
مرموز غیبی و اثر شیمیائی اسرار آمیز و خصوصیت ذاتی و جنسی غیر طبیعی
در آن نیست. • خاک است. • اما همین خاک، با يك شیعه علوی، با يك
روح حسینی، با يك انسان کربلائی! (نه این کربلائی های موجود و معرو
ف در تشیع صفوی! می بینید چه قدر فرق دارد!؟) آری، يك انسان
کربلائی! انسانی که مرد عقیده و جهاد است، انسانی که می فهمد

"شهادت" چیست؟ می‌داند که آزادی بشری که حسین آن را در کنار دین یاد می‌کند یعنی چه؟ می‌داند که کربلا صحنهٔ يك مصیبت، يك حادثهٔ غم‌انگیز نیست، ابزار گریه و سینه و نوحه و غش و ضعف همای تکراری همه ساله و همهٔ عمر نیست، يك مدرسه است، يك مکتب است، آرامگاه نیست، دانشگاه است، قبرستان نیست، تمدن است و آبادی و خرمی و سرزمین حیات و عشق و حرکت و مسئولیت و شجاعت و آگاهی، برای يك انسان کربلائی، در تشیح علوی است — نه هر کسی، در تاریخ اسلام، انسان کربلائی، یعنی انسانی که دمشق نیست، مدائنی نیست، قسطنطنیه نیست، کوفی نیست، بغدادی نیست، اصفهانی نیست، و حتی در تاریخ بشری، در تاریخ سیاست و تمدن و فرهنگ، آتنی نیست، اسپارتنی نیست، بنارسی نیست ...

کربلائی است! فرزند این خاک است و پروردهٔ این مکتب و زادهٔ این سرزمین و وابستهٔ این تاریخ! این خاک، اندیشیدن به این خاک، زیارت این خاک، بوی این خاک، یاد این خاک ... برای او "ذکر" است، "یاد" است و "یادآوری" آنچه تاریخ و قدّاره بندگان تاریخ می‌کوشند تا فراموشش کنند، تا فراموشش کنیم. این خاک یادآور روح را آب می‌دهد و دل را قوت و اراده را گستاخی و زندگی را حیات و حرکت و بهض مرده را تپش و حرارت و اینچنین است که آدمی را شایستگی آدمیست می‌بخشد، و شایستگی نجات، اینچنین است که خاک شفاعت می‌کند، این شفاعت تقرب در امتحان نیست، تحصیل و آموزش و پرورش و آگاهی و بینائی است، آمادگی برای امتحان است. و سیلهٔ نجات ناشایسته نیست، عامل شایستگی نجات است!

ود راینجا می توان اختلاف و بلکه تضاد میان فلسفهٔ غیبت صفوی و غیبت علوی را احساس کرد و از آن ، فاصلهٔ میان تشیع صفوی و تشیع علوی را دقیقاً اندازه گیری کرد و اکسیرشومی را که ساختند تا اینچنین همه چیز را در ظاهر رنگ داشتند و در باطن قلب ماهیت کردند و از " خون " ، " تریاک " ساختند
• شناخت

۱۱- اجتهاد

در تشیع علوی، اجتهاد یکی از اصول بزرگ تشیع است که

علمای ما افتخارشان باین است و افتخار تشیع به اجتهاد •

اجتهاد می‌گوید: بعد از اینکه اصول اسلام و قوانین احکام فقّه

تدوین شد • چون همواره جامعه در تغییر است و نظامهای زندگی فرق میکنند بنابراین حوادث واقعه^(۱) و نیازهای تازه ای بوجود می‌آید که "بینش مذهبی و"

"احکام مذهبی" موجود نمی‌تواند پاسخگوی زمان و نیاز پیدا کند خاص در زمان با

مجتهد - بمعنای کوشنده و محقق آزاد - بر اساس روح و جهت

مذهب و منطق علمی و بر مبنای اصول چهارگانه اسلامی (کتاب ، سنت ،

عقل و اجماع) می‌تواند ، این نیاز تازه زمان ، شرایط تازه حقوقی و اقتصادی و

اجتماعی را بررسی و حکم تازه استخراج و استنباط کند •

بنابراین اجتهاد آزاد باعث می‌شود که ، مذهب در احکام خاص

خودش ، در یک جامعه خاص و عصر خاص ، منجمد و متوقف نشود و روح و بینش

مذهبی و بهر فرهنگ و فقه اسلامی ، دائماً بایک بینش متحول و بایک تحقیق

علمی آزاد و اندیشه باز ، قوه استنباط علمی و روح متحول و متکامل و تحقیق

و فهم مترقی و حقوق در حال تکامل ، در ذهن و در جامعه ، در دوره های

متناوب تاریخی تحول و تکامل پیدا کند •

بنابراین ، اجتهاد آزاد عاملی است که مذهب را از ماندن در قالبهای

منجمد و ثابت قدیم مانند مذاهب چهارگانه اهل سنت نجات می‌دهد ، اما اجتهاد

۱- اشاره به روایت معروف و توقیع شریف اما الحوادث الواقعة فارجعوا فیها

الی زواة احادیثنا الخ . . .

در تشیع صفوی عمارت است از يك ادعای بزرگ و لقب بسیار بزرگ بدون محتوی، يك مقام رسمی دینی است، شبیه به پاتربارش یا اسقف و کاردینال، درست برخلاف مجتهد در تشیع علوی که يك متفکر محقق نواندیش و متحول و پیشناز زمان و همگام با سیرتاریخ و آگاه از "حوادث واقعه" و رویدادها و مشکلات و مسائل و تحولات حقوقی و اقتصادی و سیاسی و اجتماعی و علمی و فکری عصر خویش است — چون باید باشد و این لازمه مسئولیتش است — مجتهد صفوی، هرچه کهنه تر و منحط تر و عقب مانده تر است، مجتهد تراست!

هرچه قدیمی تر لباس بپوشد، قدیمی تر آرایش کند، قدیمی تر رفتار کند، قدیمی تر زندگی کند، قدیمی تر فکر کند، ذائقه اش و سلیقه اش و لهجه اش و اخلاقش و افکارش و اطلاعاتش و همه چیزش هرچه قدیمی تر باشد، مقدار تر و بانفوذ تر و روحانی تر و موجه تر است. بخصوص اگر از مسائل جدید، زندگی جدید، حوادث جدید، اختراعات جدید، بی اطلاع تر باشد، روزنامه نخواند، رادیو نشنود، زبان خارجه نداند، به اخبار گوش ندهد، از این قرن های اخیر اصلاً خبری نداشته باشد که به ! به ! به ! نور علی نور است، یکپارچه نور است ! روح است، اصلاً مال این دنیاست، موجودی است اخروی، قدسی، روحانی، غرق در معنویات و جذب در دنیای دیگر.

یکی از همین "مرید" های صفوی ! رادیدم که چنان با آب و

تاب از مرادش حرف می زد و برایش رجز خوانی می کرد که : آقا تو این دنیا

نیست ، ازش پرسیده اند : " آقامیراد یوگوش بد هیم بانه ؟ چون بعضی وقتها سخنرانی دینی هم دارد ، قرآن هم صحبتها می خواند ، اذان هم می گوید . . . " فرموده است ، درباره کی حرف می زنید ؟ من که ایشان را نمیشناسم ، تعیین موضوع که بامن نیست ، خودتان ببینید ، اگر واقعاً مسلمان است ، معتقداتش ، اعمالش ، خوب است ، سابقه اش خوب است بله گوش بد هید ، کجا ایشان منبر دارد ؟

چه کیفی می کرد مرید که چنین مجتهد تحفه خالصی گیر آورده است ، آنهم در این دوره !

در تشیع صفوی ، مجتهد اصلاً حرف نمی زند ، چیز نمی نویسد ، تفسیر نمی گوید ، تاریخ نمی داند ، بحث نمی کند ، از صد را اسلام خبر ندارد ، سیره نمی خواند .

فقه می داند . دام فقه ؟ بر اساس چه نیازهایی ؟ چه مسائلی ؟ نظام اقتصاد بر اساس همان تولید زراعی و دامی قبایلی عربستان عصر پیغمبر ! نظام اجتماعی ، بر اساس عصر بردگی ! نظام سیاسی ؟ هیس !

تشیع صفوی در سیاست دخالت نمی کند ، این قسمت را بسم . سلطنت صفوی واگذار کرده اند ، دوره غیبت است ، سیاست یعنی چه ؟ حکومت یعنی چه ؟ راجع به حیض ، نفاس ، جنابت ، آداب بیت الخلا ، احکام برده و حقوق خواجه بر برده اش هرچه خواهی بپرس ، فقط در آداب مستراح رفتن شش ماه تحقیقات دقیق و نظریات مفصل علمی هست .

اما ، راجع به موضوعاتی که به سبیل شاه عباس برخواستند مجتهد
صفوی ناپرهیزی نمی‌کند ، زیرا مجتهد باید مسرد پرهیزگاری
باشد !

۱۲- دعا

دعای رتشیع علوی ، دعای خود پیغمبر است ، دعای قرآن است ، دعای علی است ، مظهرش دعای امام سجاد است ، وسیله ای است که خواست های بلند انسان رادائماً در من تلقین می کند ، زنده نگه میدارد ، دعائی است که مجموعه شعارهای این گروه است ، دعائی است که مجموعه حکمت ها و اندیشه های لطیف در شناخت خدا و جهان و انسان و زندگی است .

دعای صفوی وسیله لش بودن و جبران همه ضعفها و ذلت ها و کمبود ها است و در یک محدوده بسیار پست و تنگ و خود خواهانه !
امام سجاد ، در حکومت یزید و رژیم حکومت بنی امیه برای مرزداران دعای می کند ، خودش هیچ مسئولیتی در جامعه ندارد ، کاری درد ستنش نیست ، حکومت دست دشمن است ولی برای مرزداران اسلام که مسلمانند دعای می کند . برای خودش چه جور دعای می کند ؟
خدایا ، مرا ، ابزار دست ستم قرا رنده !
این دعای اوست و دعای شیعه او .

دعای شیعه صفوی از خدا و همه واسطه هایش ، فقط می خواهد که قرضهایش را بدهد ، مسافر خودش فقط از مسافرت بسلامت برگردد ، تمام مسلمین زیر بهار دمان دارند نابود می شوند در فلسطینی ولی او یک مسافری دارد ، زینش ، شریکش ، آقا زاده اش ، پسر عمش

رفته به قزوین توی راه ماشینش پنجر نشود! از غذا های قهوه خانه های
تو راه اسهال بگیرد.

خدا یا همینطور اشتباهی و استثنائی یک حکمی برای من صادر شود که
کارگزینی نفهمد و یکجا چهار تا رتبه به من تعلق گیرد!

دراین محدوده است وسیله نفی مسئولیت، وسیله خواستن هر چیزی
که باید با اندیشه و آگاهی و شعور و شایستگی و فعالیت و انجام وظائف خاص و —
فداکاری دست آورد، جای وظیفه را دعا گرفته. خود پیغمبر فوق العاده کار
می کرد و زحمت می کشید و ناهم می کرد. شمشیر می خورد زخم می خورد، بجهد
می رود، شمشیر می زند، تمام دوره یک ماه زاد رخنه ق رنج می برد، در احد علی را
پرچمدار می کند، بهترین مهاجرین و انصارش را در نبالش تجهیز می کند و رهبری
دست خودش است، افسرش هم مصعب بن عمیر است و ابود جانہ و بعد از همه و
مهمتر از همه حمزه و علی در احد شکستی خورد، چرا؟ برای اینکه دسته ای از
سپاهیان از یک دستور سر فرمانده (پیغمبر) خود تخلف کردند. آری، فقط یک
دستور.

آنوقت این بابا می خواهد فقط با دعای تمام طائفه مسلمین نجات پیدا
کند، هیچ کار دیگری نمی کند آنها هم که از خارج شاهد و ناظر چنین دعاها و
دعاگوها هستند با آن مخالفت می کنند، مسخره می کنند و اگر مانند پیغمبر و علی
با انجام همه وظائف و جزئی ترین تکالیف دعا کنند یک روشنفکرانه تنه
بدان اعتراض ندارد که آنرا می پذیرد و ارزشش را می فهمد.

۱۲ - تقلید

در تشیع علوی ، اصل تقلید بزرگترین عاملی بوده که توده های پراکنده را در دوره ای که رهبری دست هزاران تریبون و دستگاه های تبلیغاتی بنام مسجد ، امام و پیشنماز ، قاضی و واعظ سنی بوده ، رهبری دست شیعه نبوده و تشیع تشکیلات نداشته ، نظام و مرکزیت نداشته اصل " تقلید توده عامی " از عالم و دانشمند متخصص (مجتهد) ، اصلی بوده که هم رهبری توده ها را در دوره های سخت تضمین می کرده ، و هم يك اصل مترقی بوده است برای جلوگیری از متلاشی شدن و وحدت فکری و دانشمندان را آزاد می گذاشته که اجتهاد آزاد بکنند و (برخلاف امروزه هر کسی يك فکر تازه ، حتی تعبیر تازه می کند باید گردش را بزنند) با هم اختلاف فکری داشته باشند . در تاریخ تشیع بهتر از همه تاریخ ها تصادم و جنگ عقاید بین علمای بزرگ شیعه ، بین بزرگانی مثل سید رضی و سید مرتضی و کلینی ... و امثال اینها درگیر بوده است و بسیار رایج و طبیعی ، و همین اختلافها باعث تکامل فقه شیعه و فکر شیعه و فرهنگ شیعه شده است . این سخن پیغمبر است که میفرماید " اختلاف علماء امتی رحمة " . عبدالرحمن بدوی دانشمند سنی امروز می گوید : " تشیع مذهب بیپیش معنوی و نهضت روحی و فکری است ، فرورفتن در اعماق قالب های فکری مذهبی و شکافتن قشرها و به لب لباب رسیدن کار تشیع است ! " از طرفی محقق متفکر را آزادی می دهد که عقیده به قالبهای رایج نباشد و خود آزادانه تحقیق کند و به حرف تازه برسد للمصیب

اجران وللمخطی " اجر واحد " : (کسیکه بدرجه اجتهاد رسید ، نهایت کوشش و جدوجهد خود را بکاربرد و به نتیجه و رایسی رسید ، اگر نتیجه درست گرفته بود و اجر دارد ، اجر کوشش و اجر وصول بحق و اگر رأیش برخفا بود ، همان اجر زحمت و بذل و جهدش را می برد .

پس می بینیم برای محقق هم که به رای غلطی رسیده باشد

يك اجر قائل است. و این احترام به اندیشه و تحقیق علمی است

می بینیم چقدر طرز فکر با آنچه امروز بنام اسلام وجود

دارد متناقض است . جمود و تعصب و خشکی دماغ تا جایی است که حتی آب خوردن پشت تریبون را در ضمن سخنرانی بر سخنران نمی بخشند و علیه او کتاب می نویسند . می گویند : فلان بحثی که درباره امام زمان کردی درست بود و ایرادی نداشت اما يك کلمه ای بکار بردی که يك آقائی هست توی محله ما ، او خوشش نمی آید ! در ارزش نیایش سخن می گفتی و لسی به مطلبی در حاشیه يك کتاب دعائی که يك واعظ معاصر نوشته انتقاد کردی باید شمع آجین شوی !

در تشیع علوی ، عالم محقق در اجتهادش آزاد است ،

عامی باید در برابر مجتهد مقلد باشد ، این يك نظام اجتماعی و در عین حال علمی است ، اما در تشیع صفوی ، تقلید یعنی : " صُمُّ ، بَكْمٌ ، عُنَى " بودن همه مردم در برابر کسانی که لباس رسمی دارند و رسمیت ههناشان در نظام صفوی ابلاغ شده و دیگران بکلی حق تحقیق و برداشت و استنباط تازه ، نه در مسائل فنی بلکه در فهم و تلقی مذهب و مسائل اعتقادی که طبق

اصل اسلامی هرکسی خود باید اجتهاد کند بدارند (۱)، سپس تمام اصول اعتقادی، احکام، ارا، راه حل‌ها، نظریات، مسائل عقلی و اجتماعی همه بی منطق و بی تحلیل صادر می‌شود و عقیده راهم به عموم بخشنامه می‌کنند • می‌بینیم که در تشیع علوی، تقلید در اصول نیست، در عقاید نیست، در احکام است، در فروع است، آن هم نه در خود فروع، بلکه در فروع فروع • در چگونگی مسائل عملی خاصی که احتمالاً میان مجتهدان اختلاف هست، مثلاً نماز که جزء فروع دین است، قابل تقلید نیست، مسلم است و ضروری، اینکه چند رکعت است و هر رکعتی با چه اذکار و ارکان و چگونه و هر وقتی چند رکعت مسلم است، قابل تقلید نیست، پس در چه مورد باید تقلید کرد؟ در این مورد که چند فرسنگ باید از موطن خود دور شده باشیم که مسافر تلقی شویم و نماز را تمام نخواهیم؟

۱- در مجله "مکتب اسلام" قم، اتهام‌نامه‌ی زینگانه‌ی علی- اسلام‌شناسی نوشته بودید، در آنجا نویسنده، که کوشیده بود تا با تحریف کتاب، همان اتهامی را ثابت کند که از دو سال پیش قرار شده است مرابدان متهم کنند، در بحث شوری و انتخاب خلیفه، نویسنده از دست‌چلی نقد بحث "اجماع" را در انتخاب خلیفه که بمعنی اجماع امت است، بلاصطلاح خاص فقهی "اجماع" فقها در یک حکم، اشتباه کرده بود و بمن حمله کرده بود، وقتی من جواب دادم که شما اشتباه کرده اید، نوشت این در تخصص ما است و شما که در این رشته ما نیستید نباید بما ایراد بگیرید!

یا مسائل تازه و بی سابقه پیدا می شود و فقیه باید حکم فقهی آنرا تعیین کند ، مثلاً سرقتی ، بانک ، بلیت بخت آزمایی ۰۰۰ اما در تشیع صفوی ، مردم در همه چیز مقلد کور و تسلیم مطلق روحانی خویش اند . و روحانی صفوی عقل و علم و دین و احساس و سلیقه و فهم و زندگی فردی و اجتماعی و سیاسی و اخلاقی مردم را هم بافتوی ، که بصورت فرمان های — کوتاه قاطع و امر و نهی صادر می شود تعیین می کند ، مثلاً نویسنده ای صاحب نظر ، متخصص علوم طبیعی در سطح جهانی امروز آشنا با قرآن و — معتقد و متفکر ، تحقیقی علمی راجع به تکامل در قرآن می کند و نظریه تازه ای راجع به خلقت آدم که یک بحث علمی و فلسفی است ابراز می دارد که نتیجه یک عمر تحصیل و تدریس و تحقیق و تخصص وی است و صد ها دلیل و آیه از علم و از قرآن آورده است و به عنوان نظریه علمی تازه ای منتشر کرده است . نمی گویم چنین کتابی قابل انتقاد نیست ، هست ، اما از نظر یک قرآن شناس و متخصص علوم و آشنا به بحث تکامل و صاحب نظر در مبحث انسان شناسی در علم و در قرآن ، اما ، در نظام صفوی ، مقلدی که خود از خواندن کتاب عاجز است ، آنچه را از آن کتاب دریافته ، در کاغذ می نویسد و از روحانی خودش استفتاء می کند ، روحانی هم نمی گوید این بحث در صلاحیت من نیست ، این بحث اعتقادی و علمی است ، به تفسیر مربوط است و به علوم طبیعی ، کار من فروع احکام فقهی است . بر اساس همان قضاوت عامی مقلدش که درباره این کتاب استفتاء کرده است ، جواب می دهد ، فتوی صادر می کند که : " این عقیده فاسد است و با

صریح قرآن و روایات معصومین منافات دارد ، بر مؤمنین است که از انتشار اینگونه کتب ضالّه مابح شود " ! ناگهان يك نويسنده " محقق و متخصصی که خواسته است از تخصص علمی ممتازش و از پیشرفت‌های جدید علمی در سطح جهانی به کشف يك نکته قرآنی بپردازد و يك مسأله مذهبی را که همیشه در تکیه ها مطرح بوده ، در مجامع علمی امروز مطرح کند ، و عالمی که عمرش را با کلاس و کتاب و تعلیم و تحقیق بسر آورده ، خودش را با يك عده از " مؤمنین جوشی عصبانی که فتوای مجتهدشان راهم در دست دارند " روبرو می‌بیند که تکلیفش معلوم است ! بحث علمی تبدیل میشود به بحث علمی ! روحانی صفوی ، با با شمل‌های مقدسش را مأمور رسیدگی به نظریات علمی این نویسنده در موضوع تکامل کرده است ! یقه نویسنده را تو خیابان می‌گیرند که " بی دین ! تو گفته ای در قرآن تکامل هست ؟ مگر قرآن - ناقص است ؟ مگر تو قرآن ما ناقص هست که باید کم کم تکامل پیدا کند ؟ نوشته ای آدم تکامل پیدا کرده ؟ حیوانات تکامل پیدا می‌کنند ؟ مگر چیزی که خدا خلق کند ناقص است که باید بتدریج کامل شود ؟ خدا ناقص خلق می‌کند و بعد طبیعت کار ناقص خدا را کامل می‌کند ؟ ای بی دین دشمن قرآن ، دشمن خدا . . . ! ای فلان . . .

(اِنَّا لِلّٰهِ وَاِنَّا اِلَيْهِ رَاجِعُونَ) .

در شهر خودمان مشهد ، از خیابان رد می‌شدم ، اسم خودم و کتابم را با خشم و خشونت بسیار از بلند گوی تکیه ای شنیدم (این ها از خصوصیاتشان این است که انتقاد های علمی شان را نسبت به نویسنده ای با

کتابی، کمتر با خود نویسنده در میان می‌گذارید غالباً از رو برو شدن با نویسنده می‌گریزند، نظریات علمی انتقادی‌شان را در روضه های زنانه، تکیه های سینه زنی، محافل عزاداری، باعده ای بی تقصیر که برای خوردن چائی و ریختن اشکی و زدن چرتی آمده اند، در میان می‌گذارند! — وارد مجلس شدم، تیپ مستمعین جوری نبود که حتی احتمال آنکه یکی مرا بشناسد وجود داشته باشد. برنامه چای اجرا شده بود و برنامه اشک هنوز نرسیده بود و برنامه چرت اجرا می‌شد، و واعظ هم برای گرم کردن مجلس و پاره کردن چرت های مردم به چاره کارگر خسته و دهاتی های در هم شکسته و بهم ریخته غریب، قیافه مراهی بیشتر وحشتناک و خطرناک تصویر می‌کرد و داد و بیداد که چه نشسته اید که همه چیز از دست رفت! جوانهاتان که از دست رفتند و دانشگاه که رفت و حال نوبت بازار شد است و فردا هم به سراغ شما می‌آید و اسلام شناسی به شما هم سرایت خواهد کرد، خودتان را واکنش پیشگیری بزنید!

می‌دانید این کتاب چه امروز اسلام آورده است. نوشته در اسلام، در قرآن، تاریخ، جامعه، تمام حرکت بشریت در زمان، فلسفه، تاریخ، بر اساس چهار عامل است: سنت، تصادف، شخصیت و ناس! اولاً می‌بینید اسمی از خدا در کار نیست، یعنی مشیت الهی اثری در زندگی ندارد! اسمی از پیغمبر نیست، اسمی از مولا، اسمی از ائمه معصومین نیست.

عوضش چیست؟ بجای خدا، بجای پیغمبر، بجای قرآن،

بجای دین ، بجای امام ، می‌گوید ناس^۱ بله ، خدا اثر ندارد ، انبیاء اثر ندارند ، ائمه اثر ندارند ، مشیت الهی در کار نیست ، ناس همه کاره است . . . ناس معجزه گراست ، سرنوشت همه را ناس معین می‌کند . . . ناس . . .

مؤمنین حاضر در مجلس هم که غالباً دهاتی‌های نزدیک مرز افغانستان بودند و همه شان به تأثیرات عجیب " ناس " کاملاً وقوف داشتند و شاید بعضی هاشان هم ، در حال جذبات و خلسات ناشی از " ناس " بودند و قوطی ناس درجیب داشتند و نظریه انتقادی گوینده را هم از خود گوینده وهم از نویسندگانه روشن تر وحسی تر می‌فهمیدند ! دردشان آرزو می‌کردند که کاش این نویسنده کتاب را ببینند و حسابش را کف دستش بگذارند تا بفهمد که راه فروختن " ناس " در بازار این نیست که اسلام شناسی بنویسی و این ماده بی‌ارزشی را که از آهک و زریخ و ... درست می‌کنند و بالا می‌اندازند ، بجای خدا و رسول و ائمه طاهریں بنشانی !

در تشیع علوی ، تقلید در جزئیات فرعی عملی ، بصورت نظر کلی و بیان یک مفهوم عام است . فقیه طبق موازین علمی و تخصصی که در دست دارد نظر می‌دهد که مثلاً در انتخابات شرکت نکنید یا نکنید ، بایگانه ها که اکنون چنین نقش اجتماعی و اقتصادی بی‌دارند معامله نکنید یا نکنید ، کتابی را که نویسنده اش غیر شیعی است بخوانیم یا نخوانیم ، به محالسی که گاهی از اتحاد مسلمانان در برابر استعمار غربی

ودشمنان فکری اسلام سخن می‌گویند برویم یا نرویم • تعیین موضوع یا مورد خاص با عقل و تشخیص خود مردم است • اما در تشیع صفوی ، مقلد موارد خاص را هم از روحانی‌اش می‌پرسد و روحانی‌اش هم صریحاً نظر خصوصى مثبت یا منفى می‌دهد و می‌گوید مثلاً به فلان کس رای بدهید مرد صالحی است ، به فلان کس رای ندهید مرد فاسدی است ، فلان کتاب را بخوانید ، چون نویسنده اش عماد الدین و ثقة الاسلام والمسلمین و مروّجُ الاحکام دین مبین و ... است در آن مثلاً نوشته است: " قال رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم : هر کس خربوزه بخورد ، به بهشت وارد می‌شود " (۱) قابل توجه پالیزکارها و میدان دارها و بار فروشها و بخصوص اهالی مشهد و گرگاب اصفهان (۲) و فلان کتاب را بخوانید ، چون نویسنده اش در آن گرچه صدها مطلب تازه در اصالت تشیع و احقیقت علی و معنی وصایت و غدیر و ارزش جهانی خاندان پیغمبر و عدم صلاحیت دیگران نوشته ولی نوشته که فلان صحابی فلان بیماری را داشته •

پس فساد عقیده مولف روشن است و معلوم می‌شود که وهابى است و " ولایت " ندارد ! درست است که همیشه قلم و زبانش در خدمت اهل بیت بوده است و با استدلال و منطق و بیانش امروز علمى از تشیع و امامت و وصایت دفاع کرده است ولى "مسأله امامت و ولایت و اهل بیت به استدلال و منطق و علم و این چیزها مربوط نیست ، این يك توفيق قلبى

وعنايت الهی است که به هرکس خواست می دهد و! زهرکس خواست درین
می کند و هرکس دارد به دلیل و آیه احتیاجی ندارد و کس را هم که قلبش
سیاه بود و استحقاق هدایت و محبت اهل بیت و کرامت و ولایت نداشت ،
با دلیل و آیه به راه نمی آید و اساساً مسأله ولایت بحث عقلی و علمی نیست ،
تعبدی و قلبی است " ! گذشته از آن ، « تولی و تنهی ، ولایت و اعتقاد به
اهل بیت عصمت ، باصداها دلیل جامعه شناسی و تحلیل تاریخی و منطقی
و علمی و سیاسی عمروابوبکر و شورا و سقیفه را محکوم کردن و راه علی را نشان دادن
نیست ، فحش خواهر مادر و بد دهنی و حواله کردن حرفهای زشت
نسبت به خلفا و اصحاب و حتی همسر پیغمبر است و علامت شیعه علمی
یعنی این حرفها^۴ ، (برخی بی نظران معتقدند که مصلحت نیست این
حرفها گفته شود ، اولاً ، گفته می شود و می بینید و می خوانید و شب و روز
می شنوید که می نویسند و می گویند و تلاش می کنند ، این است که بر همه^۵
کسانی که به تشیع علوی وفادارند و به حیثیت شیعه و علمای راستین شیعه
که افتخار علم و مذهب و تاریخ و فرهنگ اسلام اند دلبستگی دارند واجب
است که به بدگوئی و پاسخگوئی آنها وقت تلف نکنند ولی فقط تفکیر کنند
و اعلام کنند که اینگونه استدلال مربوط به شیعه صفوی است که فرقه خاصی
است و به شیعه علوی مربوط نیست تا هم نویسندگان و دانشمندان منصف
جهان اسلام بدانند که شیعه^۶ علوی حرف حساب دارد ، استدلال علمی
و منطقی و انسانی و تاریخی و اجتماعی دارد و منطقیش در وصایت ، احقیقت
علی ، اصالت عترت و عدل و امامت و انتظار و شفاعت و مخالفت با مکتب

فقهی و روش تاریخی و نقش مذهبی تسنن ، منطقی است برپایهٔ ادب ، انصاف ، عقل و قرآن و انسانیت و نه تنها برای هر مسلمانی ، که هر انسان روشن و منطقی و آزاد یخواهی پذیرفتنی است .

هم ، روشنفکران تحصیلکردهٔ خود ما که زبان و اندیشه و استدلال و رفتار و تیپ فکری و اجتماعی و میزان انصاف و ادب این هاراملاک قضاوت دربارهٔ مذهب ، اسلام و بویژه تشیع می‌گیرند بدانند که اشتباه می‌کنند ، این ها روحانیون رسمی نظام تشیع صفوی اند و وارث تشیع دولتی سه قرن پیش اند و شبیه به روحانیون رسمی متعصب سنی که وارث تسنن دولتی سیزده قرن تاریخ خلافت اند (اموی ، عباسی ، عثمانی ۱۰۰۰) و بخصوص شبیه ملاحای متعصب و شبه علمای مغرض و بسند کینه و غالباً وابسته ای که در دنیای اسلام به سمپاشی علیه شیعه مشغول و مأمورد و فقط با استناد به نوشته ها و نظریات و اعمال و احکام دستگاه های تبلیغاتی روحانیت صفوی ، شیعه را در میان مسلمین بد نام می کنند و می گویند: شیعه ترکیبی است از مجوس و یهود که تحت نام اهل بیست پیغمبر ، با اسلام دشمنی می کنند و قرآن را ناقص می دانند ، به نام موس پیغمبر اهانت رومی دارند ، اصحاب را از یک کنار تکفیر می کنند ، خلفا را از اول عمر منافق و خائن و مشرک و فاسد می شمرد ، به نماز با مسلمین عقیده ندارند ، علی را میپرستند ، جبرئیل را خائن می شمارند و می گویند

۱- رک . اعلامیه چند صفحه ای عده ای از بهترین نمونه های شاخص ملای صفوی علیه حسینییه ارشاد و بخصوص پشت نویسی آن بقلم یکی از برجسته ترین چهره های روحانیت صفوی علیه اسلام شناسی و طرز استدلال این فرقه در دفاع ز تشیع و انتقاد به تسنن .

مأمور بود که رسالت را به علی ابلاغ کند ، به محمد ابلاغ کرد ! ! مهر پرستی می کنند ، از قبر شفا می خواهند ، بجای کعبه ، ضریح برای صلحای خود می سازند و دوران طواف می کنند ، برای غیر خدا قربانی می کنند ، ائمه شان را در گردش کائنات و خلقت موجودات و نزول باران - و تابش آفتاب و روئیدن گیاه دخیل و شریک خدام دارند ، این ها مشرک اند و دشمن اسلام و مسلمین و قرآن و پیغمبر»

هر سال این علمای "تسنن اموی" بخصوص در سوریه ، و - بیشتر در عربستان سعودی ، بالاخص در موسم حج که همه مسلمانان جهان در مکه جمع اند کتاب ها و رساله ها و اعلامیه ها و برنامه های رادیویی و تلویزیونی و منبرها و مجلس ها است که پخش می کنند و نشر میدهند و موجی از تبلیغات کینه توزانه و مسموم و خطرناک را در میان برادران مسلمان برمی انگیزند و تمام دلیشان هم نقل نوشته های همین علمای "تشیع صفوی" است و ما باید اعلام کنیم که این جنگ زرگری که امروز در دیای اسلام تشدید شده است جنگ تشیع علوی و تسنن محمدی نیست ، جنگ "تشیع صفوی" است با "تسنن اموی" که انعکاسی بوده است از جنگ صفویه با عثمانی ها و استخدام مذهب در سیاست دو دولت متخاصم ، ثانیاً این جنگ که تازگی در سراسر کشورهای اسلامی احیا شده است و با برنامه های منظم و بودجه و حساب و کتاب دقیق و تاکتیک دقیق اجرا می شود ، بعد از جنگ اسلام و صهیونیسم است و طرح اتحاد و هماهنگی و تفاهم مسلمانان در برابر خطر مشترک خارجی در اندیشه همه مرد موپویزه

علمای راستین تشیع علوی و تسنن محمدی است و نقشه ، نقشه تفرقه —
افکنی در پشت جبهه است و بهترین وسیله برای اینکه از خطر صهیونیسم
غافل مانند این است که مردم سنی بترسند که خطر اسلام تشیع است
و مردم شیعی رابترسند که خطر اسلام تسنن است ! و برای دشمن چه
موفقیتی بهتر از این که نقشه ای طرح کنند که دو سربازی که در جبهه مقابل ،
داخل يك سنگر کمین کرده اند و حمله می کنند ، ناگهان بجان هم بیفتند
و این یقه رفیقش را بگیرد که : — تو بودی که در راه پهلوی حضرت
فاطمه علیها السلام زدی . . . و او یقه این را که : — تو هستی که میثقی
عسر چنین چنان بوده است ؟ و از میان داد و قالی که این دو برادر به راه
انداخته اند و کشمکش برای تسویه اختلاف حسابهای صدر اسلام ، اگر
کسی گوش دایمته باشد ، صدای قهقهه پیروزی و مسخره ای را در ساحل
غربی رودخانه میشنود .

من ، سال گذشته بود ، که در مسجد النبى (مدینه) از منبری
شنیدم که یکی از واعظان تسنن و هابى — که وارثان تسنن اموی و اسلام
دولتی خلافت اند — باشور و شرع جیبی مسلمانان ناآگاه و بی تقصیر و متعصب
ولی علاقه مند به اسلام را تحریک می کرد و تکرار می نمود که : " این رافضی ها
(تهمت آنها به شیعه) از یهود بدترند ، یهود دشمن صریح ما است ،
یهود زمین ما را از ما می گیرد ، این رافضی ها قرآن ما را می گیرند ، میرزا حسین
نوری بزرگترین محدث و عالم رسمی شیعه کتاب نوشته است در رد همین
قرآن که داریم ، نوشته این قرآن غلط است ، قابل اعتماد نیست ، کس

کرده اند ، قرآن دست امامهای مابوده است^۱ و الان دست امام زمان است و قرآن هم مثل امام غایب است ، وجود ندارد^۱ یهود رعایای ما را میزند ، اسیر می کند ، رافضی ها اصحاب رسول ، ناموس رسول (ص) را هتک می کنند ، یهود اهل کتاب است ، رافضی ها بت پرست و مشرک اند ، یهود ۰۰۰ رافضی ۰۰۰ یهود ۰۰۰ رافضی ۰۰۰ برای مسلمین ، این شیعیان از یهود بدترند ، این ها دشمنان داخل اند ، این ها منافق اند و نفاق از کفر بدتر است ۰۰۰"

ومن باز در همین امسال ، دو ماه پیش از این منبر ، یعنی ماه رمضان (دو ماه پیش از ذیحجه که موسم حج است) ، باز در مسجدی در اینجاشدیدم که یکی از واعظان تشیع صفوی با شور و شری شبیه همان حکمارش - که رل مقابل او را بعهده داشت - مسلمانان ناآگاه و بی تقصیر و متعصب ولی علاقه مند به اهل بیت ، را تحریک می کرد و تکرار می نمود که : " این ناصبی ها (تهمت این ها به همه اهل تسنن) ، این - سنی ها از یهود بدترند^۱ یهود کافر است ، یعنی پیغمبر و امام ما را قبول ندارد اما بغض و عناد شخصی ندارد ، سنی ها دشمن اهل بیت اند ، می خواهم از آنهایی که می گویند باید همه مسلمین هم دست باشند ، بپرسم ، شما هم از آنها بپرسید ، باید جواب گویند ، این یهودی ها بودند که خانه زهرای بنول را آتش زدند ؟ صهیونیست ها بودند که در به پهلوی دختر پیغمبر زدند ؟ اسرائیلی بود که محسن ششماه ۰۰۰ ؟ (در اینجا یک روضه آتشین می خواند و در اوج تحریک احساسات مردم و با

صدای شکسته و گریه آلود ، در میان گریه و ناله ای که از مجلس برخاسته است فریاد می زند) آخره این ها بگوئید (یعنی به ما ها!) که فدک را کی داد؟ کی گرفت؟ این تاریخ است ، تاریخ های خودشان است که اعتراف میکند که مزرعه فدک مال یهودی ها بود ، بدون هیچ جنگی ، فشاری ، دستوری ، یهودی ها آن را به پیغمبر بخشیدند ، دودستی تعارف کردند ، و این سنی ها بودند که آن را از اهل بیت پیغمبر بزور گرفتند ، غصب کردند ...!"!

جنگ شیعه و سنی فعلی جنگ تشیع صفوی — تسنن اموی است ، برای اغفال از جنگ اسلام — استعمار ، جنگ مسلمان — صهیونیست ، همبستگی دو جنگ و همزمانی این دو جبهه بر هر کسی که از دنیا خبر دارد روشن است . طرح تحریک آمیز و غیرعادی " غصب فدک " به شکل يك حادثه زنده فعلی! برای غفلت از " غصب فلسطین است " . من خود مسأله " غصب فدک " را در کتاب " فاطمه ، فاطمه است " تشریح کرده ام که چه فاجعه ای بود و چرا چنین کردند و مبارزه — حضرت فاطمه بر سر فدک چه مبارزه ای بود و چه فلسفه عمیقی داشت ، اما این يك بحث فکری و تحلیل اجتماعی و حقیقت اجتماعی است ، و باید مطرح کرد ، اما تبلیغات چی های تشیع صفوی آن را بصورت يك رویداد فعلی که برادران مسلمان کشورهای اسلامی بخصوص فلسطینی ها بزور گرفته اند و الان دارند آن را می خورند و باید با آنها مبارزه کرد و پس گرفت! گونه ای طرح می کنند که شیعه خیال کند ، غصب زمین سینا و تپه های

جولان و بیت المقدس — که اسرائیل گرفته — مسأله مربوط به تسنن است ، اما مسأله خاص شیعه غصب زمین فدک است ! فلسطین باید با اسرائیل مبارزه کند تا زمین غصب شده اش را پس گیرد و شیعه باید با فلسطین مبارزه کند تا زمین غصب شده اش را پس گیرد !

تصادفی نیست که در شهر ما سبزوار یکی از همین مجاهدان جنگ آزادی بخش فدک ، يك ادعای نامرئیه رسمی تنظیم می کند ، بر روی یکی از فرم های رسمی عدلیه ، شکایت از ابی بکر ، برای استرداد شش دانگ مزرعه موسوم به فدک ، با احتساب هزار و سیصد و هشتاد سال مال الاجاره مربوطه ، شاکی سید حسین واعظی سبزواری یکی از ورثه قانونی متوفی ؟ و تسلیم داد سزای سبزوار می کند .

خواهان	خوانده	خواسته
سید حسین واعظی	ابوبکر بن ابی قحافه	مزرعه فدک

آری باید بگوئیم ، باید نویسندگان منصف و روشنفکر و مسئول در میان برادران مسلمان ما — که هم از تاریخ اسلام و حقایق اسلام آگاه اند و هم از سرنوشت کنونی مسلمانان ، — مردم خود را از خطراتی واقعی که جهان اسلام و ایمان اسلام را تهدید می کنند آگاه کنند و از نقشه های دشمن و ستون های پنجم آن برای اغفال مردم و تفرقه و زنده کردن کینه های فرقه ای پرده بردارند ، باید با رشادت ، با فداکاری ، عمال داخلی دشمن — عدالله ابی هاو کعب الاحبارها و چهره های نفاق را که به نام عالم و واعظ و فقیه و مورخ و مفسر سنی مذهب ، و مدعیان سنت رسول و معتقدان اسلام اصلی

ود و رازیدعت — روحانی "تسنن اموی" اند و بلندگوهای صهیونیسم، —
و همه جا به تحریک عوادلف مذہبی مسلمانان علیہ شیعه می‌کوشند
و ما را دشمن خطرناک اسلام و مسلمانان معرفی می‌کنند و بذرکینه و عداوت
دردلہای برادران مسلمان میافشاند، رسواکنند، به مردم بگویند کہ
تشیع همان اسلام است و دگرهیچ، بگویند کہ شیعه ہمدست صهیونیسم
نیست، دشمن مسلمین نیست، بگویند کہ ناصبی‌ها، وہابی‌ها، وارثان
فقہا و وعاظِ خلفای اموی اند، بگویند کہ علمای منصف اہل تسنن، —
اساتید حقیقی، نویسندگان واقعی، فقہای پاک اہل تسنن درباره
شیعه اینچنین قضاوت نمی‌کنند، این‌ها کہ کتابہائی چون "خطوط
العریضہ" رامی‌نویسند و این‌شبه علمائی کہ درجواز یا عدم جواز "ازدواج
زن مسلمان با شیعه" بحث فقہی می‌کنند، این نویسندگان مشکوکی کمدر
موسم حج میلیون‌ها اوراق تبلیغاتی علیہ شیعه پخش می‌کنند، در
ہمین ایام، در رادیو و تلویزیون بحث نہج البلاغہ را پیش می‌کشند و بدان
می‌تازند! ما زامخالف قرآن و سنت معرفی می‌کنند، دشمن ہمة اصحاب
و فحاش بہ ناموس پیغمبر و منکر حج و نماز و توحید میشناسانند، علی پرست
و امام پرست و قبر پرست و بت پرست و مشرک جلوہ می‌دهند... ہمة این‌ها،
باہمان رداہای بلند و لباس و آرایش روحانیت اسلام و لقب قاضی و امام و
مفسر و محدث و خطیب و فقیہ اسلام، بلندگوهای صهیونیسم و اریابان
صهیونیسم اند.

روشنفکران مسلمان اہل تسنن کہ ہم‌از اسلام خبر دارند —

وهم از مسلمانان وهم از دنیا ، باید مردمشان را روشن کند تا فریب این —
دام ها و سمپاشی ها را نخورد ، بجای دشمنی با دشمن و کینه یهود
و نصاری استعمارگر که تا قلب اسلام رخنه کرده است ، دشمنی با دوست
و کینه برادران شیعی را در دل های خود راه ندهند ، با قلم و زبان
های رشید و هوشیار و آگاه و مسئول خود نقاب های فریبنده عالم
روحانی و فقیه حنفی و شافعی و حنبلی و مالکی را بر چهره های اینان — که
کعب الاحبارند و فقیه و مبلغ و مفسر مذهب بن گوریون — بدرانند ! —
مردم بی غرض و بی تقصیر اهل تسنن (که توده مردم در همه جای دنیا
بی غرض و بی تقصیرند) را با چهره واقعی شیعه ، تاریخ تشیع ، فرهنگ و
مذهب تشیع علوی ، عالم راستین تشیع علوی آشنا کنند و بدانها بگویند که
شیعه دشمن اسلام نبوده و نیست ، ایرانی ها رافضی های مجوسی
و یهودی نبوده اند ، هر شش سند فقهی و حدیثی مذهب شما را
ایرانی مسلمان نوشته است ، رؤسای فقه شما یا ایرانی اند یا ترکیست
شده ایرانی ، شیعه بزرگترین خدمتگزار فقه و تفسیر و تاریخ و فلسفه و
فرهنگ اسلامی است . هم اکنون نیز علمای راستین اهل تسنن شیعه را بزرگ
و محترم می شمارد عبدالرحمن بدوی ، محقق جهانی اهل تسنن ، نهضت
شیعی را بانی نهضت معنوی و حقیقت جوئی و عشق شگافی در اسلام میداند ،
شیخ شلتوت مفتی اعظم و مرجع رسمی روحانیت دنیای اهل تسنن ،
مذهب شیعه را مذهب رسمی اسلام معرفی کرده است و به همه اهل تسنن
اجازه می دهد که به فقه شیعی نیز می توانند عمل کنند !

به مردم دنیای اسلام اعلام کنند که مبانی اساسی عقاید شیعی را همه نویسندگان بزرگ و منصف اهل تسنن در این عصر که مسائل روشن شده است و تعصب ضعیف، قبول دارند و خود بر آن تکیه می‌کنند، ظمه حسین، عقاد، بدوی، جوده السحار، بنت الشاطی، غزالسی، حتی مسیحیان منصف و دانشمند عرب: جورج جرداق، کتانی، خلیل جبران، جورجی زیدان... می‌گویند که تشیع علوی مشرک و مخالف قرآن و فحاش و قبرپرست و علی پرست، نیست، این حرفها و فحشها و تهمت‌های "تسنن اموی" است، تشیع علوی هیچ نیست جز اسلام حقیقی، اسلام منهای خلافت، ظلم، جور، نابرابری، دروغ، بدعت و نفاق. تشیع اسلام است، اسلامی که تاریخ اسلام را نفی میکند تا مکتب اسلام را خالص نگاه داشته باشد. تشیع فقط می‌خواهد اسلام را بجای آنکه از سلسله خلفا بگیرد و علمای وابسته به خلفا، از اهل بیت بیاموزد، همین و دیگر هیچ!

و روشنفکران شجاع شیعی نیز که می‌دانند اسلام چیست؟ تشیع چگونه اسلامی است؟ علی واقعاً چه می‌گوید؟ چه می‌اندیشد؟ راهش کدام است و دردش کدام؟ می‌دانند که اهل بیت چه کانونی است؟ می‌دانند که علی وفاطمه و حسن و حسین و زینب و ائمه شیعی همه يك کار دارند و آن هم آموزش راستین اسلام است و از سوئی باد نیای امروز آشنایند، میداند که استعمار یعنی چه؟ صهیونیسم چیست؟ بلندگوهای تسنن اموی درد نیای اسلام چه تصویری از تشیع رسم کرده اند؟ باید این کسانی را که به

نام ولایت ، علی ، اهل بیت ، مهدی موعود ، غضبِ خلافت، کربلا ، شهادت ، . . . رل مقابل بلندگوهای تسنن اموی رادر میان شیعه بازی می کنند و هردو نسخه هائی راکه کارگردان واحد بدستشان داده است می خوانند ، معرفی کنند ، باید به مردم بگویند که عمال تبلیغاتی تسنن اموی ، حرفه های تشیع صفوی ، عقاید علی الهی و شیخی و صوفی و اسمعیلی را - بنام شیعه در میان برادران اهل تسنن پخش می کنند و عمال تبلیغاتی " تشیع صفوی " ، حرفه های ناصبی ها و وهابی ها راکه " تسنن اموی " مخلوطی از آنها است ، بنام همه برادران اهل تسنن در میان شیعه منتشر می سازند .

روشنفکران مسئول و آگاه مسلمان باید مردم را از فریب این دستها و دام ها بیاگاهانند ، باید به مردم بگویند که این ها که بظاهر در لباس و آرایش مذهبی ، حکم می کنند که شیعه این است و سنی آن و - فلسطینی دشمن اهل بیت است و اسرائیل از نظر شیعیان بهتر است از فلسطینی و هر که از اتحاد مسلمان ها سخن بگوید دشمن ولایت است و مخالف اهل بیت . . . این ها وابسته به همان قطبی هستند که به نفعشان روضه فدک می خوانند و از اینکه فدک رابه اهل بیت داده اند از آنها سپاسگزاری می کنند و بعد هم بلافاصله پاداش های کلان می گیرند و وضع زندگی شان فرق می کند ، این ها به علمای شیعه ، به حوزه علمی و به مراجع و فقهای راستین و آگاه شیعه ربطی ندارند . باید به مردم بگویند ، فکراتحاد و تفاهم در میان مسلمانان اساساً ابتکار شیعه است و علمای شیعه ،

همیشه اینچنین بوده است و اکنون نیز اینچنین است .
باید به مردم شیعه بگویند که آیت الله بروجردی مرجع بزرگ
شیعه گام اول را برداشت و حتی نمایندگی فرستاد و مؤسسه ای بنام "دارالتقرب
بین المذاهب" در مصر به تأیید ایشان بود و بنیانگذار آن یک عالم ایرانی
شیعی آقای شیخ محمد تقی قمی بود . فتوای شیخ شلتوت بر رسمیت شناختن
مذهب شیعه در جامعه اهل تسنن و حتی در دانشگاه رسمی اسلامی الازهر
به کوششهای ایشان صادر شد : فتوایی که بعد ها تسنن اموی آثارش را محو -
کرد و تشیع صفوی ، بکلی از ذهن ها زدود و حادثه شدن مجدد مسأله
صهیونیسم و حمله اسرائیل ، همه این کوششها را نقش بر آب کرد تا بجای آن ،
تفرقه و تخاصم رواج یابد . باید بگویند و بنویسند که اکنون نیز علمای بزرگ
و مراجع عالیقدر شیعی اند که در برابر تلاشهای بسیار و طرح و برنامه تبلیغات
دستگاههای تشیع صفوی مقاومت می کنند و نمی گذارند سمپاشی اینان در
جامعه شیعی دامنه پیدا کند . باید اعلام کنند که عقیده علی پرستی و ولایت
پرستی و امام پرستی و قبر پرستی مربوط به فرقه صفوی است ، علمای
شیعه علوی فتواهاشان روشن است . پرستش غیر خدا ، اصالت غیر
خدا ، اعتقاد به اینکه غیر خدا مؤثر است ، ضواف به غیر کعبه ،
و حتی محبت به غیر خدا اجز برای خدا ، و امر خدا و در راه خدا شرك است .
آنکه می گوید اسرائیل برای ما بیتر از فلسطینی است ، مقصودش
" برای آنها " بوده است و راست هم می گوید . آنها بلندگوهای اسرائیل
اند ، لباس هر لباسی که باشد . آنها مبلغ تشیع صفوی اند و بدتر از آن ،

عالم تشیع فتوایش روشن است ، کمک مالی به فلسطینی را بابت وجود مذ هبی به نمایندگی امام قبول می کند و این را اعلام کرده است . فحاشی و بد زبانی های بی ناموسی و تهمت شرك و کفر و حرامزادگی . . . به اصحاب پیغمبر منطق تشیع صفوی است - درست شبیه منطق تسنن اموی ! منطق تشیع علوی درباره تسنن و درباره اصحاب روشن است . کتاب "النقض" از هزار سال پیش اکنون هست . کتاب های کاشف الغطاء ، سید شرف الدین و سید محسن جبل عاملی ، و . . . در سالهای اخیر در دست همه هست . جز استناد به قرآن و سنت در آن هیچ نیست . جز انتقاد علمی و تاریخی و مذ هبی در آن هیچ نیست . تصریح کرده است که سنی کشی و شیعه کشی که هر وقت دشمن خارجی مطرح است ، در داخل برپا می شود (جنگ سنی - شیعی ، همین امسال ، در پاکستان ! و کشتار وسیع ! و مبارزه تازه جان شیعه - سنی و هیاهوی " ولایت گل مولائی " از این سو و جنجال " تحریف قرآن و همدستی بایهود " از آن سو !) کارمانیست ، اختلاف شیعه و سنی ، (تشیع علوی و تسنن محمدی) مانند اختلاف دو عالم و دو فقیه یک مذهب است بر سر یک مسأله علمی (۱) باید بگویید که تمامی فقهای بزرگ ما ، همه مراجع بزرگ ما رسماً و صراحة فتواداده اند که قرآن نه یک کلمه انحراف شده است نه زیاد . هر کس به جز این عقیده داشته باشد منحرف است و در اشتباه ، باید با تمام قدرت قلم و بیان و ایمانی که دارند اعلام کنند که آنها که اینجا این شعارهای خاص " تشیع صفوی " را عنوان می کنند ، طبق نقشه ای واحد است ، برای آنست که آنها

۱ - تعبیر و تشبیه از سید شرف الدین در آغاز الهرا جعات است .

بازبگران رل مقابل ، علمای " تسنن اموی " ، با استناد به این شعارها
وبه این بهانه ها ، شیعه را بکوبند ، ما را در جهان اسلام رسوا کنند و همه
فداکاری و اخلاص و ایمان و افتخارات شیعه و ارزش تشیع و فرهنگ و تاریخ
و فقه و اسلام تشیع را پایمال سازند ، چهره علمای راستین شیعه
و احساسات و افکار مردم مسلمان ما را در نظر برادرانشان مسخ کنند ،
در دل آنها عقده و کینه ؛ ما را بکارند ، ما را از هم بترسانند تا از استعمار
نترسیم ، ما را روی در روی هم بسجج کنند تا از صهیونیسم پشت کنیم ،
ما را بجنگ هم اندازند تا فراموش کنیم که جبهه کجا است ؟

تصادف نیست که همه این کشاکش ها و احساس ها و تحریکات
و بحث ها و حرف ها در هر دوسوی متخاصم به یک نتیجه میرسد ، و یک فتوی
از هر دو قطب تسنن اموی و تشیع صفوی صادر می شود و آن این است که در
آنجا به این نتیجه میرسند که :

« پس بر همه مسلمین ثابت شد که شیعه از اسرائیل بد تر است ! »

« در این سو هم ، دشمنان آنها همین نتیجه را می گیرند که :

« پس بر همه مؤمنین روشن شد که سنی از اسرائیل بد تر است »

و منطقاً و عملاً ، جمع این دو معادله نتیجه اش این میشود که :

پس ، برای تاریخ ، برای عصر ما و آینده و سرنوشت حوادث مسلم

شد که :

« اسرائیل از همه مسلمانان بهتر است ! »

که می تواند حساب کند که بود چه ای که برای بدست آوردن —

چنین فتوایی ، در میان خود مسلمین و از زبان رسمی مسلمین ، به مصرف رسیده است چقدر است ؟

در اینجا است که نشان می دهد چرا تشیع علوی تکیه می کند که تقلید در اصول اعتقادی حرام است ! تکرار می کند که تقلید در مسائل عقلی جایز نیست . هر کسی خود باید ، به اندازه قدرت مغزی و سرمایه علمی اش ، تحقیق کند ، با فکرو استدلال و کوشش شخصی خود تشخیص دهد . تشخیص فقط در زمینه مسائل فنی و تخصصی فقهی در فروع فروع احکام عملی است و این تقلید به تعقل و استقلال رای و منطق و آزادی - افکار صدمه نمی زند . چون تقلید عقلی نیست ، تقلید فنی و تخصصی است . از نوع تقلیدی است که من از یک متخصص اتومبیل می کنم در مورد رفع يك نقص فنی که نمی دانم یا سفارش فنی می کنم که در مورد نوع و درجه روغنی که باید بکار برم یا مواظبت هائی که باید از آن بکنم و از نوع تقلیدی است که يك بیمار آگاه و تربیت شده و فهمیده از پزشك متخصص معالجتش می کند ، پزشکی که خودش انتخاب کرده و با عقل و فکرو علم و جستجو و تحقیق خودش درستی و علم و مهارت او را تشخیص داده است و این يك اصل منطقی در زندگی همه انسان های منمدن است و هر چه تمدن پیشرفته تر می شود و علم و تکنیک و زندگی پیچیده تر ، تقلید ضروری تر و دامنه اش و زمینه اش متعدد تر و دقیق تر ، بطوریکه انسانی که در شهرهای بزرگ امروز زندگی می کند بیشتر تقلید فنی می کند تا يك ساکن روستای ساده قدیمی ، یا يك مسافر جت یا آپولو بیشتر در برابر مسئولین هدایت و کنترل تقلید می کند

و باید تسلیم باشد تا مسافر ین کاروان نسبت به کاروانسالار و پاگاری چی
وارا به ران •

آنچه خطر ناک است تقلید عقلی است و تقلید فکری • این عامل
سقوط عقل و علم و آگاهی و شعور است و نفی انسان بودن انسان • چرا که انسان
یعنی موجودی که دو شاخصه بارز دارد • یکی فکر می کند ، دیگری
انتخاب می کند (عقل و اختیار) • تقلید این دو استعداد را در انسان
می کشد و او را مقلدی مهوع و میمون و ارمیسازد • بدینگونه است که تقلید که در
تشیع علوی عامل رشد علمی و نظام فکری بود در تشیع صفوی انسان ها را
تبدیل به انعام الله و اغنام الله می کند • این است که می بینیم در اسلام ،
خدا ، پیغمبر و علی با "ناس" (مردم) با چه حرمتی سخن می گویند •
حتی خدا وقتی حکمی می دهد استدلال می کند ، غلتش را ، فلسفه اش را و
نتیجه اش را بازمی گوید • اما این ها ، مردم را " عوام کالانعام " مینامند ،
آنها کالانعامشان پرورده اند •

میپرسم برادر چراتو دیگریه فلان مجلس نمیروی ؟ می گوید :
آقا فرموده اند : نرو ! میپرسم چرا ؟ می گوید : آقا فرموده اند که آنجا
هم تشویق موسیقی میکنند و هم به اندازه کافی ولایت ندارند ، هم
خانم ها بی حجاب می آیند و هم اصلاً صلاح نیست رفتن !
میپرسم ، تو خودت که آنجا میرفتی ، همه را می شناختی ، برنامه آ
راده ای و شنیده ای ، واقعاً اینجوری است ؟ میگوید : نه ، من که در
تمام چند سالی که میرفتم راستش هیچ انحرافی و کوچکترین اشکالی ازین نظرها

ندیدم و متوجه این چیزها نشدم و خیلی هم معتقد شده بودم • میپرسم :
آقا ، چیزی دیده اند ؟ کدام نشریه اش ، برنامه اش ، سخنرانی اش ، کدام
جلسه اش را آقا نپسندیده اند ؟ وانگهی بایک یا چند سخنرانی یا نوشته
که نمی شود درباره یك مؤسسه بزرگ قضاوت قاطع و کلی کرد ! می گوید :
آقا هیچیک از برنامه ها و کتاب ها و دستورها و سخنرانی های این مؤسسه
را ندیده و شنیده اند و هیچکدام از اشخاص این مؤسسه را نمی شناسند •
از او می خواهم که : يك روزه آقا بگو خودشان تشریف بیاورند از نزد يك
ببینند و بعد قضاوت بفرمایند ، اگر اشکالی ببینند تذکر بفرمایند ، راهنمایی
کنند ، اگر فایده نکرده بعد دستور دهند که کسی نرود • می گوید :
آقا اصلاً در اینجا تشریف ندارند !

میپرسم : پس آقا از کجابه چنین قضاوتی رسیده اند و نظر
قاطع هم درباره یك کتاب ، يك درس یا يك مؤسسه علمی دینی داده اند ؟
می گوید : " اشخاص " میروند آقا را می بینند و نامه هم خیلی برای آقا علیهم
مؤسسه میروند ، این است که آقا فرموده اند : نروید ! میپرسم : آن —
" اشخاص " چه تیپ اشخاصی هستند ؟ اولاً سالم اند ؟ ثانیاً عالم اند ؟
ثالثاً اقلانها خودشان مستقیماً خوانده اند و رفته اند و دیده اند ؟
می گوید : خیر ، اشخاص " خیر " هستند و در بازار اغلب " معتبرند "
و چون نمازی خوانند ، روزه می گیرند و جوهرات می پردازند معلوم است که
افراد درست و متدینی هستند و دروغ نمی گویند •

میپرسم : از اینجا معلوم میشود که فقط " سالم " اند ، عالم

چی؟ شناخت مستقیم چی؟ می گوید: والله من دیگر این چیزها بیشتر را خبرند ارم • همینجوری می گویم ، شاید آقا از طرق دیگری مطلع شده اند و خودشان با وسایلی که دارند تحقیق فرموده اند و از مخبر صادق کسب اطلاع میفرمایند • میپرسم این ها همه درست ، اما تو خودت که هم با چشمهائیت وهم با گوشهائیت دیده ای و شنیده ای که آنچه به آقا عرض کرده اند صحت ندارد ، چراتو درباره چیزی که می شناسی و حتی میبینی ، قضاوت آقای می راکه ندیده و شنیده است قبول می کنی ؟

می گوید : در ! یعنی می نویسی من برخلاف امر آقا عمل کنم ؟

می گوئیم : نه ، وقتی دیدی ذهن آقا را عده ای که معلوم هست چه کسانی اند ، مشوب کرده اند ، می خواستی بخاطر دفاع از یک حقیقت که عناصری می خواهند پامال کنند و بخاطر روشن شدن ذهن آقا که ایمن خرابکاران مشکوک آنرا خراب کرده اند ، خدمت آقا مشرف شوی و آقا را در جریان بگذاری و به عرضشان برسانی که آنچه به عرض آقا رسانده اند خلاف است و من خودم ! ز نزدیک آشنایم و دیده ام و شنیده ام و درست بر خلاف آن چیزی است که در ذهن آقا هست • می گوید : بله ، اتفاقاً چند بار هم شرفیاب شدم ، بار اول عده ای آمده بودند و بشدت آقا را علیه این کتاب و این انجمن تحریک می کردند و هی می گفتند : " میگویند... میگویند ، همه جامی گویند ، خیلی های می گویند ••• شهرت دارد ••• به نواتر نقل شده است که ••• دیدم صلاح نیست حرفی بزنم ، چون آقا از شدت ناراحتی حالشان بهم خورد • دفعه دوم ، شرفیاب شدم ، نمی دانم

جریان چه بود که آقا زاده؛ آقا اصلاً مصلحت ندیدند فعلاً در این بابت صحبتی بشود • دفعه سوم، گفتم، اما از دست پاچی بالحن بی ادبی می عرض کردم و پشیمان شدم • عرض کردم آقا این مطالبی که درباره آن کتاب و آن مجلس فرمودید، وظیفه خود دانستم که به عرض برسانم که خلاف به عرض رسانده اند و آن بار خواستم به عرض برسانم دیدم دیگران دارند به عرض میرسانند صلاح ندیدم که به عرض برسانم •••

يك مرتبه آقا با عصانیت فرمودند اشخاص موثق به من

خبر داده اند و من بآنها اعتماد دارم •

من هم عقده لای گلویم را گرفت و دست آقارا بوسیدم و آمد مپیرون و گفتم دیگر غلط میکنم به همچون مجلسی بروم یا همچین کتابی را بخوانم •

یکی از دوستان دانشمندم که از علمای "تشیح علوی" است مطلبی را گفت که بهترین نمونه است از نظر روانشناسی و انسان شناسی فرهنگی در نظام تشیح صفوی و نشان می دهد که در این فرقه اساساً ذهن مؤمن را بقدری منحط و ضعیف و تقلیدی بار می آورند که از حد انسان های اولیه نوع کروماتیون هم از نظر هوشی و قدرت مغزی پائین تر است و برای ما قابل تصور نیست که بفهمیم در این ذهن چه هامی گذرد و اساساً مکانیسم آن چگونه است •

می گفت، در مسجد گوهرشاد مشهد میرفتم، خانمی آمد، به اعتبار لباسم، خیال کرد از روحانیون مذهب "تشیح صفوی" هستم و گفت:

آقا: يك استخاره بفرمائيد " ! برای آنکه دلش بشکند ، تسبیح را آوردم و روبه قبله ایستادم و مشغول ذکر و مقدمات ذهنی برای انجام عمل استخاره ، دیدم گفت : آقا ! گفتم : بله همشیره ! گفت : " لطفأ همان نیتش راهم خودتان بفرمائید " !!

می بینم که این " آقا " در مذہب صفوی اصلاً خودش همه کار را میکند : بجای مردم فکر هم می کند ، نیت هم می کند ! و مرید مقلد ، بقدری در برابرش ذلیل و زبون است که خصائص و حقوق طبیعی انسانی را هم فاقد می شود حتی برخلاف مشهودات حسی و محسوسات عینی و واقعیات لمسی و روشن و بدیهی همه رای می دهد و آن در باره چیزی یا کسی که هیچ اطلاعی خودش ندارد و منابع خبرش هم باز همین خود عوام الناس اند و شخص بنام آقای : " می گویند " ! با این همه ، مرید در برابر آقا ، عقلش را و حتی حسش را هم نفی و قضاوت مسلم خودش را انکار می کند و در اینجا است که هم معنی وهم عمق و درجه معنی این آیه جلیل قرآن روشن می شود که :

اتخذوا احبارهم و رهبانهم ارباباً من دون الله (توبه آیه ۳۱)

و ما می دانیم که در تاریخ یهود و مسیحیت هرگز دوره ای و فرقه ای نبوده است که روحانیون دین خود را پرستش کنند . و اینجا است که : قرآن خود تفسیر می کند که پرستش کردن کسی غیر از خدا به چه معنی است ؟ " این ها احبار و راهبان - یعنی روحانیون - خود را هم غیر از خدا ، ارباب می گرفتند " ارباب گرفتن یعنی چه ؟ ارباب ، جمع رب است ،

رب ، یعنی همین : آقا !
در برابر برده ، ملوک ، بنده !

و "مرید"! "مراد"! و "ارادت" رابطه میان این آقاو این بند،
در مذهب "آقاپرستی" :

الف: در فرهنگ باستانی ایرانی که بقول فردوسی: "همه بند گانیم
"خسروپرست"، تقلید از خسرو به حدی است که بگفته سعدی:

اگر او روز را گوید شب است این ببايد گفت: "اينك ماه و پروين!"

ب: و در تصوف، پرستش مزاد شرط اول قدم است، تقلید از پیر
روحانی تا آنجا است که بقول حافظ:

به می سجاده رنگین کن، گرت پیرمغان گوید

که سالک بی خبر نبود ز راه و رسم منزلها .

ج: و در ناسیونالیسمها قومیت، تعایل به قهرمان پرستی از مشخصات آن

است که غالباً بصورت "پیشواپرستی" تجلی می کند، چه، در چنین روحی که بر یک

جامعه نژادی یا قومی حاکم میشود، روح جمعی، یعنی روح قومی یا نژادی در یک

شخصیت که پیشوا است یا رهبر، تجسم می یابد و مردم در پرستش او خصائص

فوق طبیعی یا الهی که برای اوقایل می شوند، روح ملی یا نژادی قوم یا جامعه

خود را می ستایند . نمونه^۱ علایش در عصر ما، فاشیسم و نازیسم در آلمان و ایتالیا

می باشد . این است که تشیع علوی که توحید مطلق و ناب است و بطی مظهر بندگی

ویژه خدا، در "تشیع صفوی" بصورت یک تثلیث درمی آید و مردم رعیت فکری

آقاها ی دینی و دنیائی میشوند و این رابطه پرستش را در تشیع صفوی از سه

عصر گرفته اند، سه عنصری که صفویه ترکیبی از آنها است: — سلطنت تصوف

و قومیت، و با پوششی از اسلام و مجموعاً "تشیع صفوی"! که در آن، مردم هم

خود خدا را می پرستند و هم سایه خدا را و هم آیه خدا را .

سخن بسیار است و فرصت کم و امکانات کمتر! همین اندازه که نسل روشنفکر و مسئول این جامعه بیشتر و کم آگاه شوند که چه دابه روز ما و ایمان ما و فرهنگ و تاریخ و مذهب و مردم ما آورده اند کافی است دامنه مسئولیت خود را احساس کنند و بدانند که چقدر کار هست که در انتظار همت و ایثار رواندیشه و اراده آنهاست .

در اینجا ، تا آنجا که مجال هست ، اصول اعتقادی این دو فرقه ای را که ظاهراً بهم بسیار شبیه اند و باطناً ضد هم اند ، فهرست می کنم و هر اصلی را در هر دو مذهب معنی می کنم :

در تشیع علوی :	در تشیع صفوی :
وصایت : یعنی توصیه به فرمان خدا برای نشان دادن لایقترین ذی حق ترین ، بر مبنای علم و تقوی که در خاندان اویند .	وصایت : یعنی اصل حکومت انتصابی موروثی و سلسله ارشی تنها بر مبنای نژاد و قرابت خانوادگی .

امامت : یعنی رهبری پاک انقلابی برای هدایت مردم و بنای درست جامعه و بردن اجتماع بسوی آگاهی و رشد و استقلال رأی و شخصیت‌های که " انسان مافوق " اند و تجسم عینی مذهب اند بـ	امامت : یعنی اعتقاد به دوازده اسم معصوم مقدس ماوراء الطبیعی "فوق انسانی" و تنها وسیله تقرب و توسل و شفاعت و دوازده فرشته برای پرستش و موجوداتی غیبی شبیه به امشاسپندان و خدایان کوچک
--	--

در تشیع علوی :

شناختن و پیروی کردن و از آنها آگاهی و تربیت یافتن .

عصمت : یعنی اعتقاد به پاکسی و تقوای رهبران فکری و اجتماعی ، پیشوایان مسئول ایمان ، علم و حکومت مردم ، یعنی نفی حکومت خائن ، نفی پیروی از عالم ناپاک ، روحانی نادرست و وابسته به دستگاههای خلافت .

ولایت : یعنی تنهادوستی و رهبری و حکومت علی و علی وار را پذیرفتن و لا غیر دوستی علی ، زیرا او نمونه عالی بندگی خدا است ، رهبری اش چون چراغ روشن هدایت است و راشد راستین قبیله بشریت ، و حکومتش ، چون تاریخ انسان آرزوی عدل

در تشیع صفوی :

پیرامون خدای بزرگ آسمان .

عصمت : یعنی ذات مخصوص و صفت استثنائی خاص موجودات غیبی که از نوع انسان خاکی نیستند و لغزش و خطائی توانند کرد و اعتقاد به اینکه آن چهارده تن چنین ذات هایی بودند .

یعنی اثبات طبیعی بودن حکومت خائن ، قبول عالم ناپاک و روحانی منحرف و وابسته ظلمه ، چون این ها که معصوم نیستند .

ولایت : یعنی تنها علی را داشتن و از هر مسئولیتی مبری بودن و بهشت را بخاطر ولایت تضمین کردن و آتش دوزخ کارگرنیفتادن و اعتقاد به اینکه ولایت به درد خلق و اداره جامعه نمی خورد ، بلکه به خدا کمک می کند و در اداره جهان طبیعت دست اندر کار

در تشیع علوی :

و آزادی و برابری اوراد رینج سال
حکومتش دارد و ملت ما همه به آن
بیازندد .

شفاعت : عامل کسب " شایستگی
نجات " .

اجتهاد : عامل حرکت مذهب در
زمان و پابپای تاریخ و انقلاب دائمی
و تکاملی در رینش مذهبی و تکامل
و تناسب حقوقی در تغییر و تحول
نظام .

تقلید : رابطه منطقی و علمی و
طبیعی و لازم میان عامی یا غیر متخصص
با عالم متخصص علوم مذهبی ، در
مسائل علمی و حقوقی که جنبه فنی
تخصصی دارد .

در تشیع صفوی :

است .

شفاعت : وسیله " نجات ناشایسته " !

اجتهاد : عامل ثبوت و جمود
و مانع پیشرفت و تغییر و تحول و نوآوری
و وسیله تکفیر و تفسیق و محکومیت
مطلق هر کار تازه ، حرف تازه ، راه
تازه ای در راه دین ، در نظام
زندگی ، در فکر ، در علم ، در جامعه ،
در همه چیز !

تقلید : اطاعت کورکورانه از روحانی
و تابعیت مطلق و بی چون و چرا از
عقل و عقیده و حکم روحانی ، و به
تعبیر قرآن ، پرستش روحانی
مذهبی !

در تشیع علوی :

عدل : عقیده ایست دربارهٔ صفت خدا که عادل است و جهان بر عدل است و نظام اجتماع و زندگی بی‌نیاز باید بر عدل باشد و ظلم و نابرابری، نظامی غیر طبیعی ضد الهی است و عدل یکی از دو پایهٔ اساسی مذهب است، که عدل هدف رسالت است، شعار بزرگ اسلام است .

دعا : متنی است که می آموزد ، آگاه می کند ، نیکی و زیبایی را تلقین می کند ، و عملی است که روح را به معراج روحانی میبرد ، از روز مرگی بدر می کشد ، به خدا نزدیک میکند ، تعلیم و تربیت می دهد .

انتظار : آمادگی روحی و عملی و اعتقادی برای اصلاح ، انقلاب ،

در تشیع صفوی :

عدل : بحثی است در صفات الهی ، مربوط به بعد از مرگ و پیش بینی یا تعیین تکلیف برای خدا که در قیامت چگونه قضاوت میکند ؟ به این طرف پیش از مرگ مربوط نیست ، چون ، پیش از مرگ بحث عدل مربوط به شاه عباس است . کار قیصر را به قیصر واگذار ، کار خدا را به خدا . دنیا قلمرو سلطنت شاه عباس است ، آخرت قلمرو سلطنت خدا !

دعا : وردی است که خاطر جمعی می آورد ، تخذیر می کند ، امید واهی میدهد ثواب های بی ربط به قضیه بیمار می آورد و — جانشین مسئولیت های سنگین که خرج دارد و زحمت و ضرر و خطر می شود .

انتظار : وادادگی روحی و عملی و اعتقادی برای تسلیم به وضع موجود ،

د رتشیع علوی :

تغییر وضع جهان و ایمان قاطع به
زوال ظلم و پیروزی عدل و روی کار آمدن
طبقه محروم و اسیر و وراثت زمین
به توده غارت شده و انسان های
صالح و خود سازی برای انقلاب جهان

غیبت : مسئولیت مردم در تعیین
سر نوشت ، ایمان ، رهبری و زندگی
معنوی و اجتماعی خود برای تعیین
رهبری از مردم آگاه و مسئول و پاک
که بتواند جانشین رهبری امام باشد .

د رتشیع صفوی :

توجیه فساد و جبری دیدن هر چه
آید سال نو گویم د ریخ از بار سال ونفی
مسئولیت ، یاس از اصلاح و محکومیت
قبلی هرقد می .

غیبت : سلب مسئولیت از همه کس ،
تعطیل همه احکام اجتماعی اسلام ،
بیهوده بودن هر کاری ، غیر مشروع
بودن قبول هر مسئولیت اجتماعی
بعد از اینکه فقط امام می تواند رهبری
کند و فقط از امام می توان تبعیت
کرد و در برابر امام می توان مسئول
بود و او هم غایب است ، پس هیچی
به هیچی !

تشیع صفوی ، تشیع جهل است
و محبت

تشیع صفوی تشیع بدعت
تشیع صفوی تشیع تفرقه
تشیع صفوی تشیع عدل است

تشیع علوی تشیع شناخت است و —
محبت

تشیع علوی تشیع سنت است
تشیع علوی ، تشیع وحدت است
تشیع علوی ، تشیع عدل است

(عدل درجهان ، در جامعه ، در (عدل فلسفی ، عدل در روزقیامت ، زندگی) .	مربوط به ازمرگ به بعد (
تشیع علوی تشیع رسم است	تشیع صفوی تشیع اسم
تشیع علوی تشیع پیروی است	تشیع صفوی تشیع ستایش ،
تشیع علوی تشیع اجتهاد است	تشیع صفوی تشیع جمود
تشیع علوی تشیع مسئولیت است	تشیع صفوی تشیع تعطیل همه مسئولیت ها
تشیع علوی تشیع آزادی است	تشیع صفوی تشیع عودیت ،
تشیع علوی تشیع انقلاب کربلا است	تشیع صفوی تشیع فاجعه کربلا ،
تشیع علوی تشیع شهادت است	تشیع صفوی تشیع مرگ
تشیع علوی تشیع توسل برای تکامل است	تشیع صفوی تشیع توسل برای تقرب
تشیع علوی تشیع توحید است	تشیع صفوی تشیع شرك ،
تشیع علوی تشیع اختیار است	تشیع صفوی جبر ،
تشیع علوی یاری حسین است	تشیع صفوی گریه بمسین
تشیع علوی تشیع انسانیت است	تشیع صفوی تشیع قومیت
تشیع علوی تشیع امامت علوی است	تشیع صفوی تشیع سلطنت صفوی ،
تشیع علوی تشیع انتظار مثبت است	تشیع صفوی تشیع انتظار منفی
تشیع علوی تشیع تقیه مبارزانه است	تشیع صفوی تشیع تقیه بیکارانه ترسو

وبالاخره ،

خواهران ، برادران ،

تشیع صفوی ،

تشیع عسوی ،

تشیع " آری " !

تشیع " نه " است

والسلام

۴

شماره ثبت کتابخانه ملی $\frac{۷۳۲}{۵۲/۸/۴}$

بهاء ۱۵۰ ریال